

ن. ق. ۳۳۱۱۱



تحف المؤمنین

تألیف: محمد زمان سنجابی دلیلی

نسخه
نخط: محمد حسین حسینی

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تهران



کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	تحف المؤمنین
مؤلف	
موضوع	
شماره ثبت کتاب	۳۳۱۱۱۴
موضوع	۱۰۸۹۷
شماره قفسه	۶۴۲۱
تاریخ ثبت	۱۹

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تهران
۶۴۶۱

۳۳۱۱



تحف المومنین

تأليف: محمد زمان سکاغی دلی

نسخه: محمد حسن حسینی

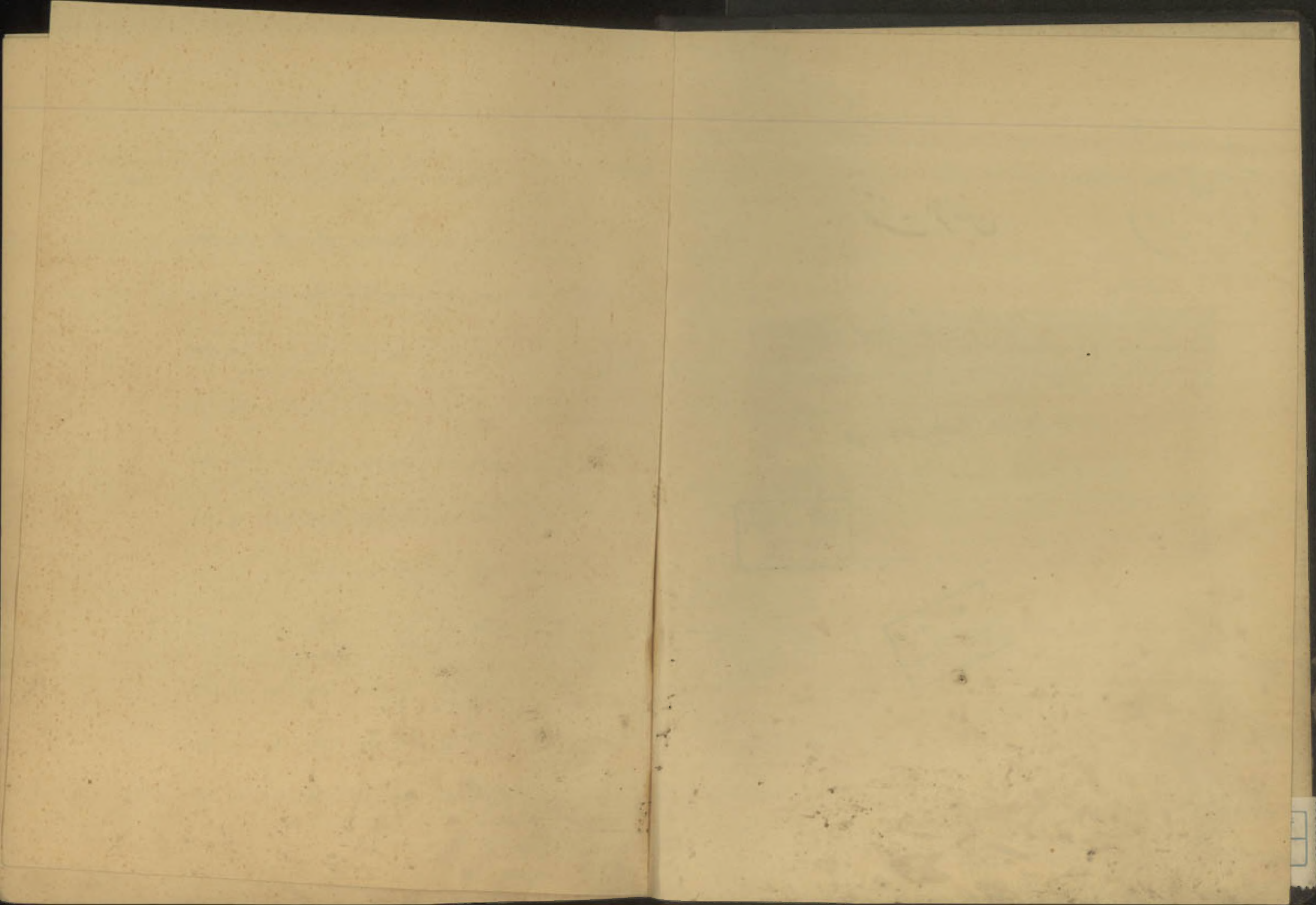
بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه
۱۳۸۲



کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: تحف المومنین	
مؤلف:	شاه ولی الله
موضوع:	۳۳۱۱۱۱
۶۲۵۱	
۱۹	

کتابخانه
۶۲۶۱



فهرست مندرجات

ملاحظات	صفحه (۱۰۸)	سطر (۲۱)	صفحه (۲۰)	از سطر (۶)	حرفان
	صفحه (۱۶۴)	سطر (۶)	صفحه (۸۰)	از سطر (۲۱)	حرف ب
	صفحه (۱۷۸)	سطر (۲۰)	صفحه (۱۶۴)	از سطر (۶)	حرف ت
	صفحه (۱۸۴)	سطر (۲۱)	صفحه (۱۷۸)	از سطر (۲۰)	حرف ث
	صفحه (۲۰۹)	سطر (۱۱)	صفحه (۱۸۴)	از سطر (۲۱)	حرف جیم
	صفحه (۲۵۸)	سطر (۷)	صفحه (۲۰۹)	از سطر (۱۱)	حرف چ
	صفحه (۲۹۳)	سطر (۲۱)	صفحه (۲۵۸)	از سطر (۷)	حرف خ
	صفحه (۳۱۳)	سطر (۱۴)	صفحه (۲۹۳)	از سطر (۲۱)	حرف دال
	صفحه (۳۱۹)	سطر (۳۰)	صفحه (۳۱۳)	از سطر (۱۴)	حرف ذال
	صفحه (۳۳۵)	سطر (۵)	صفحه (۳۱۹)	از سطر (۳۰)	حرف راء
	صفحه (۳۵۸)	سطر (۵)	صفحه (۳۳۵)	از سطر (۵)	حرف ز
	صفحه (۳۹۹)	سطر (۱۹)	صفحه (۳۵۸)	از سطر (۵)	حرف سین

فهرست مندرجات

ملاحظات	صفحه (۳۳۵)	سطر (۱۰)	صفحه (۳۹۹)	سطر (۱۹)	حرف شین
	صفحه (۴۳۵)	سطر (۱)	صفحه (۴۲۰)	سطر (۱۰)	حرف ضاد
	صفحه (۴۳۲)	سطر (۱۷)	صفحه (۴۳۵)	سطر (۱)	حرف ضاد
	صفحه (۴۴۲)	سطر (۱۸)	صفحه (۴۳۲)	سطر (۱۷)	حرف الطاء
	صفحه (۴۴۳)	سطر (۲۳)	صفحه (۴۴۲)	سطر (۱۸)	حرف الظاء
	صفحه (۴۵۲)	سطر (۱۰)	صفحه (۴۴۳)	سطر (۲۳)	حرف حین
	صفحه (۴۶۸)	سطر (۱۵)	صفحه (۴۶۲)	سطر (۱۰)	حرف غین
	صفحه (۴۹۲)	سطر (۱۶)	صفحه (۴۶۸)	سطر (۱۵)	حرف الفاء
	صفحه (۵۲۸)	سطر (۱۹)	صفحه (۴۹۲)	سطر (۱۶)	حرف ثات
	صفحه (۵۶۸)	سطر (۱۴)	صفحه (۵۲۸)	سطر (۱۹)	حرف کاف
	صفحه (۵۹۶)	سطر (۲۲)	صفحه (۵۶۸)	سطر (۱۴)	حرف لام
	صفحه (۵۹۶)	سطر (۳)	صفحه (۵۹۶)	سطر (۲۲)	حرف یم

فهرست مناجات

حرف نون	از سطر (۳)	صفحه (۶۴۵)	تا سطر (۱۳)	صفحه (۶۷۸)	ملاحظات
حرف زار	از سطر (۱۳)	صفحه (۶۷۸)	تا سطر (۷)	صفحه (۶۸۴)	
حرف اوج	از سطر (۷)	صفحه (۶۸۴)	تا سطر (۳)	صفحه (۶۹۷)	
حرف ای	از سطر (۳)	صفحه (۶۹۷)	تا سطر (۱۱)	صفحه (۷۰۲)	

پایان . حسن یحیی محمدی

(۱) کتب را در از یادگار
 آینه گان یادگار عهد صفویه
 (۲) مردم به کتبخانه مجلس شورای ملی
 یادگار یادگار یادگار
 تاریخ ۲۸/۲/۱۳۹۹
 مکان: اول شعبان ۱۳۹۸
 ۹۰

در کتبخانه ملک زنده یاد
 در سال ۱۰۳۲ هجری قمری
 حسن

[illegible]

سجده انعام یافتن و با طیب القوس اتم لنا انوار معرفت و از فضل او
مغفرت شکر شریفی شربت جنت حکمت حکمی راجد شأنه که بیضبان ذاتی عصبه
سایه و جوش و سید و ظلمات آنها خانه نیستی را از وای و جود جان درون
و سید مجردان بی تعلقی در ساد قات خدمش قائم بدان و لباس پوشان عوارض
ز بارگاه حضرتش مثلون بشون صفات بر م ساندن پیش کاه طاق علوی اکبر
لطف نمائی در خورش و بی سر و پای آن محفل سفلی از کیت مایه ظهور در جوش
از کیت محکمش با علوی را با انهمه سفلی نهایت ارتباط و روح مقتس را با هم
مدنی غایت اختلاط از ان الشفاء جودش خاک کالبد معلول انسان کلز از بار
ایجاد و تجزای هر کل و خار و تراکب هر یک و بار از او صحت نژاد باغ سایه برود
را از تحب قبض ثمرهای امید بیار و درشت خاک نشین را از با و لطفش کلمه بی
و نظارت در جیب و کنار مدبران کشور با صوت در دهقانی روزگار و قد
صاحب اقتدار حفظ خاک و نایب مناب امر کل که خاتم انبیاء و سرور رسول است
از قرب سرمدش صاحب لوی افتخار و لولاه و امیر اکرام اکبر اکبر که صاحب
لو کشف الغطاء است از ارتباط اولیتش مسند نشین دستگاه و صابت و ولایت
و لایات ارض و سما که الله هدایت ابدش امین امات و لایت رخس خطی کشد
در نگونی که بیرون نیست از ما خوب و بی

میدارد کچون والد این ذریع مقدار میر محمد خان شکابی دلی طاب الله
 باوجود حدس صائب و ذهن ثاقب مدتی در امر معالجات بدستور اجداد و
 ان اجداد کوشیده و مجربان چندی از و مخلف گشته خاست که در هیچ سلك جمع
 و توفیق آورد و با انچه این خادم مخدوم نجیب محمد مؤمن حبیب طبیب مجرب یا منته

و از صاحبان تحریه اقتباس نموده مجموعه سناد زبان برین لازم دانست که بقدر امکان در
تفحص و دیده با رعایت اختصار بر داند و بیاعت دیگر آنکه چون مؤلف اختیارات بدین
فانسی نوشته و معامله در تحقیق او دیده و بیان خواص نموده و عطایان فی بضاعت بان
کفایت کرده کتب معتبره و مستور و گذشته و از جمله استنباطات او اکثر او دیده مؤثره و مبدل
بعدیم الخاصیه شده خواست که بقدر امکان این محققین این فن تحقیق نموده اند و هر
صاحب اختیار ذکر نموده در سلسله تحریه آورده و لهذا کتاب بسیار جامع الطیب حاصله
منه و جمیع بعد ادبی را در اکثر امور منطابق اعتبار دانسته و فی الواقع مؤلف از جمیع
انچه تعجز عنایت بذکر نموده و هر چه انجم این بطار و غیره کتب نقل از خود
باعث انتفاع بوده استخراج کرده و در قیقه ناسی نگذاشته و هر چه از کتاب تذکره اول
الادب مشهور جمیع استلک که شیخ داود انطالی بعد انجم بعد ادبی تألیف نموده
در بعضی امور برین داشته الحاق آنرا واجب دیده و بدستور هر چه این تالیف مؤلف
مخبره مؤلف شامل و مصنف کامل الادویه و جامع الامین الدوله و غیره می آید
نموده و در جامع بعد ادبی بنظر رسیده بیان آنرا لازم دانست و هر چه از کتب معتبره
مثل قانون و معالجات بقرای و اختیارات اینهمه و حاوی کبر و صغیر و شفاء الاسقام
و معالجات ایلاق و کناش فاضله و سایر و بخشوع و منقذ السموم جالینوس و کامل الصفا
و مصنفات محمد بن ذکریا و سایر کتب که فهرست اسامی آن اختصار و بیاجه در خارج
تأثیر مهم است و منقول است از ضمیمه بن اسحق و مصنفات حکمای هند مثل نسخه باهر و کتاب
الک و منقول است از وجودی و غیره و شاه و سیرت اقتباس آن لازم بود ملحق شد
تا اقتباس اسامی قائلین هو اثر را و در مجموع المصیبه را که در کتب ملاحظه شده بقید
بر روی بنیاد و در ذکر درجات کیفیات انچه تجربه و قیاس است دانسته بجهان کفا
بود مگر در بعضی که اشاره بان لازم بوده ذکر کرده و در یافت زیادتی این مجموعه بر ارضیات
یعنی سایر کتب و صاحبان انصاف و دانش و استقر بوسیلک نخواهد بود و چون در

تأليف

و ساریکت معالجات مثل

مشتجون م

و جک این بضاغت منتسب بخدا و درگاه خواجه و سلطان عالمی تبار خاندان
 بهر قدر تضرع و دودمان مؤمنه علیه صفویه بوده اند و نیز بقدران نیز عیاض
 اخلاص و در غایت دقت رکاب سیم زنتساب خلاصه ذریه خیر البشر ناصر چاکران
 ائمه اثنا عشر حافظ ملت بضاغت خاتم الانبیا ناشر مذهب حق افه مدی شاهنشاه
 پادشاهان خاقان بن خاقان ابن خاقان سلطان خواجه جهان سکن در چمن صاحب
 قرآن سلیمان شان بالقدر و الاسم و المكان لا زال مؤید بالتائیدات السجانیه و
 مؤید بابا بدیه الجلال الزبائنه مفخر و سرافراز بود لهذا ابن مجموعه ستمی تحفه الملائک
 دایم سالی و نام کرامت مالک الوفا و موع سلطنت و با وجود عدم لیاقت این اراده از آن
 که خدمتی از این لایق برده گاه شاهنشاه عهد است پای ملکی نزد سلیمان بودن عیب نیست
 و فکر همزاست و نوی المماس از ناظران ابن شیمه سقیم بلکه اخطای مشاهد نمایند
 لباس اصلاح پوشند و عجز کتابت کاتبان لفظ آفرین بدین مقابله و تفسیر صاحب درون بین
 کتب طبعی نکرند و این مجموعه مشتمل است بر تشخیصات و دستورات و تشخیصات مبتنی است
تخصیص اول در بیان سبب اختلاف اقوال اطباء در معنی و قوه و قدر شربت ادویه و نیز
 اخذ هر دو و ذکر درجات و اقسام و تقیاس و تقیاس **تخصیص ثانی** در ذکر صفات افعان
 ادویه و بیان افعال کلیه و مشابهان و تغییر اسامی و معانی لغاتی که در طی انشاء
 این مجموعه مدکور میشود و در کتب ادویه مفرد مدکور علیها است **تخصیص ثالث** در بیان
 ماهیت و خواص و کیفیت ادویه و اغذیه مفرد و مرکبه و ذکر صلی و بیدل و قدر شربت
 و آنچه بان مناسب است **تخصیص رابع** در مدوای سموم **تخصیص خام** در بیان اوزان
 و الخد بان متعلق است و دستورات منقسم است بسنه قسم **قسم اول** در بیان اعمالی
 که متعلق است به ادویه مفرد و شستن و سوختن ادویه و تمهید و تسویه و تکرار
 و ملین شامیدن غشبه و جوب جینی و ماء الجبن و مانند آن و هر چه بدیه **قسم دوم**
 در بیان اعمالی که متعلق است به ادویه مرکبه و ذکر معالجات و جوب و سایر مرکبات

شاه

بر تشخیص

مفرد

مثل

و اعمال غیره

قسم ثالث در معالجات بار غایت اختصار اللهم وفقنی لایتمامه فانک علی کل شیء قدیر
 و بعد از آنکه در هر یک از این **تخصیص اول** در بیان سبب اختلاف اقوال اطباء در معنی و قوه
 و قدر شربت ادویه و شربط اخذان و ذکر درجات و قوتها بحسب مراتب برار با بظنا
 پوشیده نمایند که چون اکثر ادویه بحسب اماکن و فصول اربعه و بجهت خشکی و ترری و باکی
 و امثال آن مختلف الصویر و المیهیه میباشد هرگاه شخصی از ادویه بلدی و در بلدی و یا در بلدی
 و در فصلی یا در حین فانه که یاد در زمان خشکی یا در وقتی که فاسد بود مثلا مشاهده کرده
 باشد بموجب محسوس خود بیان شکل و رنگ و طعم و غیر آن نموده و دیگری که در غیر اوقات
 و احوال ملاحظه کرده مثلا حفظ کرده بیان معنی آنرا موافق اول نموده و لحاظ به رجوع احوال
 هر چه مقتدر و شخص واحد نیست و بدین روش و هر یک از خاصیت و نفع و ضرر از آن بحسب
 اطلاع خود ذکر کرده و ظاهر است که مخصص در آن نیست و بحسب اختلاف اوضاع فلکی و زمینی
 مختلفه تغییرات بسیار واقع شده و میشود و لهذا باعث اشتباه در معنی و قوه و خاصیت اکثر
 ادویه گردیده و ظاهر است که قدر شربت را بعضی نسبت بامزجه سابقه و جمعی قیاس بر مقدار
 المزاج و بعضی قدری را منظور داشته اند که کمتر از اثر اوثر نداشته اند و برخی مقدار را
 اعتبار نموده اند که زیاده از آن نتوان استعمال نمود و جمعی نسبت بضعیف المزاج و قوی موافق
 المزاج قدری معین ساخته اند و اولی مراعات حدود است اما شرط اخذ ادویه آنست
 که هر حیوانی باشد از حیوان صحیح الجسم حیوان در فصل بهار و در حین حیوة یا بلا فاضل
 بعد از ذبح باید گرفت و آنچه معتدلی باشد در اوایل زمستان و باید مغشوش بخالد و بسیار
 کثافات نبوده و در رنگ و وجهه معیوب نباشد و از معادن مشهور و در بان بلد بهیو است
 و از نباتات غمزه بعد از رسیدن و قبل از سقوط مکر آنچه فاسد و سوس و مطلوب باشد در آن صورت
 قبل از تمای غمزه باید شستن و باید گرفت و رنگ و بعد از تمای غمزه و قبل از زرد شدن و تخمها را
 بعد از استحکام و اعتدال خشکی و کما و شکوفا بعد از شکفتن و قبل از شکوفا مکر کل سحر را
 که قبل از تمای شکفتن بهیو است و باید اخذ از بعد از تمای غمزه و قبل از خشک شدن و بجهت ارا

اکرم
 قوی
 بیان شربط اخذ ادویه

و احتیاط است

بعد از استحکام غرض وقت ریختن بول بلکه آخر فصل حریف و صمغ و عصاره را در اول ریختن
 شکوفه باید گرفت و بی باید وقت اخذ و بعد از هر روز و قبل از طلوع آفتاب و بعد از غروب
 بنوبه هوا صاف باشد و حفظ او و در مکان غناک و جای یسار گرم و در آفتاب و نباید
 نمود مگر مطلق خشکی او باشد و هر چه از آفتاب قوتش زایل شود و در سایر خشک باید
 کرد بدانکه تا نیر و با لذات بکیفیت او غذا را با لذات تا نیرش بکشد و تا نیر و او
 در مزاج متعادل مختصر است بجهار مرتبه چه هر چه بقدر اعتدال بعد از ورود و بعد
 متعادل متغیر شدن او لا از کیفیت بدنی که بدن تا نیر تغییر محسوس از اثر او نیابد و
 از تکرار و زیادتی مقدار اثر او بقدر سهالی محسوس شود آنرا معتدل گویند و اگر تغییر خفی
 دهد و از تکرار استعمال و زیادتی مقدار بعد ظهور رسد درجه اول نامند و هرگاه
 تغییر ظاهری غیر خفی دهد درجه ثانی و اگر غایت تغییر هم دهد و بر مرتبه فساد طبیعت
 نرسد درجه ثالث و هرگاه طبیعت را فاسد سازد و بعد هلاک سازد درجه
 رابع نامند و هر یک از درجات را عرضی میباشد که اول و وسط و آخر آن درجه گویند
 و تقسیم درجات بخود یکدیگر که در کتب قدما و متأخرین ملاحظه شده و ذکر آنرا لایق تر
 دانست چنانکه نیست که به برهان ثابت شده که معتدل حقیقی متمتع است و معاد
 که کیفیتی بود غلبه محسوس نرسد در عرض معتدل مجازی خواهد بود و غلبه آن
 بعدی که یکجمله زیاده بر سایر کیفیات باشد که اول مرتبه احساس است درجه اول
 نامیده اند و غلبه دو چند از آن درجه دوم و علی هذا القیاس تا درجه چهارم که
 مرتبه افراط تا نیر است پس در حاره درجه دوم مثلاً دو جزو و چهار غالب خواهد
 بود و در سیم سه چندان و در چهارم چهار چندان و شدت و ضعف کیفیات در
 امر بدیهی است چنانچه در فلفل و کشمش مشاهده و آن منوط به کثرت و قلت اجزاء
 حاده هر یک است بر سایر اجزاء و قدر شربت هر یک منوط است بر اثر و فعل جزو غالب

در مزاج

معتدل

در درجات

خطه

در مزاج معتدل که تجرد و قیاس مقتضی آنست پس اگر بحسب نیاز و قیاس مقدار هر یک از
 ادویه در کیفیات محسوسه مشتمله با احساس کیفیت ذی مزاجها فوق و مالتحت آن شود
 سبب اشتباه مذکور قلت و کثرت مقدار و کیفیت خواهد بود و نه نفس کیفیت و مع هذا
 اشتباه کیفیت محسوسه بسبب قلت و کثرت کیه باعث اشتباه سایر خواص مزاجها میگردد
 نمیتواند شد بجهت تبیین مراتب اربعه تا نیر کیفیت غالبه پنج دیگر غیر الحجه و لامذکور شده
 بیان نموده اند که چون بدن مشغول است بر افضیه مثل معده و بر مجاری مانند عروق و
 اخلاط محصوره در عروق و بر طوبه ثانیه محصوره در عروق شعریه و قوای سواقی
 و بر اعضا و روح در جمیع اجزاء مذکور است ساریست پس هر چه بقدری که خالی از افراط
 و تفریط باشد وارد بدن شود خالی از این نخواهد بود که بعد از متغیر شدن آن کیفیت
 بدنی تا نیر در هوای شاعل افضیه کرده منقوض الاثر خواهد شد که معتدل عبارت از آنست
 یا اثر آن باقی خواهد بود پس اگر تا نیر او مختصر در روح مجاز و مجاری است و نخواهد از آن
 در شأن او نیست درجه اول اثر او در روح و اخلاط تا نیر کند درجه دوم اگر در روح
 و اخلاط و طوبه ثانیه تا نیر نماید درجه سیم و اگر تا نیر او روح و خلط و طوبه ثانیه
 و اعضا را شامل کرد که نهایت تا نیر است درجه چهارم و اگر تا نیر او روح و خلط و طوبه ثانیه
 و مرتبه چهارم باشد سیم و اقل است مگر آنکه بحسب صورت نوعیه توفیق با او باشد
 و موجب قوای او و بر مختصر است بسبب مرتبه و قوه عبارتست از سبب موجب افعال
 آن و در حقیقه افعال محسوسه او است در موضوع ملایم مرتبه اول و فعل محسوس است
 باد و بر اهتک بسبب کیفیت متشابه که در بعداء ایجاد او از عناصر حاصل شده
 و مزاج اولی نامند مرتبه دوم و فعل محسوس مزاج ثانی ذی مزاج ثانوی است و بعد
 و آن او از مرتبه اول است چه آن ذی مزاج ثانوی مرکب است از اجزائی که هر یک
 را کیفیت مزاجی اولی مختلفه الاثر است مثل تخمین بعضی و تیزید بعضی و از اجتماع
 و تفاؤل کیفیات اولی کیفیت ثانوی حاصل شده و اثر او غیر از آن مزاج اجزاء بود و روح چون

اختلاف

در درجات

چون

و بقدر متلا و هر چه از مزاج نافر و جبهی باشد مرکب اتقوا نامند و آنچه متلا باشد از مزاج
 ثانی را از مزاجی ثانی را از مزاج و هر چه از مزاج است از مرکب است و اتفاقاً اتقوا گویند اگر چه متلا باشد
 مثلا هوای نجس و هم گویند که متضاده القوة نامند و طبیعت باذن خالق هر یک از قوه
 متضاده دارد و مکان خود استعمال نماید و بصورتها که عاقل ندانند باشد و هر چه
 از لوازم مرتبه اول و ثانی است بواسطه افعال صورت نوعیه و باخاصیه عملت از اوقات
 مثل فعل بحر الهی و در بعضی خصوصیات که از لوازم کیفیت مزاجی است اوست که تقطیع الخط
 لازم دارد و مانند اختصاص اسطوخودوس بدماغ که از لوازم جدیت مزاجی است که
 تلطیف خلط طامه و مانی بواسطه صورت نوعیه میکند و مثل نریاق که از لوازم مزاج
 نافر است که بواسطه صورت نوعیه دفع سم می نماید بچنانکه بنا بر مذهب شیخ الویش
 قدس سره و محققین اتفاقاً صورت غرضی و مرکبات ثالثه را باید مرتب قوی اجزاء باشد
 چه تصریح نموده اند که در ترکیب مزاج اوقات از کیفیت اجزاء متفاعله می باشد و هر چه
 او مرتبه است از مراتب و بدستور مزاج نافر و مزاج ثانی است غیر از آنکه مرکب است
 از عناصر و همیشه و جبهیه و نافر و مزاج نافر و مرتبه دیگری است از مراتب و همچنین
 صورت ترکیبی را از مراتب غیر از آنکه مزاج نافر و مزاج ثانی است غیر از آنکه مرکب است از مراتب
 از مراتب شمرده اند و قیاس مقتضی است که قوتها بقدر قوا علی باشند و از مزاج مرتبه
 از صورت مرتبه اجزاء غیر متفاعله غیر مقاسه در تحت مرتبه از مزاج نافر و مزاج ثانی است
 محلی نمائند که بعضی از مرکبات نافر و مزاج ثانی اند مثل خلط و آب و کفی که مرکب است
 از آب و هوا و بخاری که موافق است از آب و آتش و هر چه با صورت نوعیه است یا
 حکم ترکیب می باشد بحدی که تحلیل اجزاء غرضی او ممکن باشند مثل طلا یا تحلیل آب
 دشوار باشد مانند سایر منطوقات و آن معاون سبعة است و گویند بساطت
 منطوقات نیت و گویند است چه هر دو جز و در نهایت خوبی جوهر بوده و گویند قوه
 نافر و صلیف غالب باشد صورت ذمی پذیرد و گویند غلب غالب باشد با قوه بار و صورت

معالج شده

نقبت م

نوی

نوی

مرکب

فضی

نقبت م و چون اجزای جوهر بوده که صورت که باشد با قوت عالیه صورت قلعی باید
 و هرگاه بدی جوهر بیشتر مرکب نکوت کرد و اگر نیت جید جوهر بوده اسباب صیغ
 و نور داشته بدی جوهر که صورت مانع باشد صورت نحاسی بدی پذیرد و چون با این حال
 بویخته شد بدی غالب باشد صورت دوی قوی که لظا صحنی نامند فایض شود و اگر بویخته
 جید بقوه و نیت دوی جوهر یا اندک اسباب صیغ صورت جیدی عارض شود
 و انقلاب بعضی به بعضی با اعمال مخصوصه که دفع بدی جوهر هر یک شود ممکن است
 و غیر حکم ترکیب با هم می باشد و بعضی را تفریق اجزاء بسیار سهل است مانند گوگرد
 و نمک و بعضی را بسیار دشوار نیست و قدما فرموده اند که هرگاه مزاج دوی را ندانند
 از تحلیل اجزاء او است با مشورت و فرجه هرگاه قدیمین او را بفرغ و اوق تقطیر کنند
 سائل او اجزاء مانی و بدان اجزاء هوای و صاعدش اجزاء ناری و سفلش اجزاء ارضی
 بود پس تحلیل او را نیست بقدر غالب اجزاء متفرقه است باقی ماند و از آنچه تخفیف
 از چید توان نمود طعوم است چه حدوث طعم از ترکیفه حاره و بارده و معتدلات
 در ماده لطیفه و غلیظه و متوسط بینهما و از فعل طاهر و لطیف حرافه ظاهر میشود
 و در غلیظه حرافه و در متوسط ملوچه و از فعل یار در لطیف حروفه و در غلیظه
 الحقیقه و در متوسط قیوضه و از فعل معتدل الحار و البروده و در لطیفه سوده
 و در غلیظه حلاوه و در متوسط از لطیفه غلیظه قفاده و تعریف هر یک و بیان آنها
 آن چهار چیز مکتوب خواهد شد **تخصیص ثالثی** در ذکر صفات ادویه مفیده و اغذیه
 مفیده و مرکب و بیان افعال کلیه و مشابه کلی و تفسیر اسامی و لغاتی که در این تالیف مذکور
 میشود و در سایر کتاب ادویه مذکور علیها است پوشیده نمائند که ادویه و اغذیه را
 افعال کلی می باشد مثل نجس و تفریق حار و سرد و تکثیف بار و نرم کردن و سیلان
 فرمودن و طب و خشک کردن و اسال نمودن بایس و هر یک از ادویه را صفات مخصوصه
 می باشد که مشابه افعال کلی است مانند تسخیر و تسدیده و دفع و تحلیل و امتثال آن و تفتیه

باشد

خارجی

مراتب

مذکور

مفرقه و صفات طهر است در همه قسم **۱** لطیف صالح الکیموس کثیرا الغذاء مثل کوشکله
 و شراب و زرد و غیره **۲** لطیف روی الکیموس کثیرا الغذاء مانند کبوتر چیده **۳** لطیف
 صالح الکیموس قلیلا الغذاء مثل انار و سیب و کاهو **۴** لطیف روی الکیموس قلیلا الغذاء
 ترب و بنار و هر چه تند و تلخ و شور باشد **۵** غلیظ صالح الکیموس کثیرا الغذاء مانند کوشکله
 کوسهندوز و دونه که زیاد میخورد باشد **۶** غلیظ روی الکیموس کثیرا الغذاء
 مثل کوشکله و آب و کبش **۷** غلیظ صالح الکیموس قلیلا الغذاء مانند امرو و بید
۸ غلیظ روی الکیموس قلیلا الغذاء مثل کوشکله قاق که قوید کیند و مانند کوسه
۹ متوسطه اللطیف و الکثاق که صالح الکیموس کثیرا الغذاء باشد مثل کوشکله و یکساله
 که تعلی باشد **۱۰** متوسط روی الکیموس کثیرا الغذاء مانند کل روی قبیضه و عسل و انار
۱۱ متوسط صالح الکیموس قلیلا الغذاء مثل انار **۱۲** متوسط روی الکیموس قلیلا الغذاء مانند
 زرد که **۱۳** متوسط صالح الکیموس متوسطه الغذاء مانند جوجه که خوب چخته باشد **۱۴** متوسط
 روی الکیموس متوسطه الغذاء مانند جوجه که خوب چخته باشد **۱۵** لطیف صالح الکیموس
 متوسطه الغذاء مثل نان کدوم بسیار خوب چخته **۱۶** غلیظ صالح الکیموس متوسطه الغذاء
 مانند کوشکله **۱۷** لطیف روی الکیموس متوسطه الغذاء مانند نان چخته **۱۸**
 غلیظ روی الکیموس متوسطه الغذاء مثل کلم پخته و آنکه کرب غبارت از او است و تفسیر
 و اسامی و بیان فعل هر یک و صفات آن به ترتیب حروف بدین شرح است **حرف ال** **۱** ال کال
 به خورنده عضو هر چه بسبب انزاع قلیل و جلا و تفریق و تفتوت نقصان جوهره و غلبه بر این
 اسم نامند **اصل** معنی بخ است اسم از آنکه از شوی یا از گیاه باشد **السمان** معنی شاخه
 و نخ و شوی گیاه طاسات دار است **الطیل** معنی تاج و و بر تاج و عین و آن آمده
 و د و او دیده مراد از او حیوان بودی مشکوفه و بیله یا نیا نالت و آنکه و ال کال جمع آن **اللیام**
 معنی قی از است او در جمع و ای و معنی کد و رو و خاندان است **الکاه** مراد از او کاه
 داشتن عضو است به بخار او و پیکه که جوشانیده باشند یا گرم کرده باشند **الکمال** چشم

کشیدن

کشیدن چیزی **الاستطاق** به معنی کشیدن چیزی تا مع که بسیار سبیل باشد **ب** **البح**
 معنی بد مزه است و هر چه در طعم مرکب از مرارت و قبض باشد باین اسم خوانند **بصر**
 بویاق و در خشنده **بطایح** زمین ها که آب در آن جمع شده باشد و بفارسی میز آب
 نامند **ج** هر چه دو داور است و حال غایت **جک** کوه های که در مساق اشجار متکون
 میشود **جوزهر** اسم فاحشی و بایق است و گویند هر چه رفع سم کند و مصنوع نباشد مخصوص
 باین اسم است **ک** کفان می بلغون نامند **کراخچه** از نباتات در غلاف و دقت
 باشد مثل خنثاش **کاف** جمع بقا است **کاک** گلچین میوه که برسد **کاک** بریدن **کاک**
و بایق آب دهن **کچر** بفتح اول سر کین **ککر** شتر جوان و یکساله و دوشیزه **کک**
 معنی مزه است و امر از او طاق است که نه لذیذ و نه کوبه و غایت و تربط و تلبین و
 ارغای بسیار و تولید بلغم است **کراخ** بقا می تریاک نامند و هر چه دوشان او باشد
 که حفظ قوه و صحت و مزاج و روح بخدی کند که دفع ضرر سم نماید باین اسم نامند و گویند
 محسوس صناعیت و اینکه افعی ترا تریاک می نامند جوجه حفظ قوه است که در این
 امر با تریاک دارد **کصفیق** معنی شراب بالاب **کعلق** او ختن چیزی بگردد و به سایر
 اعضا **ککج** بقا می شود و گویند و آن متغیر شدن طعم است یا بویا هر **ککلی** معنی
 طعم و بوی کردن و سیراب نمودن و بهره برداشتن آمده و مراد از او به سیراب و معنی
 بعضی از او دیده است بجهت نفوذ و سرعت ناشی و دفع کردن تغیر و کثافت آن خواه
 یا حرق باشد یا بعل دیگر **کسویه** آنچه باقی اجزای او با صعود و فرایند و لطافت
 اندکند **کخش** لغته بوفانی است و مراد از او هر چه از نباتات مابین درخت
 و گیاه **کیر** مراد نباتات مثل خوشه و میوه و امثال آن **کثیل** معنی کران آمدن
 بطبع و دفع و بود سریع **کک** نامند **کک** کوفته که بلغون نامند **جوزهر** بواء
 سهله زمین سنگ لاج **کک** کس خط و شکسته را بستان **کالی** معنی پاک کننده
 است و فعل از دفع کردن رطوبت از جبهه و جامده است از سطح و عظیم نامند

خشنه

کک

باشد

استرا

دوم

باشد

باشد

ج

عضوه

تذوت و در جالی ملین طبع است اگر چه فی قوه سهل باشد **جانب** یعنی کشته
 بطریق خود و فعل و قریب فضیلت است بسبب حراره از مکان آن جانب خود مثل
 ناقصا آنچه شد بد اجلوب باشد بیکان و خاوه الذعن بدن میکشد گوشت حلزونی
جانب یعنی بسته شده است که در شان او سیلان باشد و بالفعل سالی باشد
 مثل موم **جانب** اول و ثانی که آمده و جمع شده و جز و جزی **جانب** خشکی **جانب**
 یعنی قریب است و فعل و تلطیف و تقصیر و تقطیع و تنقیه بخاری و تنوید و تنقیف
 و تنکین صغرا و اطفا شدی خون و قیام و صغرا و عصاب است و هر چه زیان
 اندکی بکند و با قلیل جلا و صغرا و تقطیع باشد خامض نامند **جانب** انجمن از نا
 سایدان و جزی جدا شود **جانب** هر چه زیان منبسط بسازد و اندک حرارت در او
 احداث نکند و لذیذ باشد شربین نامند و فعل و تنقی و تلکین و جلا است و
 کثیر القذا و محبوب قوتها و معطش میباشد **جانب** یعنی کزنده است که اجزا
 او در زیان فر و مضطه فته بسیار بکند و تفریق اجزاء او نماید و فعل ان تحلیل
 و تنقیه و تعصیر و احراق و تلطیف است بجهت شدت حرارت **جانب** یعنی
 تسلاست و ان مرکب از تلکی و خرافه است و فعل و مثل افعال اجزاء او است **جانب**
 شکرده **جانب** از قیاس و قریب **جانب** هر چه در غایت از غایت باشد و بی غایت و فعل
 کثرت **جانب** بار بار تا اتمام از غایت و شکرده است **جانب** شکر و شکر و غایت
 و شیر تازه و و شکر است **جانب** کیهان و شکر و شکر شده و گوشت مخصوص
 بنای است که بر روی زمین پودر با ساق باشد و جمع غنش **جانب**
جانب انجمن از غنط را بهم آور و **جانب** یعنی سبک بر طبع احوال و انسان و
 مربع التبول باشد **جانب** یعنی پودر است و و او بر هر چه شبیه به پودر بر سطح
 ظاهر او باشد مثل لجه بر روی به میباشد **جانب** یعنی تمام کننده و صیارت از و
 چیزیست که بسبب تخفیف و در سطح حرارت تفریق نگذاشته است بر ویاند

جانب بیرون را از مکان خود **جانب** است **جانب** اسم ضعیف است **جانب** بر کن
 طوبی **جانب** هر چه زیان از مسموم و اجزا او را مسموم نماید و اجزا حرارت و بطاوی
 جزی بنامند و فعل و توطیف و تلکین و از خاوه و اجزا حرارت بخورند است **جانب** کثرت
 بکثرت کند و جزی بدن شود **جانب** کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
جانب کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 لوجه کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 با کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 از سونات با کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 باشد **جانب** کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 و ذو دشمن باشد **جانب** از امید و مرد و مرد و بار و مرد و بار و مرد و بار و مرد و بار
 جزی بری تمام باشد **جانب** کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 در مع مقابل اجزا است **جانب** کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 روی **جانب** کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 اول انسان **جانب** کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 است و اسب نامند **جانب** کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 و ملوحت است **جانب** کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 باشد و در او و یما **جانب** کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 لجه بری او و وجهات حر که کند اعم از آن که اتصال اجزاء او منقطع شود یا شود
 مثل آب و روغنها **جانب** کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 بدن بدن باشد و بماند و قوی جوی و باشد **جانب** کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 باشند **جانب** کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت

ز قوت

سبطه ل

ل

مر

باشد

کثرت

س

ش

اصول از آن جهت بر عضو حساستند و با حسینه که باشد **لحم** جمع آن است که از مجموع دقیق تر باشد **لحم** از جنسی است که او در آب اجزاء آن مخلوط بطوری شود چنانکه از هم رسد و چون برشته کنند از آن اوج و رفع می شود **لحم** از آن جهت در شان او باشد بعد از او در بدن منقسم گردیدن با اجزاء بسیار و نفوذ در جمیع اجزاء بدن سرعت کند مثل زعفران **لحم** از آن جهت در شان او بود و با بالفعل یا بالقوه در حین تأثیر حرارت مزاجی در او قایل است از گذشته منقطع کند مثل خدای **لحم** از اینها باریک نباتات است **لحم** از آن جهت با نباتات در بدن کرده بر هر زده بکنند **لحم** از اصول و اجزاء نباتات روید و باریک تر از نباتات **لحم** از آن جهت بکلیت حار و لطیف نفوذ در هر جزو آن با نفوذ آن محسوس نباشد مثل ضامن خردل یا سکه که **لحم** شود از آن جهت در زبان نفوذ کند بدین گونه که در جلا دهد و فعل او تفتیح و تحلیل و تلطیف و تسخین و جلا و غسل با اعتدال است **لحم** از آن جهت بسط ظاهر زبان نفوذ کند و در شست سازد و با کراهت نوده طبع را در بدن و فعل او تسخین و جلا و منع تعفن است **لحم** از آن جهت بجزارت معتدل و نفوذ کردن خلط غلیظ در شان او باشد مثل خاشاک **لحم** از آن جهت بخل و با شد **لحم** از آن جهت در شان او باشد که تفریق خلط بجزارت متعین و اخراج اجزاء آن جزو بعد جزو از موضع اشتباک خلط کند مانند جند **لحم** از آن جهت منتهی خلط باشد که در بدن محسوس دارد و باض است **لحم** از آن جهت سطح عضو را در شست کند و اجزاء او را در بلندی و پستی مختلف سازد اعم از آنکه بسبب کشیدگی او باشد مثل عضو یا بجهت تفریق اجزای او مانند خردل **لحم** از آن جهت سطح عضو نرم و یکسان سازد و او ضد تخش است **لحم** از آن جهت منافذ عضو را نهاده و در سازد تا آسان شود اخراج خلط بجهت از مسالک آن مانند فطر اسالون و هم محرق و قوی و کثیف و سیال لطیف و مایل

بجزای عضو نموده تفریق آسان
و در منافذ کشیده قوی
احداث کند و نفوذ می

حرارت و مایل با اعتدال و هر چه حاض لطیف باشد و قوی است **لحم** از آن جهت هر چه عضو را کند حرارت و رطوبت مزاجی و قابل تعدیل سازد مثل تخم کتان **لحم** از آن جهت صندری باشد **لحم** از آن جهت خلط را قابل دفع سازد و اعم از آنکه در قوی را غلیظ کند چون خشاک یا بعکس آن مانند طبع حاشا یا منجمد را نرم سازد و چون حلیه **لحم** از آن جهت بسبب حرارت لطیفه نفوذ کند مابین خلط لزج و سطح عضو ملاصق از دفع او نماید بدون تصرف در قوام مانند سبب **لحم** از آن جهت هر چه ریاخ معتدل را متفرق ساخته قابل دفع کند **لحم** از آن جهت بسبب قوه نافذ حار و تحریک اجزاء را از عده عظامات کند مثل **لحم** از آن جهت قوه حراره نافذ تفریق اجزاء عضو نموده و خلط او را بسبب جلا فاسد و احباب دفع ساخته طبعه دفع اجزاء فاسده کند مثل بلادر **لحم** از آن جهت بسبب حرارت جذب جذب خون ظاهر جلد کند مثل ضامن انجیر یا خردل **لحم** از آن جهت قوه نافذ تحلیل او را در اجزاء لطیفه و بطبع کرده الحداث و مادیته نماید مثل فریون **لحم** از آن جهت تفریق اجزاء خلط متعین کند مثل زجاج محرق **لحم** از آن جهت رطوبت عضو را فاسد سازد و نفوذ کند بدین جهت تحلیل او تواند شد بدو از اجزای احرار و تا کل مانند در این **لحم** از آن جهت تعدیل مزاج و قوام اعضا بدی کند که قبول رطوبت فضول نمودن مما نعت تواند نمود و خواص بالخاصیت باشد مثل کل محرق یا بسبب تعدیل مزاج باشد مانند در غلظت سرخ **لحم** از آن جهت غلظت و منضج باشد در تغلیظ **لحم** از آن جهت در همه حجت بخلاف منضج و ماضع باشد **لحم** از آن جهت روح حیوانی و نفسانی را منبسط سازد تعدیل مزاج او کند و حزن را دفع نماید **لحم** از آن جهت تحریک طبع بخواسن غذا کند **لحم** از آن جهت بسبب تولید ریاخ لطیفه در مجاری اعصاب و عضلات اعضا متاسل گردیده حرکت او شود و باعث تكون ماده منوعه که در مثل لوب **لحم** از آن جهت اخراج مایه اغذیه و فضول سیاله مانند مایه حیض و عرق و شیر نماید **لحم** از آن جهت اخراج فضول اعضا نظریه او نماید **لحم** از آن جهت بسبب تلطیف رطوبات تحسید تحت جلد را آسان

خلط

نکند

مثل سراب

فموده با حفظ مجرب است مدد کوی میسازد و در هر دو افعال کلیه او اولیایان میشود
 مثل آنکه مغز است یا راجع است و امثال آن تا آثار او را با مختصر با افعال مذکوره که
 با فلان چنین فلان عمل میکند و در فلان مرض فلان اثر دارد مدد است با چیزهای
 موافق غرض مذکور و در امراض غیر مسطور بودند استعمال خود و تجارت دیگر حاصل
 کرد و التزام نموده که خواص غریب و کج و معوج و ذوق و بزرگ و غیره را در ضمن اصل
 آن دو بیان نموده متفرق مدد کور نشان دهد مگر در بعضی که قابل ذکر یا نقل شده باشد
 و بدستور تا جمیع خواص بر کرامت او ذکر نماید مگر تک بیان خاصیت جزو دیگر
 آن چنین نشود بخلاف سایر کتب که متوجه ذکر کرده اند بلکه خاصیت از پنج چیزی
 مثل بیان نموده اند و خاصیت از بزرگ و بار و باز و تکب ذکر سایر آثار پنج او شده اند
 و علی هذا القیاس و چون مدد او ای چندی از عموم بیک نسواست و هر یک را
 با نقل شده دواي مخصوص نیست بل بر ملاحظات اختصار علاج هر یک را در طی ذکر موقوفه
 بیان نموده در تشخیص راجع که مخصوص است و مرقوم خواص شد انشاء الله تعالی
 اکنون کتب ظاهر میشود که اول کسی که تالیف در او دیده مفرد نموده و توفیق بدست
 یونانیت که نزد بعضی اهل ان عبارت از او است و تالیف منسوب به سیمی عقالات
 الستة فی الحشائش است و تالیف فوایس که ادویه عین و جامع نموده و ثالث اندر
 حسن اضر که ادویه تریاق کثیر را تحریر کرده و رابع جالینوس مذهب براس الیقل که
 منافع ادویه مفرد را بیان نموده و معترض بلد و معطل و سایر احوال نگشته و اول
 کسی که از یونانی بسیاری نقل نموده و دیدن و سبب و بایلی است و زیاده بر ترجمه
 چیزی بیان نکرده پس اسحق بن حنین پیشا بودی از یونانی و سببانی نقل به عربی کرده
 با مزیدها و تالیف مدد کوی سیمی عنقولات اسحق کشته و تحسین و ولد او اغزیه
 از ادویه جدا کرده و دیده پس خاشعه در آن باب تالیفات نموده اند و اول کسی که
 از اهل اسلام تالیف نموده محمد بن احمد بن زکریا است که کتاب کامل را در او و مکتب

سوم

ملقب

حکیم

شامل

شامل تحریر فرموده اند پس شیخ الرئیس و ابن اشعث و ابو حنیفه دینوری و شریف بخاری
 حمله صاحب مناج و جرجیس بن یوحنا و صانع و امین الدوله و ابن تلیذ مؤلف عشق و ابن
 سبط و مؤلف ملائیع که مشهور به جامع بغداد است پس شیخ داود مصری تذکره و تالیف غله
 و مؤلف اختیارات بلدی بعضی با جادوی نقل کرده و بعد از آن حکیم علی کیلانی شایع
 قانون بسطی در ادویه بیدون تحقیق داده و این زمان که نسخه الف و ثانیین است بنظر
 نرسیده که کتابی بلفه فارسی بسط تالیف شده باشد **حرف الف** اللف مع الالف
الطریقات لغة بزوری و بعضی رجل الطیار است بجهة مشابهة شایع گیاه او جنگل مرغ
 و بتوکل خان ابا فکرتید و مراد از او تخت بسیار دیده و تیره مایل بکبودی و طولانی و بغایت
 ناز و باطراف و گیاه او شبیه شست و گلش سفید و برگش مفرق و ساقش مربع و در بعضی بهار
 می رسد و بحد سبزه و شبیه برانیا نه است قسمی از روغن است و تخم خلل در آن گویند
 در آخر سم گرم و خنک و محل از راجع و جالی است نفس و مدد مضلات و غش است و موقی
 کرده و مثانه و چون با کمالیاس میزنند و با عسل یا شامه معتق حصاة و بکدر هم
 او را با عسل حقه رفع رواج و لیلادوس اینجاست خوب دانسته اند و ضراد او خفقه و
 و نابل کنند و انار حلو و نفوق او در پستی و بدستور شرب او مسقط جبین و مضر
 جگر حار و مصلحت کجی و مضر کرده و مصلحت کثیر او بد لش و راطلبه برص کند و
 و قد شربش از یکدر هم قاسد در هم است با عسل یا شرب چون در فصل کریم هوا
 یکدر هم او را با عاقره حاد تر بود و بخیل از هر یک دانکی با عسل سرشته بعد از تنقیه
 عسل است یا شامه و در افتاب خشسته موضع برص را مکتوف دارند تا افتاب بر او
 آفتاب و آب نوشند و عرق کنند و در اول بغایت تار و نسیم موضع برص آله کرده
 بعد از دفع زهر در آب الکته بریزد و میشود و جرب است و گفته اند که هکاه از مضر
 او هر روز سه در هم با عسل یا پانزده روز بنوشند یا از هر یک او بدستور مدد کرد
 مذمت مذکور است و انما یدقیقنا و نه برص میشود **الف** لغة یونانی و بعضی بک

مفرد و
حکیم

زجاج

و صلب و ملین و بهترین اقسام است در اول سیم کرم و در آخر دوم خشک و ملطف
 و متده بول و مقیت حصاة کحل و ریاح و کحل نفع و مفتح سده سبز و افکاح کاکول او
 باب و در و برش حبه بیاض رقیق و قرحه و کجور و در معده و عوی بر باد و جوب و کج
 و ممد بانی و حفظ حبه جشم و در و یانیدن مزاجان و نشانه او حبه است جبه خورن
 تازده نافع و محرک مغول او لطیف تر و در افعال مذکوره اثران سریع تر و طلاء مسجوق مطبوع
 در شرب کحل ضایع است و گویند با خاصیه اطفالی خون جاری میکند و با سفیدی
 و تخم حبه سوختگی آتش و با نفاده حبه تخفیف و گوشت آوردن قروح خبیثه و منع
 جوششهای باریک و آبله کردن اعضا جربیت و قدر شربش ناسه در دم و معده و
 و مصلحش غسل و بدش جوب کنا است **اناد و ازو** لغه فارسی و ان سلق حبلی است
آلو بخارا اسم فارسی اجاص است **آلو حید** اسم فارسی در کاست **آب دانه** موسیقا
 و جدرین دوی دیگر باین اسم خوانده **آش چکان** اسم فارسی چند است **اهن**
 اسم فارسی حدید است **اهن** یا اسم فارسی حجر مقناطیس است **آرد سید** بنام فارسی
 سمید است **آرد سیوس** یا اسم فارسی خشک است **آرد جو بریان** کرده اسم سوئی
 الشعیر است **آرد کنار** سوئی القی است **آلوی سفید** اسم شاهلوی است **آلوی** یا اسم
 فارسی قریصا است **آهو** اسم فارسی غزال است **آمله** اسم فارسی املج است **آرد جو**
 دقیق الشعیر است **آب شکر** اسم فارسی غسل الفصیل است **آب یار** ماء المطر است
آب چکله از کوزه و غیره ماء القطر است **آب جو جوشانیده** اسم ماء الشعیر است
آب جو افشرد اسم کشک الشعیر است **آب بغیر** اسم فارسی ماء الجبن است **آب لقن**
تاقه اسم فارسی ماء الحدید است **آب ملای** **ملک سود** اسم فارسی ماء الفون است **آب**
درخت کافور اسم ماء الکافی است **آب کاه** اسم فارسی مری است **اهلک** اسم فارسی
 نود است **آبی** اسم فارسی سفرجل است **آفتاب پرست** اسم حرما است **آبک بباء**

و معده

نشانه

مرغ

اش باوان از غلبه برت و از
 مزاج مذکور است آتش اسم فارسی
 غلبه مطبوع طبع است و معنی
 درم و رت و در سایر مواضع مذکور
 میشود

نخه

نخه از مس و نقر و برنج سانند **آرد بچ** بلغه ترک اسم درخت ابل است **آهو** یا ترک
 دغلیت **آخو** یا ترک اسم لیا است **اغلیه** **دلی** یا ترک اسم بنودانیات است **آلودج**
 بفارسی قند مکر است **آرد بون** بفارسی کل اشنان است **آبی** با صطلاح اکسیر باری
 زبق است **آرد سی** اسم فارسی ابل است و ابر سی نیز گویند **آلک** **والد** اسم فارسی سنبل
 القلب است **آهودی** صندی خرد است **آل** بلغه هندی اسم آتش است **آل** بلغه
 اسم سوئی است **اسبق** بفارسی شوره گویند و آن بخارهای پردی زمین شوره زار
 بصورت برسد و بعد از تصفیه آن با نش شبیه بملک میشود **در آخر سیم کرم و خشک**
 و مفتح سده و منقی بلغم و واسع بدن و مسهل و در نهایت حدت و قوی تر از خشک و بود
 و در افعال و حبه علی سبز و در دگر نافع و جوب دانسته اند و مضمری و کرده و
 کثیر و غسل و قدر شربش تا نیم درم و بدش مطبوع و رقیق و در دم و درم و او را در درم و شکر
 حبه اجناس بول که بجز جبه دفع نشود جرب است و از خواص او کردن است بعلی کف
 که آرد و رطب روی توپا کرده در آب شوده حرکت دهند و او جز و اعظم باری و است
آبل بلغه اسم هال است **آب** بفارسی اسم اسفنج است **آب طلیا** بفارسی هو جویه
 نامند و اصناف بسیارند **آب** اول نباتیت شبیه به بک کاهو و بار بکتر و باخونه
 و سیاه لون و ملاصق زمین و ساقش مزغب و کلش اشقر و دانه او سیاه و پخش بقدر
 انکشی و بسیار سرخ و قویش تا چهار سال بلی می ماند **در اول دوم کرم و خشک و ملل**
 اخلاط مرادی و ملحه و قابض آنها و مده حیض و دایه معده و جف و طبع او حبه
 در دوسه سبز و جگر و نقر و و در کرده و حصاة و برقان و تمهای کنده و طلاء او
 حبه بقیق و سوختگی آتش و جراحات و تحلیل خنایر و با آرد جو حبه جبه که باد
 سرخ گویند نافع و مصدع و مصلحش روغن نشه و کدو و قدر شربش دو درم
 و چون بخ او را در روغن می مانند و قوی و طریق و در حبه سوختگی آتش و جمل
 آن و بدستور حمل بچش با ماء العمل عر جبین و در جمیع افعال بجز او قوی تر است

نخه

سرد

نخه

بکلیه و شاخه های او برانگشته و بخش قوی و پراز و طوبه و تلخ و مستعمل و در دایره
 پنج و عصاره و طوبه او است که با آن که گوسنه آصفه خشک کرده باشند و بر آن
 و کل او را سیاه در دست آن میگویند و باین سبب غولها مانند و مؤلف تذکره
 او را لا لباب از ایشان دانسته و مؤلف جامع بعد از او را غولها جل خود مؤلف
 غاسول و غیر ایشان باشد چه ایشان را نیک نمیدانند و عطری ندارند و مستعمل
 بقا سولفاد است و در آن که صفات مشابه هم نیستند در اول سیم کرم و خشک
 و مقطر و ملطف و جالی و مقطر و سه قوی از و طوبه خالص و بدستور و از و قوی
 ان مخلوط تخفیف مل کو و یا ماه العسل سحر او و بلغم و زرداب و کو و بلغم و خشک
 حاره و جرب است و همچنین سه قوی از آن پنج و یکمقال از عصاره اش یا ماه العسل همین
 عمل اند و مضار حاد و مصلح عسل و خوردن آب سرد و نشستن در آن قاطع است
 او است ابو قلیس یا قیت شیب یا بوقا نس و بی ساق و بی شکوفه و مغز و بی روی
 و مین و بخش سطر و دو سیم کرم و خشک و جهت ضیق النفس و صرع و درد اعصاب
 و استسقاء ثانی و مصلح عسل است و در صرع معده و قدر شربش یکمقال است یا سحر
 یا قیت بخش شیب و شکر و قوی طعم و برکش مثل است و شاخه های او بسیار و بخش
 شیبه پنجم زرد و در کنار دریا و بند و مؤلف اختیار است کوید بر آنجه و در این
 خشک و سه باشد قاطع است و دو سیم کرم و خشک و صد باول و جهت سحر و
 انموده و قدر شربش یکمقال است و در است ابو قلیس یا قیت شیب و در حرقه
 انشاء الله مل کو میشود ابو قلیس کعبه یونانی و عجفی و یا بهجه است و عجفی
 و یغایر می باشد بهاد نامند از جمله و یا حینی و همیشگی است که بی رویا است
 بیش از که می است سابق بقدر ذوق و ندیده و بی طبعی آنکه گفت معینی و یا طوبه
 که بدست جینند و برکش شیبه بریان و یا ریک و یا طوبه و کاشی سالی و روی
 و سفیدی و بیستانی او و جانی که هیبت و صغیر او را نسبت سکه لایع و هو طوما

و مواضع که ساقه داشته باشد و شاخه او درین و از یک جانب بیرون آمده و بیرون
 ریزه و بر آب و باده شرب و کاشی و کاشی و در مایل برقی و بخش مثل تخم خبازی
 و در باغهای اصفهان و غیره با آن بسیار است در آخر دوم سرد و در اول خشک و با
 قوه قابضه و راجع و مقطر سده جگر و زهره و سحر و قاطع است که کرم امعا و معده
 و مسکن خدخ و مقوی معد و معده و نفع الدم و جهت سحر بلد او قبه از آب
 با شرب با نفع و صفاد او با آن و در جهت قروح خفیه و مقاصل حاد و زخمهای که در سحر
 و سوزنی کش و غلغله او رگ حاده خشم و نفوس جرب و فطر عصاره او جگر کوبیدن
 و تیلاد با و غیر کسریه جهت در دسر و الخال او جهت مدد و جوی و جهت قطع و طوبات
 سالی و رحم مفید و طبع او جهت باد سحر که تیغ زده خون اغرض با آب و مخلوط کو و
 جرب است و با خا حقه خارش بدن بدستور از موده است و برکش خشک سالی او را
 جهت دفع اسهال همین جرب و استه اند و فریخته بول او جهت سیلان رحم و قطور و غیر
 زیتون که بک یا عصاره او را در آن جوشانیده باشند جهت درد کوش حاد بسیار نافع
 و کوید مضر سحر است و مصلح کل ارضی و قدر شربش از عصاره او سه مثقال است
 تا هفت مثقال و از برکش تا پنج مثقال و بدانش کما هو است و از و لیغور و بدو سیم
 که قوی از بی العام می باشد در قه و بول شیبه خرقه و مز غب و غبار الوده و در این
 کوی و مقطر جلد و صفاد او با بیه که مصلح خان است از آن که یا صبت سابق
 فاذک و سکنده و در اشعای سابق بر کما هم بجه و بجای کل و در بیمار و در بلاد و در
 و جاف و بسیار و مکانی که غناک باشد مواضع که مدتی آب در او ایستاده باشد میبرد
 و در قه او و مصل او را در شرب شیبه و جگر و در با آنکه تلخ و تند است و در صورت
 شیبه بلیون و دو سیم کرم و سالی و در هضم و عصاره اش جفا و رگ و در جبه
 و موی نافع چون در آب خشک بچسباند تا تلخ شدنی او زایل شود بغایت حرك
 با و مصلح جگر دفع ثقل او نفع و شونین و سرکه و کو و یا است البته نافع مغزی

گوشت بالک است و در ران مرغ مذکور میشود و بر سر حیوانیت بری و معروف و بفارسی
 راس و مویش و خرمالو مانند شبیه میوش و سر و پا های او را از ترانوش است و از او بر
 و موی و مثل افشان و در مصر بخانها بسیار الف میگرد و در آنجا عرسه نامند در بیم
 گرم و خشک و گوشت او ملل ریا غلیظ و معده و جگر و موافق صاحب استفا
 باز و طبع راج و پاد زهر سموم است چون با شیت در و غن کجور یا در و غن زیتون ناری
 با بخت با شیت و چون پوست او را کنده خوش را بعد از پاک کردن بنگانده
 و در سبب خشک کنند و متقال او را با شراب حبه سموم و روغن زهر طبع خون
 و چون بجای غلک کثیف پاک کرده خشک نموده باشند حبه صریح و کوبیدن هوم به تری
 ادویه است و چون جمع او را در ظرفی بسوزانند ضایع است و با سکه حبه تقریب
 بسیار مفید و خوردن دو متقال آن خون او با آب و غسل حبه صریح و طبعی خون او
 حبه ضایع و صریح و ضایع گوشت او حبه درد کمر و مفاصل و جذوب سم و بیکان از
 بادن و مضطرب و برین و مضطرب سرکه و کاسنی و انار ترش و مضطرب اصل او از درد
 و غن کجور و میوه خون تخم است و کوبیدن چون کعب او را در زدن او و بیرون
 آورده زنان تعلیق شایسته حبه کند و چون او طعام زهر در مشاهده کند بزرگ
 موی برین او را است شود و با آب راجه در طعامها کنند اعم از آنکه بقول باشد یا او به
 یا به اسم کاجی بنوشد اسم ضایع است استکل نضدی و خشک است و نضدی
 طلق است مؤلف نذره کوبیده بلغم شام گیاه سوزان است ابو قریه اسم
 شام سوز است ابو قریه طبع بری است و بفارسی شقایق نامند ابو نرین بلغم و موی
 نرین است ابو القطر بلغم مغری لیدون صغیر است ابو الاحد کعبیت است
 نرین است بلغم عربا بود است ابو القدر و ابو القدر و ابو القدر و ابو القدر و ابو القدر
 خالص و بلغم نرین اسم شایسته است ابو نرین ابو نرین ابو نرین ابو نرین ابو نرین
 و چون است ابو نرین نرین است ابو نرین ابو نرین ابو نرین ابو نرین ابو نرین ابو نرین

کشیتم

محرر

صفت است
 صفت برقی شفتین بحری است ابو عاز صفت است ابو قریه برقی اسم ابو عاز است
 ابو قریه برقی اسم اسفناح است ابو عاز برقی اسم ابو عاز است ابو قریه برقی اسم
 الصفت برقی اسم اسفناح است ابو عاز برقی اسم ابو عاز است ابو قریه برقی اسم
 از جمله اغذیه و آن گشتی است کباب غوره و قند و عود و دود و حاره و بادام و کلا
 تربیب و هند و قوی معده و دل و جگر و مفرج است تخرج مفاصل بالک و تخرج
 نامند پوست او در دو م گرم و خشک و تخش در اول سم کوبیده و دوم خشک و بزرگ
 و شکوفه او در آخر دو م گرم و محقق و ملل و ملطف اند و ترشی او و قوی دل و درد
 آخر دو م سرد و خشک و قابض و مسکن فی صفراوی و مقطع من الصفرا و باقیه تریا
 و ملطف و مستحی و صافی کننده روح و خود صفرا و مانع رختن صفرا بعد از او با
 و حبه خفقان حاره و تقویه معده و جگر و تسکین حرارت الحشا و برفان و تشنگی
 و اسهال صفراوی و کبدی و ضایع و کوبیدن عرق برونه و ماسخ دار نافع و طلاء
 او حبه کلفه و قی با و قلع و نك سباج و مرکب از جامه و قطور او حبه برفان کدرد
 حشم باقی ماند و غرقه و بطوخ او در سرکه حبه لخرام زلو که در جلق مانده باشد
 مفید و مضرب سینه و عصب و مصلح شربت خفنی است و شراب النین و بدالش آب نارنج
 و آب لیمو و چون حبه و صرا و بیدار در آن نجاشند مضرب سینه و در افعال قوی
 نازدب غوره است و حبه غلبه و صفراء و تشنگی و مفرط و قطع فی دفع سموم و
 الکحال او حبه باض و طلاء او حبه قی با نافع و گوشت او که شمش نامند در اول سرد و
 هضم و مضرب حرارت غریبی معده و مانع صعود بخارات از معده و دماغ و هورث
 قوی و مصلح عسل است و پوست او مضرو دل و دماغ و معده و لثنا و مفرج
 و مشتی و باقیه تریا قویه عطش و مفرط و ملل نفع معده خصوصاً چون با عسل
 بود ده باشد و طبع خشک او مسکن فی غلبه صفراوی و مضرب او حبه خوشبو کرون
 دهان و عصاره پوست و گوشت او که با هم کوبیده باشند حبه کوبیده نافع و همچنین

بزرگ

و نرین است

و کونید اسرار است و عذبه و شوق الاصل نامند و موافق اعتبارات و جامع انظار است
 و جامع الادویه و منافع و کامل الادویه و صیقله و قانون اقسام سرکوه و درخت کوزا
 مشتبه ذکر کرده اند و از جامع این سطر و جامع بغدادی ظاهر میشود که اصل و عرض
 اقسام سرکوه و طرا و اقل اقسام کز است و چون الاصل غیر شوق العز و عذبه و شوق
 الطرا است و اقل و اول سر و در دم خشک و با قیوضه و اندک ملو و حرارت
 و جالی و منفی و مطبوع و شوق بول او جبهه جزام و سده و در دم سبز و منفع سینه
 مو و در سر و شرب مغوی جکی ملین و درم آن و طبع او با آب و عصب و پوست اند
 قاع مقام حبس بقا است در اقل و قروح خبیث و انقباض و طرا و غله و مقصده او
 جبهه در دندان و ضما دس جبهه تحلیل و دم جکی و خور و اقامت دفع جبهه سفت
 و انما عا بلو و با سیر و جوشهای دینه کذاب از او تراود و خاکستری و آب طبع او جبهه
 خروج مقعد و تقویه موافق و در قطع خون هم اعضا خاکستری و جریب و قد شربت
 از طبع او ناچهار و پنج مثقال و از انحصاره او ناسی مثقال و مقصده و بدلش
 جزا سر و مصلش صغ عربی است و شیع دلو و انظار فرموده که چون کبیر و اباء
 آلوده و زن آن نسبه خود هفت با تقطیر کنند صغ اولی اباء و غریب در دم سر و در دم
 خشک و بعضی کرم در و کید کنند و اصلی ندارد قاطع اسهال و سیلان خون و رازع مواد و غده
 معده و جگر و سبوز و اعصاب و انما بدن او جبهه نفث الدم و بر و منفع البصاب و نولات
 و اسهال و طری و رطوبی و بود و از اجل خور و فی و بد شود و در دم نیم او با بک و در هم
 نیم کلان کرد و سه دفعه هر دفعه همین مقدار بنوشند جبهه قطع اسهال جریب و در حبس
 سیلان خون بسیار مقیده و طبع بکوفه او و خیسارند و اش در آب کرم که با شکر بنوشند جبهه
 بزقان و کزیدن و تسلا و جریب و طب و رطوبات رحم و در مزاج اطفال جبهه دفع رطوبات
 متعفن نافع و چون تقیه او راسه و در زنا هفت روز بنوشند از ان عقب دوع و نان میزد
 تناول نماید باعث فرجی بدن و خونی و نلک و خنار و تقویه معده و تقیه رطوبات
 فاسد مان میشود و چون با صندل و افستقین جو شاییده او را با شکر بقولم آورند

جبهه تقویه اعضاء غنا و اعصاب و سده سبزی عدلی و جبهه معض نافع و چون در کلاب
 خسائیده در چشم بکاشند جبهه دفع مواد و تقویه اجفان و حده بصره و فیل و زرد
 و جبهه قطع خون جراحات و بردن گوشت زیاد و غشوا و جبهه جریب و طب و بک و کرون
 و نلک و خنار و دفع قمل و جمل او جبهه دفع رطوبات رحم و فرج و مقصده بطبخ او و بک
 خائیدن از جبهه تقویه لثه و قاع دندان و خنار و مطبوخ او در سر که آب جبهه و درم سبز
 نافع و مقصده و مطبوع و قوه قدر شربت از سائیده او و در دم ناچار در دم بدلش
 بود نش عصب بایه انداز است **الثانی** برفی اسم بکشت است و بیونانی اغیس نامست بعضی
 طبع و باک نبات او مابین شجره کیه و در مواضع صلب قریب با هم ای و دید شاخهای او
 قوی و صلب و برکش از بک زیتون دینه تو که رنگ تو بر سر شانی به عدد و شبیه سبز
 انگشت چون بدست عالمند بوی او و عطریه شبیه به لبیاس و کلش سفید اما با برقی
 و از رقی و غشی از قلع و جگر و سفید و بعضی سیاه و شاخ او نافع سفت و مدومست
 نیم او قاطع نسل و کاسیاه است و در دم کرم و خشک و کونید در جیم خشک است و بعضی
 در و درم سر و تر دانسته اند و بعضی در دم سر و در اول دوم کرم و خشک صیدانند بقره
 لاجنه و کل و ملطف و متع و مد و حیض و غشی لطیف تر و با درم سر و درم و جفیفه و شکسته
 با درها و زیاد کنند شبیه و جبهه کزیدن مادی و هوم و سک دیوان و سده جگر و سبزی و صاحب
 خون و با شرب جبهه کشودن حیض و غشی بغایت مفید و خنار او جبهه در و غشاق مقعد
 و جمل تحلیل و درم صلب و اعبا و درم سبزی و جراحات و التوی عصب و در با و در سر بک
 و دری مثقال و لیس و امش غشی نافع و بد شود نطو مطبوخ او در سر که با روغن زیتون
 و طرا و او با یکجمله و در و شقاق مقعد و جمل و خور و نلک و با مثل ان بود و جگرانی
 جبهه او را در حیض و جکوس و دفع او جبهه و درم رحم و مقعد و سر هم او با کوه و بک و
 حیض صلابه انشیس و فروش کردن بر او جبهه کسرت و با و کزیدن هوم مؤثر و خنار و نین
 با شکر کخشن هوم میخور و مضکوده و صدع و صحن صغ عربی و قدر شربت بک مثقال

کرم
 نادر

و شاهی و بسیار و مایل بسیدی و ریزه و از دو جانب او یک میوید و برکتی با باریک
 و ریزه و گلش نهش و غرضش شبیه لبرافعی و بخش بقدره انگشت و مایل بسیار و با باریک
 و دراز در دو دم کرم و در اول ترمه مفتت حصاة و مقله بول و حبض و شیب و عرو و نخ
 او مقام جمیع سبوم حیوانی خصوصاً افعی چون با شارب بنشیند و اگر با شارب و حبضهای
 مناسب بیاشامند که بیدار جهت در دگر بجز نیست و مورث و جوشش و مصلحتش شایر و
 قدر سریش تا دو مثقال و بدش دانه پنج است **اخریض** بفاصلی کل کافه و توله و توله
 زعفران و بلغم دلیو کاجیه نامند لسانی او در دو دم کرم و در اول خشک و بزی در شیم
 کرم و قوش تا سه سال باقی میماند منخ و با قوه قابضه و محرک باه و منوم و محلل و مفزی
 جگر و کدازنده خون بخیر و مکلها و صماد او با غسل جهت قوبال و با ماست بر ممانه جهت
 احتباس بول جرب و طلاء او با غسل جهت تصفیه و بر ص و قلاع اطفال و با سرکه جهت خارش
 بدن و او را م حانه و باد سرخ و ورم جگر مفید و مضر سینه و مصلح و منجر و مفسد
 معده و مصلحش غسل و قدر سریش یک مثقال و چون با گوشت بخورند یا با عسل و زود
 مهر ایشان و لذات اطعمه میشود **احراق الحی** بهار است و آن نوعی از القوان است
 و مد که در حوا میزند **احراق الحی** عنب اسود است **احلب** و یا لسانی اسم شیرین است
احلب و یا حاد یا یونانی افعی است **اختاء القرم** حواء معده سگین کاواست و در آخر اول
 کرم و در دو دم خشک و محلل و حاد و بسیار نامیدن دو مثقال تا سه مثقال نیم از سوخته
 او جهت استسقا و رفع سبوم بسیار ناموده و ضعیفان از او که سرد نشده باشد جهت
 ورم جراحات عارضه از کارد و امثال آن و قطع سیلان خون و شود و حوائج و اعمال
 جراحه و در دو مفاصل و عرفا و رفع الکرکین و هوام و وی و یا آرد جو جهت جوشنها
 و با سرکه جهت ورم حاد و با غسل جهت او را م بار ده و با بوده و ککر و امثال آن جهت استسقا
 و باز عقران جهت کشودن خراج و با باقی جهت ورم پستان و با آب اسفیل جهت قوبال
 و سعه و دانه النعلب جرب و با سرکه جهت خناری و او را م صلبه و تولول و کلهیدن

خارش

مطلقاً

اغ

نیمو

نیمو و در دو مثاق و ککر امثال و پخته او در دو دم عن ذیتون و کذاشتن بریدن تلخک
 شود جهت بیرون آوردن خار و پیکان و امثال آن از بدن و بر بنیاف و نان جهت اخراج
 چنین صوره و هرگاه مدتی بگذاردند باعث کشش چنین زنده و بر پشت زهار و قهقی
 گاه جهت دفع قلیخ و در می در پی سریع الاثر است و بر مقله جهت در دو دم آن و طلاء سوخته
 او با سرکه بر بدن آبی جهت قطع رعاف و نفوغ او در پنی بدستور جهت رعاف و باد و عن
 زیتون جهت نفوس و بخور او جهت عسر لاد و کرینان بدن و قطور سائیده او با روغن
 با دم تلخ و شرب جهت الی و صریان گوشت بسیار مفید است **اخریوس** یونانی مایطون است
اخریوس یونانی کیشی بری است **اخری** بلغمه مصری بسیار است **اخریوس** یونانی ناخه
اخریوس خردل بری است **اخریط** کرات بری است **اخریطوس** کوب بری است **اخریوس**
 نباتی غیر کدیم صحرا سی سنت و کنار اینها شبیه بکیاه اوزن و نمش و داد و به چشم
 و کوش مستعمل و با قوه محضه و محله و قابضه است **اخریوس** اخیروس است **ادوک** عربی
 بفارسی الوجه سلطان نامند در او اسر و رسیده او در دو دم ترو مسکن حدوت صفرا و ملین
 طبع و رب و قاض و آب برك او کشنده کرم معده و نارسا و مسهل بعصر و قاطع قی و نفاخ و
 معده و مصلحش کلقت و آب الوجه رسیده جهت سفاک صاحب دق بغایت نافع است **ادوا** را
 و بلغمه بر بری انجیر است که اسد الارض عبارت از او باشد **ادفوس** یونانی عر است **ادرا**
 از یونان است **ادو و حانه** عبارت از ابا بر است **ادو و خوشبو** عبارت از افادیه است
ادوکون بفارسی اسم از یونان است **ادوانی** بمال می بلغمه سربانی کچوله و در تنکابن و مقلد
 و مانند آن کلانج دارد و نامند بچیت مد و بهن و بسیار تلخ و خشک او بغایت صلب و
 در آب خیساییده پوست او را گرفته باشند و بهان ریزه باید کرد بر کش از برك بنفشه
 سبز و سطر و کلش مثل بنفشه و در غایت سرفی و ساقش و از ساق بنفشه سطر
 و سرخ در آخر سیم کرم و خشک و سم حیوانات دم دارد و با تخاصی صیه مبدل مزاج بسیار
 سرد است و مزاج طبعی بدون احتراق خلط و جهت فالج و در دگر و امراض بار ده عضا

سیاه و ریزه و کلش سبید و نمش

اد

اد

جرب و ضما و اوجنه کلف و جرب و قوبا و عرق النساء و مفاسل و امراض بارده مفید و
 مشوش ذهن و مسکن و مصلح شکر و ادوی خوشبو و قدر شربش از یکدانک تا دودانک
 و بکثرت استعمال او کشفه است و در کتب هنو و خواص او بسیار ذکر کرده اند و چون بخت
 نبوی شده بود ذکر نمود و حقیر معجوف از آن توکلیب نمود و در دستور ثانی مذکور است
 و در دفع فالج و استسقا و دردهای بارده جرب بعد از **اذوق** و بختیست سیاه رنگ
 و شبیه بشکر و بر روی او چیزهای مثل کرم و سته و گیاه او خار دار و بقدر شربش
 و بسیار شاخ و برگش شبیه به برگ کدو شربش شبیه بخلک غلغله و در آن دود و باده
 صود و انحصار بر روی و منبت او کشت زارهاست و بریانی عرق ثانی نامند و بفارسی
 چو کسبافان گویند و او غریب و کازر است و قسمی از خود مریم است و در پروردگار
 از شنبه و جامه مثل صابون است در وسط سیم کرم و خنک و جالی و معطش و مفید
 و مسکن و نافع و مدد دهنده و جرب و مسقط جبین و مفتحت حصاة و خلل و جالب فضول و
 و با قوه ترقیه و جبهه کزیدن هوام و نسکین در دانه و دفع مواد مفاسل بقره سهیل
 و جبهه انقباض جرب و ضما و با سکه جبهه عرق النساء و داء الثعلب و ورم سینه و جرب
 او جبهه بواسیر و تنقیه رحم و اعانت بر حمل و در دانه او جبهه جراحت خبیثه و سهولت
 او مفتوح شده و صفا و بغایت معطش و طلاء خاکستری او جبهه مفاسل و در دانه نافع
 و معضراتش و مصلحش و به خورد و کثیرا و قدر شربش تا یک منقال و سه منقال او
 کشته و بدیش در دفع سم بگزشت دانه توخ و زرد و زرد و طویل و خود نفع است **اذوق**
 غلیظ اذوقی است و در دانه جبهه با هر صفت جولا مذکور است که آن شبیه به بید الخ و در
 نهایت حدت و بغایت خلل و مسکن و دردهای بارده مزمنه است و خوردن آن
 بقدر و انکی کشته و در اطیبه مستعمل است و ظاهر اقسام نیم زید الجرب است **اذوق**
 بکار کا و مک و کوبه و شنبه نامند نهایت شبیه بکمان که نواری از اسیل است بخت غلغله
 و بسیار شاخ و برگش بقره تازان و از آن در جرب و قد کج و کوبه و سایر امراض

کوبه

درد

و زردی و ثقیل الراحه و شکوفه او بسیار و آبوه و سفید و با عطریه و تند طعم و کزنده
 و در دستور و در هر دو که قسم از او را قوی باشد سیاه رنگ و در ورم کرم و خشک و
 خلل و مفتوح و معطر و جرب و فضلات و مقطع اخلاط و منضج و مفتحت حصاة و مسکن
 او جاع بارده با طیف و مقام هم هوام و جبهه ورم جرب و سده آن و ورم نر معدود و نفع
 نفت الدم و بادها و جبهه استسقا و علل کرده و ریه و شدخ عضل و با مصلح جبهه
 تنقیه فضلات دماغی و با توخین جبهه سینه و بکثرت استعمال او با فلفل یا لوبه جبهه نفع
 دفع غشیان جرب دانسته و جبهه از ابرخوف نافع و ضما و او جبهه ورم با هر جرب و مثانه
 و معدود و سینه و ریاح جمیع اعضا و جرب و در طیف او جبهه ورم رحم و در مفاسل
 و مضغه و سنون او جبهه و در دندان و نفوذ یکنه و جود و دفع رطوبات و ملوحت
 اشامیدن طیف او جبهه مفاسل بارده بغایت مفید و با سکنجین جبهه از خرنهای باقی
 جرب و شکوفه قوی و در افعال ضعیف تر است و معطر کرده بسبب شده و در ورم مضطرب و در
 مصدوع و معطش و صندل و قدر شربش از نیم منقال تا یک منقال و بدیش را سن و قطع
 و بدل فجاج او قصب الذریر است و عرق از خرنهای لطیف و با قوه ترقیه و در دانه
 شبیه با و است و در غش او که شکوفه از خرد و دروغ و زیتون بقدری که او را بپوشاند کذا
 باشند و در ماه تابستان در اوقات پرده و سه چهار مرتبه صاف خود شکوفه را نازده
 کرده باشند در سیم کرم و خشک و با قوه قابضه و اشامیدن او جبهه تحلیل ورم بارده
 با طیف و طلائی او جبهه و دردهای بارده و بر ص و در بایستن مواد انواع خارش اعضا و دفع مانک
 و در لوبه او جبهه و در دندان و ورم لثه و جوشیدن دهان نافع است **اذوق** یا عرق الجرب
 نوع چهارم زید الجرب است بر سوراخ و بسیار سبک و از قوی رنگ شبیه به زهره اسیل و در افعال
 در افعال از زید الجرب قوی و از سهموم قوی و در دانه او کشته و طلائی و با آب جبهه
 عرق النساء و ورم بستان و جرب و کلف و بنور و اکنال او جبهه دفع ناخنه و با قوی جبین
 و در بسیار مؤثر است **اذوق** یا عرق کل افتاب پرست نامند نباتات مابین شجره

اول لطیف درم
کلاویه

نور خورشید

و گیاه بقدر ذری برکشیده و بزم بقدر بزرگ جری و با انک زغبیه و کلمای او بزرگ
 و بعضی و مدور و در دو رخت و در وسط او بر کلمای بزرگ سیاه مایل برقی و بقایت خوش
 منظر همیشه رو باغ و آب دارد و حرکت او دور میکند و بری او قوی تر از بستان است
 و تشویق اقوال مؤلف اعتبارات بر او بسیار نظر می شود خواهد بود و در دوم کرم خشک
 و محلول و جالی و باغ و تریا قبه و مدد رخص و فضالت و مسقط جنین و مصیبتی و خنک
 قوی و مغنیت حصاة و جهت جراحت رید و تقوی و معده و جگر و وجه قوی و بوی
 و کربدن هوام و کربدن آن و تنقید دماغ و احشاء و دفع قوی و تنقید سده
 دماغی و نقصان غم و استسقاء و برقان و ام صیان و امراض بارده و چهار در کرم از آب
 بزرگ او با آب کرم قوی و بکود هم او مقوی دل دارد و مزاج و مورث غنیمت و در خورد
 المراج و دو درهم از بزرگ کوبیده او جهت اخراج جنین و دفع احشاء حیض و ضحاک و
 جهت در صفا عرق الساب و خازن و بر قوی جهت بقوی و جوی و مسقط جنین
 و بعضی آبستنی دماغ و آب رخ او جهت در دندان بارده دافع و مضرب سر و مصلحت
 فایند و غسل و مضرب و دین و مصلحت سکین و قدرت بر پیش از آن کل و بزرگ و پنج
 او قاجار انتقال و از جرم او بکشفال و مدد لث و متل و نصف او سلج و در ربع آن زعفران
 است و از خواص او است که تشنگی بر کل او غلبه غنیمت و از دو دوا موش و جلیا سه
 میگوید و چون حامل قدری از آن در دست حبس گرفته دست راست را بر روی
 او بگذارد و قطعا ضرر عظیم می رسد و اگر مدتها بگذرد استوار نگاه دارد باعث اسقاط
 طفل میشود **از آن قاجار** که در کنار آبها و در بیشها و سبها در دو بستان نامند
 بر آن او جلیا بندد و شبیه موش موش و گیاه او بی ساق و بی گل و بر زمین بیض
 میشود و شاخهای او سه قطعه است و چون بدست بمالند بوی خیار از او ظاهر
 میشود و این نوع از مزاج در سیم سرد و تر و با قوه قاضیه و با اندک قوه محله و خضار
 با آن در حجه دوم حار چشم و سایر اعضا و حمره و جموع و قطره آب او جهت در کوش
 و درم حاران و سعوپ او جهت صداع حار دافع است و مکن التراب و غنیمت و مسقط

مشی

کسور

کرم

کرم معده است و بری آن سد قم است قبی را شاخهای بسیار با بلبک از یک اصل میزند
 و شاخهای او سفید سرخ و عجوف و بر کهای با میکرو و در آن تر از نوع بستان و مایل بسیار
 و وسطه پشت بر کهای خوب و اطراف بر کهای تند و دوج نوع بر شاخها سده و هر ساق
 مشتمل بر شاخهای بزرگ و کلس لاجوردی و بعضی الخش برزد و بخش بقدر انکشی و بر شعبه
 و فوق و میان این دو قسم و استقوله ^{مستقله} است که این را بزرگ نم و در آن و در نه است
 و استقوله قدری بزرگ جلا ف است در حرارت و برودت معتدل و در دوم خشک و حمره
 صبر و تقوه و اوجاع بارده و ضراع نافع و مقوی معده و محلول و مفتح و مدد مول و ضحاک
 او جهت کربدن افعی و سعوپ او جهت تقوه و طلاء رخ او جهت نوا صبر چشم بسیار مقید و غنیمت
 او بسیار المصلحت تنقید و طویات دماغ نافع و مضرب شان و مصلحتی موش و خوش و قدر پیش
 نادر و متقال است و کوبیده مصلح او غم خمره است و قسم دیگر با منابت و بزرگ از نه است
 و شاخهای آن بر روی زمین پهن میشود و برکش مایل بر کهای و بزرگ و بسیار شبیه
 بویج فستاقی و از آن در نه قوی و با حرافه است و کوبیده در کل فست بزرگ جهت نه است و در نه
 و جسد آن او بشاخها چندان مری می شود و در سیم کرم و خشک و حمره سموم و او درام باز
 و دفع اناز و جذب بکمان و خارا از بدن نافع و ضحاک و عصاره او کرم و قضیب و مراد با حمره
 خربک عظیم باه حتی بیرون و مایه سان و اجمالی او در و مصلح خشک او را چون ضحاک کند
 در این اثر ضحاک است و قسم سیم در آن بزرگ مایل بندد و بر خار ناک و منغب و شاخهای
 شمره در و مقروض برود و بر زمین در اخراج کرم و خشک و با قوه سمیت در بول و برین اقام
 و حق قوی و مسهل و زیاد او کشنده و الصاق بزرگ او بر ضحاک باعث سرفه و شیره او
 مفرج جلد و مؤلفه مایه کوبیده کرم چون سده متقال تیمار و اجوشاننده آبها و با نفع
 بنوشند و از عقبات مایه میزند و جمع کرم معده را دفع و دیگر کون غیشود و مؤلف
 تذکره این خاصیت را نیمه نوع بستان او ذکر کرده است و این تولید در معنی ظاهر چه
 موش و خوش و تنقید و صفات دیگر از جمله در با حمره و با عطیه و برکش شبیه موش و موش
 و مایل بندد و بر نیست و کل او سفید مایل برقی است و بخش شبیه بقم و حبان و شفاف

بزرگ م

میکنند

میشود
میشود
میشود

میباشد و تفریق قول صاحب اختیارات نهایت ظاهر و داور **اذان** از رطب بلغمی بر روی
 لثقیات **اذان** القتر عصی الرعیت **اذان** الثور لسان است **اذان** یاس بلغمی عریان
 ناقص است **اذان** العید بلغمی بر روی مناد الرعیت **اذان** الفیل لثقیات الکبیر است
اذان الجوی نوعی از لسان الحلی است **اذان** الشاه و **اذان** الفیل لثقیات است و گوشت
 لسان الحلی است و بلغمی از **اذان** الفیل نامند **اذان** العید بلغمی است **اذان** العید نوعی
 از اردن است **اذان** الحلی بلغمی است **اذان** الی و مالک و یسری از مال الحاصل
 و دوار بلغمی است شنبه بقره و با عطریه منابت او هند و من و نبات او بقدر ذوق
 و برکتش بزرگ و کلس کبود و بی غرور مستحی پوست او است و مایل بر روی میباشند
 در آن دو دم گرم و خشک و نایب صواب قریظ و در آن حی و مقوی دل و احشای معین
 عضوم و جبهه قوی و تمامها و جابر طبع و مانع انتشار زحمات و کله و معده و فضالت و معده او
 و جبهه قوی و دماغ و اندام قوی و منع تغیر اعضا و یو ییدن او جبهه قوی و دماغ
 و مضطرب او جبهه است حکام لثقیات و دماغ و دندان و طلاء او جبهه اصلاح ناخن و آینه بدلی
 او جبهه قطع غبار است که بر روی دهان و دفع رطوبت و دفع رطوبت و دفع رطوبت
 کوبه و قدر برایش دو مثقاله بدلیش سلیمه و در دهان کبابه از **اذان** معرب از او تفریق
 بر نالی آن نبات است و جبهه غیب ساقش مربع و سست و قریب بدلیش و برکتش مایل است و او
 و طلاء او مایل بر روی و منحنی بکله زبده و از آن کو جکت و سیاه و شند و من و من و سفید
 و شیبین و در دم گرم و خشک و لطیف و جالی و بحقیق و در امراض دهان و دندان و در
 سینه و نفث مده و شکم و در دم مفاصل و بدلی و نیم و طلاء او جبهه اصلاح و جبهه
 الشاه و معده او جبهه سوختن اثن و مفاصل و عدیل و شقاق و فرج سرانگشتان که از
 بود و است باشد نافع و در طلاء و معطلش و غنما و قدر برایش ناست و در دم و بدلیش
 نافع است و مؤلفه لایع کو بد که صنف دیگر از او می باشد و برکتش شنبه و بزرگ کوی
 و از آن بزرگ و مصلح مایل بسیار و من غیب و من غیب و بزرگ و سفید و جبهه نافع و مصلح
 و در دم و بزرگ او جبهه قوی و جبهه نافع و بدستور صمد تازه او و طلاء و مصلح و از جبهه

السیر است

در دم مفاصل که با حکم باشد و چون دو درهم بخورد او را با من و او حب صنوبر و نوشند جبهه تنقیه
 جبهه شش نافع است **ازمنین** یونانی اسم نبات است که بر روی و نباتی میباشد و بر روی و غیر
 مستعمل و نباتی از او برکتش شنبه و بزرگ و اهل و ساقش مربع و بقدر نصف ذوق و غلاف
 شمش شنبه و بلغمی بر روی او مایل بر روی اسفل و منحنی سیاه و دراز و منحنی بر روی و مستدیر
 و اعین و کوبیدار منین درخت قلقلان است در سیم کوم و محلل و خلاب و یکدر هم او با
 شرب نبات حرک باه و صمد مطبوخ او محلل او را دم بلغمی و جاذب مکان و خارا و بدلی و
 منحنی و منحنی و فطور او با عسل جبهه قوی و جبهه نافع است **ازمنین** بلغمی بر روی و نباتی
 شنبه و بزرگ و بسیار قدر را جبهه نافع و در غلبت حرارت و اجتناب از آن اولی است
 مکرر و طلاء که با مصلحات استعمال نمایند و مؤلفه اختیارات کو بد قنایه الحار است
 و سندان ظاهریت و صاحب مغی کو بد قنایه نافع باشد **ازال** در دم و جبهه سوختن
 شمر و قریب بدلیش و از او برکتش جبهه قوی و خزان نمی کند و خارا و در کلس مایل بر روی و منحنی و بدلیش
 بطور و بعد از آن رسیدن سیاه میشود و با آنکه حلوة است در اول گرم و در آخر نالی خشک
 و جالی و محلل و مقطع و مقوی سرد و جبهه دفع رطوبات از جبهه و دماغ غلیظ و معده مطبوخ
 او در دم و منحنی و منحنی و جبهه تحلیل و دم و جبهه و براس و سعه و طبع او جبهه عمل لول و تنقیه
 معده و منحنی و جبهه قوی و معده و رفع اسهال بغایت نافع و صمد بزرگ او محلل و مانع نولات
 و ماستر و قمل و مولا کردن محبوب او جالی دندان و مقوی لثه و کثار او موثر جوش لثه
 و جبهه و مصلح کثیر و قدر برایش از طلاء نافع و از تخش ناست و در دم و بدلیش صمد
ازمنین بلغمی ناری سست و بزرگ های سیاه است در دم و بزرگ و کو جکت حر و او
 لطیف و طلاء آن با آب کشند و ماستر آن جبهه او را دم حاره و با لثات جبهه بردن
 کوشت زیاد و با قوی و جبهه و با بدلیش کوشت و با لثات جبهه و بدلیش حصاره نافع
 و اجتناب از خوردن او اولی است **ازمن** معرب از او بر روی و نباتی است و بدلیش نافع نامند
 در دم و خشک و در حرارت و برودت معتدل و بلغمی در معده و مزاج حرارت و در

در

العیاء یاب باز غصه رفع داء الغلب و پندیر مایه او را چون بقدر فیه ای تا نیم
 مثقال با سه بنوشند جبهه صبح و تحلیل شود و معده و کبد او و دویه قتاله
 و سه فیماط او را با شرب جبهه شب صبح عریب دانسته اند و طلا و جبهه سر طلا و جبهه
 و دو مثقال او را چون بنوشند جبهه رفع سیلان بطوبات رحم و شکم و آسان شدن و جود
 از بعد از طبع سه روز هر روز نیم مثقال مانع حمل زنان و زهره او را تا از برعکس بدین
 است و جلیس و در طبع آن جبهه نفوس و مقاصد و خوردن گوشت او و مولود خون غلیظ
 و بقی از خون که از کشت کاوی و جوش برسد و جبهه بول در شش و سلسل البول
 و در عشه و فاج و امراض بارده نافع و اصلاح او بخن او است بر بخار آب و بار و خن
 و مثبت و مضر و در المزاج و مصلحتی کاسی و سرکه و نان و جوش و چون مجموع او را بخورند
 تناول نمایند جبهه خنده نافع و هرگاه جمیع او را بسوزانند و سه مثقال آن را بنوشند
 جبهه سنگ کرده مفید و چون جوف او را پاک کرده در ظرفی بسوزانند و بار و خن کل
 سرخ طلا غایب جبهه رو یا بیدن موی سر بسیار مؤثر و صمد خاکستر استخوان او
 محال خازن بود سه اوجه شقاق وضع دخیق موی بول او جبهه جدت با سه بنوشند
 او بقدر نیم درهم نایکد هم شرباً جبهه سلسل البول و بول در فاش نافع و تعلیق هردو
 چشم او و مورت هبیه در نظرها و مؤلف تذکره گوید که چون هفت روز هر روز
 دو حبه از مقر سر او باد و او قید شرب نان و بنوشند منع سفیدی موی میکند و فاج
 و مؤلف جامع الاویه گوید که چون خضبه او را بیک تلخ و در سبک سود کنند
 و دو دانگ او را سعط نمایند جبهه لقوه جبهه عریب است و خوردن آن بار و خن
 سد او جبهه اخراج سنگ جبهه از موده است و بیلتا سو گوید که چون زهره او را
 بنوشند خواب جبهه بر او غلبه کند که تا مر که باوند هند و استنفاق فقر و بید

و سبکین م

مشیم

بهری بناید و بنفشه و باد و باد که یا در هر جمع صوم میداند و گوید چون بنفشه او را بخورند
 تناول نمایند و حال استن کردن و و جبهه بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است
 و نگاه داشتن کعبه او را بخورند و جبهه بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است
 شکله یا بیری و ما بین اجزای او جبهه بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است
 و بنفشه قتال است و در نهایت حریت و احراق و ضما و کوبه او بنفشه بنفشه و ما بین اجزای
 ستمند موی و جبهه بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است و در نان و طلا و خن
 و جبهه کلفه و هق بافت و خاک کین سر او با سه خرس و بنفشه بنفشه و داء الغلب
 بغایت مفید است و این تلخ طلا و او را جبهه کین و بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است
 میلند از جبهه و عریب از او جبهه بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است
 قن از مامین است او جبهه بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است
 بیونانی بنفشه است او جبهه بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است
 لا جود است او جبهه بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است
 سو او جبهه بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است
 است که مایه و بیان گویند او جبهه بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است
 نو شاد است او جبهه بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است
 نور المن است او جبهه بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است
 سم بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است
 او جبهه بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است
 عجب بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است
 او جبهه بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است
 بصاف بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است
 اسم او جبهه بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است
 رها هوش است او جبهه بنفشه و کین او را بنفشه بسیار مؤثر است

بهری

محرق مغلول او را در او بر عین نافع تر است و چون قطعه او را بقدر بیکدیگر و توان
 بر و خیاط بسته بلغ نمایند و بکسر خیاط را بدست نگاه دارند و طبع صبر کنند
 که جزب و طبع بافت کرده یا لبیده گردد و بعد از آن خیاط را بکشد تا آنکه او را
 بیرون آورد و در اصرار زانو خاک که در حلق مانده باشد بی عدالت است
 که در جوف او هم می رسد در نفیت حصه حریب و چون خواهند که بجز زیت
 اسفند را سفید کنند باید قسم داده او را با آب تکرار کرده و مکرر با قلاب تند یا با قلاب
 کد است **امهار** بکسر اول بلغم مغرب انیم نبات شیرین است و در آلهای
 ایستاده سولعل دریا خصوص در بای قلزم و ساحل جدعات و در آب تلاء
 و وینک یکساق بقدر درعی و شبیه بخا العالم است و چون بخازی روی
 آب شوق از بولد و شکوفه شبیه غور و ظاهر میشود و غرض بقدر مقدار
 مستطیل و مغرب و بالندک بشاعه و چون بخورند از قلیل او شکوفه از کثرت
 سیات عارض میگرد و آن غر کباب القوی و سخن و دلوک و بخور او جهت
 در دندان و شامیدک او باشد و تازه در محرو و با شراب در می رود
 بغایت محرک باه و محلل صلابات و مفتحه سده و متکسر حوالت هر نوعی و حای
 بخارات و قد بر پیش از نیم فنقال نایک و هم است و صمغ او را و بعد از آن
 شبیه بکنند در قوه و با طوبه فضلی و جهت امراض بارده و رفع رطوبات
 از مفاصل بسیار مفید است **اسد** بقای سی شیبی نامند گوشت او در بعض
 و مورث شیاعث و ضما د سبها و بر کرم و کج دان و معتدل مقوی جماع و قطره
 او بار و عن تخم آجره در احلیل جهت نعترا بی عدیل و طلاء و جهت کلف و زهره
 امقوی با صره و اشامیدک یکدک آن که از آن باشد باز ده تخم نیم برشت
 چه کسی که از زنان بسته باشند گویند محریک و وقت استعمال او را در حین
 هلال ماه شرط دانسته اند و گویند جلوس بر جلد او جهت دفع نفوس و بواسیر
 جرب است و بستن پوست او با مویر کردن اطفال پیش از بلوغ جهت از الصرع و

مدره

و انجین و قصبه

موی او جهت کوبیدن که بر این بدن سیاه و رفع تب بوی نافع و طلاء شبیه و در
 او بر بدن باعث کج شدن سیاه از آن شخص و ضما د سبها و باین دو چشم و این
 مورث مهابت در نظر ها و قضای حاجات و کذا شتی قطعه از جلد او
 در میان جامها نافع کرم زدن او و اگر کرم در جامها موجود باشد باعث
 قتل آن و چون بیکدیگر هم سر کین او را در شراب حل نموده معتادین شراب
 دهند سبب دفع خواهلش ایشان گردد و گویند شیبی از او از خروس سفید
 نافع و اگر میگرد و مؤلف جامع الادویه از اسطوخودس نقل میکند که کباب خصیه
 شیبی بغایت مقوی دلو باه است و چون بشکافند و با بره سینه و مصطکی
 طبع غوده خشک کنند و بر وزن موزون جرب نموده با آب کرم ناشتا بنوشند
 جهت جمع دردها و روی مثل قوی و مغص و بواسیر و بجز و در درج
 و در درجکی بغایت مفید است **اسطوخودس** بیونانی معنی حافظ الاوع
 و آن گیاه است برکش شبیه به برگ صفت و از آن در آن تو و بار بکت و کش
 مایل بسفیدی و ساقش واحد و بار بک و بی شاع و در قد کثرت از شیبی
 و قبه او مثل آن از اجزا و شبیه بخور و بی تخم مایل بفری و تند طعم و بالندک
 تلخی در اول دوم کرم و خشک و گویند مرکب القوی است و اجزاء بارده او کثرت
 و این قول افریاست محلل و ملطف و مفتحه سده و حای و با قوه قابضه و مقوی
 بدن و دلو احشاء و در تقویه ارواح دماغی بی عدیل و مانع عفونه اخلاط
 و منضج و منق مرسودای دماغی و طبع او در امراض سینه و سعال و نزله قوی
 از دق و مفرغ و مسهل بلغم و سودا و مقوی آلات بول و با قوه تریاقیه و سعوط
 بکدر هم او با غسل منق قوی دماغی و اشامیدن بکدر هم با ماء العسل جهت
 جندک مغز که از بره و سقط حادث شده باشد و به آنها ای جهت رفع
 دماغی و در جز او با بجز و تخم کبر که با غسل سرشته باشند جهت بودت

دجرم

اسطوخودس

معدیه و بواسیر بجایت مفید و صفادختنه او جرزد در مفاصل و نفوس و نفوق و
 مطبوخ او جبه استسقا و درم بامر دگر و تنقیه کرده و طالع و امراض مقعد
 نافه و باسکجین و شک هندی و سینه قوی و جبه صداع مفید و باغافه و
 و سکنج جهر صرع و باشراب جهر کف و درد اعضاب و اضلاع و موم مشهور
 نافع و مضصر صراوی مزاج و معطن شحری و مصلح سکنجین و کوبند مغشوش
 و مصلح کبیر او صمغ و قدر شربش از درد درم تاخ در هم است و بدانش
 در آلات تنفس فراسون و در تنقیه سودا و قیون و مدامت مریای کل او
 با شکر و عسل که هر روز یک مشتقالا نگل او خورده شود جبه دفع سودا و
 نفخ مجرب دانسته اند و مؤلف تذکره گوید که چون او را با نلک او کشتن
 خشک و برنج او برنجوش و تسع آن هر یک از مضطکی و طلیح کابلی و کند
 معجون کنند با لیمو شاند و هر شب در وقت خواب مداومت نمایند جبه
 دفع نولات و رم و در تصل و بر و و کافور سا معده و ضعف با صبر مجرب است
اسبوس بالفعل و ده بلغة یونانی اسم نمک حبیت و آن خاکست که بر روی
 سنگ سفید سبک و لوی بر روی سنگ مایل بر روی از نم دریا بر می رسد
 و آنرا اسبوس و نمک از هر اسبوس نامند و شبیه است بنفشه در قوی
 تر از نمک است و نمک سبک سبک است که در گهای زرد و قلیل
 غلبه داشته باشد در شمع کرم و خشک و بالوع و معفن و جبه قوی که نه فاسه
 عسل و ندمال و بر بدن گوشت زیاد و با عسل و متق و خیار و باموم و روغن مانع
 انتقاد قوی و خفیه و با آرد باقی جبه تقطیس و طلاع آن با سکر جبه سبک
 و کرده و با صمغ الطم و نفت جبه تحلیل خازیر و مستعمل هر دو و بدستور تحلیل
 اقله با مطلق و خالی بصورت جبه بودن بعضی دفعه انداخته و موم و سکنجین
 صمغ عربی و قدر شربش از یکدانک تا نیم در هم است **اسفنج** بقا شویا شویا

فحم
و مضموم

النفیاسه

نفس
نفیل

نامند

نامند از جمله آن مرغیت که از او در بخاره و گوشت مرغ و غنای آن و بقول
 و امثال آن که طبع غالب نداشته باشد و تنب دهنه لطیف و مرطوب صالح
 الکیموس و موافق امر جسد او و وظائف سعال و قرحه و امثال آنست
اسفنج لغت یونانیت و پیا از عضل و پیا از شقی و پیا از موش نامند بگوشت شبیه
 به بیک نوکس و ساقش به خویف و سبزه مایل بر روی و بعضی مثل پیا نوک
 و بر روی سرد سبزه میمانند و محتاج بغیر نیست و هر چه در زمین تنه
 بر وید سم و قاتل است در آخر سم کرم و خشک و رطوبه فضله و عسل و بول
 و حبض و مقوی معده و منق اعضا و جالی و جاذب خون بظاهر جلد و حرق
 و مفرج اعضا و ملطف اخلاط غلیظه و تر یا قرحه و هوام و جبه کف و نفوس
 و سبک کننده و در بواسیر سبزه و عرق النساء و مفاصل و نفوس و در کوبن
 و شقیله و در در سبزه و نسیان و فی الدمر و سنگ مثانه و عسر البول و جمع
 امراض سوداوی نافع باشد سوای قروح باطنی و مجرد المزاج و اسهال و موی
 که مضرات و مشوی او که خمی بر گرفته و در آنش خفته باشند بجدی که خمی
 منفع گردد و در مشربط مستعمل و مهمل اخلاط غلیظه و با لخاصیه مقوی
 معده و چون تخم مرغ را در جوف او گذاشته به بن دندان و تخم را بشنند مهمل اخلاط
 غلیظه و معده آن و چون کوبیده او را با قطرون بقدردیع آن در با جبه بسته
 موضع دله الثعلب را با آن چند آن مالند که بخون آورد موی بود باند و اگر محتاج
 شکر را باشد بعد از دفع جراحت تکرار عمل نمایند و هرگاه نصف او قه او را در ده و او قه
 روغن زیتون بخوشانند تا خفته شود و آن روغن را صاف نموده بر کف پاها مالند
 و کف پا را تا صلیح بر زمین نکند و آنرا و یک هفته همین عمل کنند شوه باه مایوس
 کند و اگر مجربین مجرب دانسته اند و آسانیدن نه قیاط او که در غسل خفته باشند
 جبه احتیاس بول و در معده و سوه هضم و تقویه معده و بر تان و سرفه کنه
 و بر بوی نفت الهم لدره و بر بعضی نافع و آب بیک او را با و چند آن عسل بقوام

اغذیه

بازر

صنوم

اعاده

وجهه جمع امراض سينه و التهاب و تشنگی و تبهای حار و دوش و سل و عصاره
 او با شکر چته پرفان و حصاة و عسبول و بخته او چته در دسر و کولنج اخلاط
 مراری خام او چته در دلو و حصاة و بخته او با باقلا چته نزلات حاره چرب
 و خما و بخته او چته در دماغه حاره و انام و احتباس بولکمان حواره باشند
 و خما و خام او چته درم قلعونی و کنبدنی و خرد و انظار و دمل و طلاء و طبع او با
 سفیداب جوینق و مقد و مضرب و انار و مصلح الشیان و مصلح بختن او
 بار و غنای او در جوف آب کامه و قد و سریش از عصاره او ناده منقال و قدالش
 خرد و قطف و تخش خرد و جع الفواد و در دلتها و تنهای حاره و شیره او چته
 تب و ق و سل چرب و خما و بخته او چته و جع او دام حاره و قلعین او دام صلبه
 بسیار و ق و مضرب و مصلح کل و خنوم و قد و سریش و در دمر است **استیون**
 بلغة فارسى اسم نمى درخت سوندی فارغ و ترنج و لهو است که با یکدیگر میزند
 کنند و عبری از نوع نامند و در افعال ضعیف و از ترنج و قوی تر از لهو و مقام
 سهیم و مضرب است **استیون** اطراف قوس است **استیون** سرخ است **استیون**
 و خاصر است **استیون** معربان است و از ضد قوای بریت **استیون**
 لغة فارسى و از برنقون است **استیون** بفارسی اسم مرد است **استیون**
 استیون است و هر بار با نینباین اسم نامند **استیون** استیون است **استیون**
استیون استیون است **استیون** استیون است **استیون** استیون است **استیون**
 فرست **استیون** استیون است **استیون** استیون است **استیون** استیون است **استیون**
 جهر الشفا است **استیون** استیون است **استیون** استیون است **استیون** استیون است **استیون**
 دماغی است **استیون** استیون است **استیون** استیون است **استیون** استیون است **استیون**
 همراه است **استیون** استیون است **استیون** استیون است **استیون** استیون است **استیون**
 ما و سیاه است **استیون** استیون است **استیون** استیون است **استیون** استیون است **استیون**
 جهر است و بلغة دوم استیون و بلغة شام استیون نامند **استیون** استیون است **استیون**

استیون

استیون

اسم فلفل است **استیون** یونانی برداف است **استیون** بلغة تنکابن اسم چری است
استیون بلغة تنکابن حماض است **استیون** نوعی از حدید است که فلفل باشد
استیون بلغة تنکابن است **استیون** بلغة اهل بیت المقدس است
استیون زنجفر سوزنده است **استیون** و **استیون** اسب است **استیون**
 ایشا لون است **استیون** استیون است **استیون** استیون است **استیون** استیون است **استیون**
استیون استیون است **استیون** استیون است **استیون** استیون است **استیون** استیون است **استیون**
 به هندی اسم اهل الملک است **استیون** و **استیون** بفارسی برنقون است
استیون بفارسی برنقون است **استیون** و **استیون** است **استیون** استیون است **استیون**
استیون استیون است **استیون** استیون است **استیون** استیون است **استیون** استیون است **استیون**
 و کوههای مریش که با نینباین اسم نامند و آن صند و بسیار لذیذ و
 شیرین و بعد بخودی میباشند و برکش با یکدیگر از بولک کوانت و زیاده بوی
 عدد غیبی است و بی ثمر و چکل و در یکبارهای صرم ابهای روید **استیون**
 اسم فارسی بعل است **استیون** معربان است که فارسی است و از حبه است
 ما بل برنقون است **استیون** و کوجک و ساقش با ریک و مرغ ما بل است
 و کشر ما بل برنقون است **استیون** و از رقی و منابت او بلاد سرد سیر و کوبند و حبه نبات است
 غایب است و در دمر و در آخر اول خنک و محلی و ملطف و جلاد از غرق بلان
 و جالی و مفتح سد و کبر و سپهر و افواه غرق و مهمل بلغم غلیظ و زرداب و
 مفتت حصاة و خرد چنبر و کشنده کم روده با قوه کجفه و مدر و فضلات
 حتی خون و با سکه استامیدن حبه سپهر و ماء الشعیر چته و بو و عرقش
 انصافی و با غسل چته صرع و تنقبه و طوبات سینه و عسبول و دفع ضرر
 او به مسموم و در دمر و کوبن و در دمر و عرق الشا و تحلیل ریا و فالح
 و خرد و خما و او چته نلین صلابت و مفاصل و با سکه چته و درم حکمی چته
 و دماغ تحت از و بوق و کلف و خنای و وجوب و ریا و انشین و او رام بلغمی

استیون

و با نظری و دروغی حناچه اعیان امتلاعی و مواد باریده و احوال او حناچه باشد
 و بعد و خوب و شعیره و در طوبه چشم و مردم او حناچه بدون گوشت زیاده
 و با بیلدن گوشت تازه و غرغره او باب حناچه تحلیل و طویات و بلغی دعا می
 و خلق سوداوی و بلغی نافع و مضر معده و کوده و مصلح اول اینست و نانی
 و نانا و قدر شربش از نیم منقال تا یک منقال است و بدش سبک است یا جاو
 یا بوم **اشترغال** مغرب از اشترغال فارسیست نبات او شبیه بیاد آورد
 و گلش زرد و سفید و خطوهای او دراز و دانده او کوچکتر از دانه بادا و در پیچ
 او شبیه به پیچ اخدان و بد بو و بد طعم و تند و با تلخی و مستعمل نیز است
 و گیاه تازه او را مثل کاه و در مصل و مصر میخوردند و گویند پیچ اخدان
 خراسانی است در سیم کرم و خشک و در نون او سبزه بود و است سفید شده
 و مدله لعل و باقوه تریاقیه و مسخنی معده و شش و ماضی و منقال از جرم او
 حناچه تب سیر که از ماده بلغی باشد نافع و طلاء او با سر کهخته او را م بارده
 و شکین دردها و سرکه او در قوه مثل سله غصص و در افعال بهتر از جرم او
 و قدر شربش از سرکه او تا پنج منقال و از جرم او تا دو منقال در هم و مضر کرده
 و منق و مصلح شربت غوره و ریاس و بدش اخدان و عرف او حناچه کیده
 و حکو و سبزه نافع و قدر شربش ناسه او قیده است **اشتر** اخه عربیت
 و بفارسی داله نامند و آن حبزیت شبیه برینها و با بزرگ برین نیم حج
 و سبزه و خوشبو و تازه و در همان تریب سیاه است دلا و لکرم و خشک
 و انچه انداخته و در طهر هم رسد و در مجموع آن باقوه قابض و محلول و ملین
 و منق شده و هم در حبض و منوم قوی خصوصاً با شراب و مقوی باده و فرج
 و مقوی معده و دله و جگر حناچه دفع غشیان و خفقان و خنق و حفظ روح حیوان
 و ان الد اعیان سنگ متان و نشانه و نشانه و نشانه و نشانه در دهان و صفاد

خاقه

زبون

لب

مستحق

سحق او با آن حناچه تقویه اعضا و صنوفه مثل بنا گوش و کج زان و زربغل و مایین
 کفین و رفع الریاض و حناچه تلین صلابت و درج او دام و تقویه جگر و دفع
 بدای و زربغل و با سر که حناچه سبزه نافع و بغایت منوم اطفال و احوال او
 حناچه تقویه چشم و نقیع الخفا و درخت بلوط باشد حناچه حرارت و جرم
 چشم مفید و مضر امعاء و مصلحش اینست و قدر شربش ناسه در هم و بدش
 قود ما نا و زربش و بخور او حناچه احتناق و جرم و ناسه **اشتر** لغت عربیت
 سفید و سیاه می باشد بزرگ نوع سفید و سفید و حبس اماکن کاه است
 سرخ و از رقیق و بیاض و بدست و در نون او کوهی می باشد و مجموع بزرگ
 شبیه بزرگ کنگر و در مقام و بخش سفید و در میان برکش خاکی شبیه
 بخار کنگر و گلش زربش و بخش شبیه بقرطم صمغ او را مثل مصطکی زناک
 استعمال می نمایند و غرض مثل قرک و نوع سیاه او را بزرگ از قسم اول نرم تر
 و در نون او تازه اش سرخ و خشک شبیه و ساقش بقدر شربش و سرخ و قیده
 و گلش خاکی و در نقطه دانه و بخش سطر و سیاه و کاه است سوراخها را
 باشد و اندرون او سرخ و کانه زبان و مستعمل از او بخار است و هر گیاهی
 که خالی او روید فاسد می سازد و جواف صاحب اختیار است در کال ظهور
 حناچه غوده که نوعی از ما زنون است و ما زنون از تنوعات است
 بخلاف اشتر و اختلاف مقید هر یک از متون کتب ظاهر است سفید او
 در دوزم کرم و خشک و باقوه تریاقیه و همد و قهراط او با شراب قابض طبع و با
 طبع خود در جگر حناچه اخراج حبس القرح بکثرت او حناچه دفع جنون و صرع و پیچ
 او حناچه غریب و کربل و هوم نافع و مستعمل از او و صمغ او با شیره قوی احنا
 و محلول در م باطی و طلاء او با سر که حناچه تحلیل او را م ظاهری بارده و قدر شربش
 تابع در هم و مضر و مصلحش شکر است و سیاه او در اخر سیم کرم و خشک
 و در منقال او نشسته و عرف و تند و در مشربات غلب مستعمل و طلاء او حناچه

و ضعف بصیرت و درد عصب و برص و منع زیاد و خنک شدن و حفظ جوانی و تعویض
 قوت های حیوانی و حواس و طول عمر و ثواب هرگاه هر سال یکبار تناول نمایند
 و منافع کثرت خلم او جهت دفع سمیت افق کزنده و اقسام مادی باقیات نافع و تجزیه
 دواء الشعلیه و دواء الحبه و تحلیل خنک بود و اوجاع مزمنه با دیده نافع و اکثر ادوات
 محرق اخلاط و مصلح و مصلحتش شش و ریه و مویها است و چون هفت عدد
 عدد افقی را بر لیسان بنشیند مرغ از غوائی خفته کوره با نای هر یک کوفی بنشیند لیسان
 آن و چنانچه بوی آن بگردد در صلب خنک و جهت دفع عله بالخاصه بحرب و الشبه اند
 و نیک افقی جو قضا و را بر کرده باشند و در افعال ضعیف تر از کوشش او است
 و قوی افقی در افعال غریب با و طبعی ساختن او آنکه عله از اخراج جلد و قوی
 جلد را بایست بنشیند و طبعش کوره در نیک سفال با مس قلع و آرد آب بقدار
 یک کوزه و بوشانند و اندکی شب و اندکی تنک چند آن بوشانند که مرگ را گردد
 پس کوشش او را از استخوان جلد ساخته در ها و تنک بکوبند و بقدار ربع
 آن با مثل او نان خشک میزد یا کپوره اضافه نموده با مرق کوشش او خیس کرده
 قرص های تنک بوزن یک مثقال بپاشند و با استکی روغن بلسان تدوین کنند
 تا مشکب نشود و قدری نان آردی بپاشد و باشد بهتر است و نمودی که در جبین بپاشد
 جوش بیکد و کوشش او با او بخوشانند و دوا فعال غریب و فصل است **افسون** بونانی
 اسم نباتات مابین نخل و گیاه و ساقه مرغ و شاخ های او با رنگ واز سه
 عدد زیاده نمیشود و بوی ششیده به یک سداب و بسیار سبز و غریب مثل
 خیار که چکی صنوبری شکل و سیاه و گلش زرد و صدق و بخش بقدار ابروی
 و بواز رطوبه و چون خشک شود با طراز و سفید و ظاهرش سیاه میباشد در دوی
 کرم و خشک و لغز و اشامیدن عالی و طبعی و اسافل آن و سه عدد و مجموع او و طبعی
 و مثل بلغم و قدری شش سیاه قیراط و از رطوبه او بخر قیراط است و مؤلف
 تذکره نویسد که رطوبه در غمراست و جهت تحلیل صلابات و جلاء بیاض چشم

مفید
 مفید

نافع

نافع است **افسون** بونانی و نانی و بعضی دوا و اجزای است و آن نباتات بسیار
 سرخ و قوی و او مثل ضابطه و بویهای بسیار مدینه و گلش سرخ تیره و تخمها از
 هر دو دینه و سرخ مایل زردی و بن نباتات و اشیا که تودیک با و باشد
 میند و بخش ششیده بزرگ و نضاری کوبند که در حوالی او چینی غیر پدید
 و طبعش گرم و با نیک تنیدی و گلش نیک مدانه می بندد در سبم کرم و در
 دوم خنک و محلول و ملطف و سهل سودا و بلغم و جهت دفع قوا مرضی و کرم
 معده و سرطان و چون و مال بخوبی نافع و بالخاصه جهت امراض سوداوی و
 تنغیه سودا و سهل و چون یک کفشدوزک و نه در هم او را با آب بپاشد و در
 شش روز خیسانیده و پانزده مثقال سکین بنشیند جهت دفع خفقان و چون
 و مال بخوبی و افقی مرغ و چون ده در هم تخم او را ملته لبه آرد و نیک رطل
 شرباب کشک خیسانیده و زرد بکوبد و صاف او را بلیک او قی شربت بنفشه
 و شربت کل و روغن بادام شیرین بنشیند اسهال و سودا و در نهایت قوه کند
 بدون مصرف و باعث ضعف نمیشود و مؤلف تذکره نیک رطل را نیش رطل
 دانسته و قدح بر مؤلف صلا بسع نموده و او اعتقاد است که بیک رطل را در جبین
 سبی رطل را جمل رو نه باید خیسانید و مطبوخ او با مع و نخله مال بخوبی که اندک و
 شرباب هر رسیده باشد نافع خصوصاً که با بنفشه و اصل السوس و با و بخوبی
 و کل کاوینان باشد و چون ضعیف ترکیب است زیاده از یک در و چون
 بیابرد از معده صفراوی و حلا المراج و معورث غش و مصلحت بنفشه و کثیرا
 و موافق بپاشند و کوبند مضر به است و مصلحت صمغ و کثیرا و قدری شربان
 سه مثقال و در مطبوخات تازه در هم و بدانش لاجورد و حجار صنی است
 یا کوزن نیم او حاشا با مثل او حاشا و دود آنک او تود و تخم او را نرم کوبید
افسون بونانی اسم نباتات مابین نخل و گیاه ششیده و با و نه کا و چشم
 بکرم مثل با و نه و از آن دینه و نخلش ششیده با سنب و با نخلی و قبض و بوی او

نخل

باید

صفت او
 شرباب
 باشد که

عطویه ثقیله و قسیمی ابرو مثل برك زردك و سفید و گشاده در او ذوق سفید
 و در مصر مسینه نامند و ذوق بن اقسام اوست و بهترین او و بی طبعی
 و سوری است که با صفت و تلخی و قبض باشد و در اول دوم گرم و در آخر آن
 خشک و مفتوح و ملطف و مشهق و سهل صفر و سایر اخلاط معده و صغیر و
 و سینه و شش و مقوی بدن و جگر و معده سرد و معده بول و حبض و عرق و شایر
 و گشاده اقسام گرم و بنای قیوم مشروب و ملطف و محلول در آب و جگر و بول
 و رسته و سکنه و بنای غنی و بنای و ما و صغیر و طالع با نادرین حقه در معده
 و با الفی و جگر و تقویت سودا و قاع و خون جند و زان آب طبع او هرگز نیست
 مثقالی و شش حقه در معده سقوط است که از رطوبه باشد و در دهم
 او حقه که در عطر و کیمیا افعی و با شرب جگر و سوزان و با سکه جگر
 طبع نافع و جگر و بواسیر و شقاق و فصد و اخراج اخلاط حاره که به سبب او و به
 مشروب در معده هم رسیده باشند بسیار و کوفت و قطره او با زهره بنور و بن
 بادام تلخ حقه امراض کوش و کوی قدیم جگر و قهقهه او با غسل معده و حبض و جود
 او با موم جگر حب الفی و صفاد او با آب جگر و شری و جگر و مطبوخ او در شرب جگر
 دود کوش و طلاء مطبوخ آن در صغیر جگر دود جشم و با غسل جگر دفعه از بنفش
 تحت ملک جشم و در دگر جگر متفصل حاد و سانس و بن او با موم و روغن کل
 جگر دود شگانه و در دگر جگر دود معده که جگر است و محلول و صفت
 و جگر و داء الثعلب و داء الحید و بواسیر و صفت و جگر و دود سینه و صفاد
 نافع و الفخار و جگر و دمع و غشاه و استرخا و حبض و کذا شش او در میان
 متاع مانع زدن از دماغ و بن او با مرکب با عسل منع ایضا از کمالی که بیان
 مرکب کتاب کرده باشند و طلاء او با روغن زیتون بر بدن مانع مقدار بنفش
 و دود او جگر و بنای هوام و با شیدن آب طبع او گشاده و ککویه صدر
 و جگر و دماغ و مصلحت این و در عروق و شرب انار و قدر شربش بکثرت

نقش

نقش

نادر مثقال و در مطبوخ از پنج درهم ناده در هم و بدانش جگر معده و بن نش
 اسارون و نصف او هلیله زرد و جگر عصاره غافث و جگر و قیوم
 بن بد او میشود و عصاره افستین که آب او را در آفتاب خشک کنند در
 افعال قوی و مفتوح سده جگر و جگر و کینه و مرکب و تقویه معده و تقویه
 آن از اخلاط و بن و استسقا و بن و کون رنگ بخار و اصلاح فساد مزاج
 نافع و مهورث که بصله و مصلحتی بود و شربش تا یکدر هم و بدانش سه
 و ذن او افستین است با غافث یا شگای و شرب او مقوی معده و مدر
 حبض و بول و جگر امراض جگر و سوزان و تقویه سده و بن و انکی بن اشیا
 و تقویه جشم و از آن که بن و فاعی و در فاعی معده و سوزان و جگر و مشروب
 نافع است و مانع و با وجود و شامض و طریق است که بن و مثقال افستین
 را در شش و مثقال آب انکو و خندان بخورند تا شش رسد پس سه ماه
 کذا شد بعد از آن صاف نمایند و اگر سی مثقال را با پانزده در دماغ و بن و پانزده
 مثقال الطیب و پانزده مثقال سنجی نیم کوب کرده در ده هزار و هشتصد مثقال
 شرب مخلوط نموده سر ظرف را محکم ساخته بعد از دو ماه صاف کنند پس بنده
 و موهن افستین که در هر چهار رطل روغن زیتون یا روغن کجد بکشد کل افستین
 کرده چهل روز در آفتاب بگذارد جگر و بول و دت ظاهر و باطن بدن و اشامیدن
 پنجدرهم او جگر و فاعی و بول و سده جگر و سده سینه و خصوصاً با سنجین غسل
 و جگر و تقویه معده و دفع احتباس حبض خصوصاً سم فطر و اخراج کوم معده
 و جگر و ذن و قبل از شرب مانع مستقی و بعد از آن دفع خمار و قطره او جگر و کوش
 گرم کوش و ریح آن و طلاء او جگر در دماغ و با قوی جگر تقویه معده و در دماغ
 نافع است **نقش** اسم بنای و معقی مست است و بفارسی شایک و بعرابی بن
 الخشاش نامند و کوبند مراد از شایر و بنی خشخاش سیاه است نه سفید
 و بهترین او مایل بسفیدی و صافست که در آب نوک حل شود و از آن شرب و در شرب

مثقال
سینه

نقش

مشتوب آب با جبهه جبهه حار و ملایط طبع بالی المزاج و حقیقه او جبهه معض و
 قبیله و بظهور او جبهه بیست و دماغ و مضغان و تحلیل خزان بر او رام
 صلبه و طایر و غش خوف با جبهه با قنون و عرقان و دروغن کل جبهه نسکین
 در د سرو ضربان مغاقل مجرب و آنست و عولد قریح و مصلحتی شراب که در سرکه
 و عمل و جتن او با کوشش و دار جبهه و مانند آن و السخا و سوخته او و قی نوز
 الدم و جراحت و با صبحه ساقط کردن دانه بواسیر و انزوات **اکثوات**
 کنون است **اکثوات** انزوات است **اکثوات** چون دو و است **اکثوات** لطف
 الجرب است **اکثوات** قنون است و کوشند کافی است **اکثوات** نوع کبیر صابونها
اکثوات یونانی چند است **اکثوات** یونانی خوماته است **اکثوات**
 او جبهه است **اکثوات** کوشش است **اکثوات** اسم نوی و ج است **اکثوات** یقین است
 و سکون کافی اسم هندی عود است **اکثوات** یقین است **اکثوات**
اکثوات یقین است **اکثوات** کوشند است کرم و ترو محل او رام صلب و ملایط
 اعصاب و خون یک عدد دینه کوشند است **اکثوات** کوشند است **اکثوات**
 با عاقر و جام و تحلیل و ترید بنوشند جبهه دفع عرق النسا جرب دانسته اند
 و خون دینه و اوقی و در قی و عضو بندند تا منعش شود جبهه نشخ و بی کوش
 و مواد جرب و در مضم و مکر و در وی غذا و ضعف قوه هاضمه و قوه
 تذکره گویند که بسا باشند در مضم و مکر و جبهه شود و مصلحتی آب کامه
 و سرکه و او در بخار است **اکثوات** یقین است **اکثوات** یقین است **اکثوات**
 و شاحهای او باریک و صلب و پوست او سیاه و برکش ریزه و کلش نرم مایل
 لبرخی و زردی و خش شبیه جفند و با طوبی و شند طعم و خش شبیه نیز قنون
 و عنیت او و دیگر او و کنا را بهاد رسم کرم و خشک و جالی و غسال و مقلع و قفح
 و بیکه هم از تخم او باد و متقال با بیکه هم غلک و چهاراد قبه آب و یکاد قبه

سکون

دینه

که

سرکه سهل قوی سودا و جبهه دفع جنون مستطوفی العلاج بغایت مؤثر است
 رخ او در این فعل قوی تر و جبهه بر فاقان سودا مانع و مؤثر است و مصلحتی
 کتوا و عناب و قدر شربش ناسه در هم و آن پوست پخت و آنرا به دو در هم است
الب به چهار سم و درخت خار واری است شبیه بدوخت تریج و برکش و بریزه
 و شبیه به برکش و تون و خار واری شبیه بدوخت تریج و برکش و بریزه
 کل حیوانه و اوقی قوی قوی چون داخل غذا بشی کنند هر حیوانی که بخورد و در
 عمو و او برکش و بخورد در ساعت کوشش و کوشش و در وقت تریج این
 نباتات بلاد نهامه و جبهه و از است **الب** یونانی معنی بدوخت
 بالکلب این کبایت شبیه بگیاه دینه و با خشونت و برکهای اسفل او مستند
 و صابون برکهای خش شبیه دینه و مس و آن در میان دو برده است و کشش این
 سباحی و سرخی و گویند قوی از عکرش و شبلی است در دوم کرم و خشک و جالی
 اند و محل او رام و با شوکران جبهه و درم خصیجها دفع و بللخصه جبهه
 کوشش سک و دیوانه جرب دانسته اند و مصلح و مصلحتی و زنجبش و قدر شربش
 تا بیکتال است **الب** بلام ساکنه و قوی مفتوحه لغد یونانی و جبهه او اصل است
 و آن پنج نباتت شبیه نرودک و ساقش سطر و بقدر شربش و در سر شاخهای
 کافور و خش سفید و طولی و خالدار و طولی و کافور و در سر شاخهای
 او قبه مثل جوز و بهترین او هندی در آخر دوم کرم و خشک و با اندک تلخی و او
 تذکره سرد و سرد رسم میداند بالخصه تخم او را جبهه شری از هر خطی که باشد
 جرب میداند و باید که اول نیم در هم او را با سه اوقیه سکجین بنوشند و در
 دوم نیم متقال و در سوم یک در هم و یکتال برالد و ساق هر یک که باشد با ساق
 و عمل جبهه سقوط مشی جرب و دانسته اند و جبهه تریج و قفح اول و طولی مانع است
الب یونانی عمل تخمین است و آن طولی است شبیه به سبیل که از ساق

الزمانی و

مائی شود و شود نافع است **ازین باد بیدار** بیدار می ز در شک نامند و معروفست
 و از مطلق او مراد دانند برون کرده اوست در دوم سرد و خشک و با قوه قضا
 و مقوی و معده و حکم و دل و مانع بخونی مواد با اعضا و قاع صفرا و تشنگی
 و ممکن جوهرت معده و حکم و قلبان خون و با ادر و حاره خوش و مشا سبیل
 و امثال آن دفع شده حکم و مقوی و حکم سرد و تر و سبیل احتیاج و جهت استمالی که از
 سردی و ضعف حکم و احتیاج باشد و جهت استسقاء با ادر و حاره و جهت مقوی
 و بافتن سبیل جهت تقوی و هاضم و آب او مانع فی و غنیان و با غنیان جهت صفای
 حکم نافع و در نواز بنی الهی و با ادر و به مناسب جهت فرجه امعاء و استمال که از ضعف
 احتیاج باشد و ضماد زرشک را در ادرام حاده و شیبان که از آب زرشک و آب
 سیب مساوی بوده آب هو و نصف یکی باشد و با شکر بقوام آورند و جهت دفع
 سموم قنار و کزیدن افعی و خفقان و غنیان و ضعف اشتها مؤلفند که در عرب
 و السنه و گویند چون استرخ و مراد و با اضاف کنند در اکثر امراض قائم مقام
 تریاق قناری است و زرشک مولد درج است و مصلحت فرغ و قابض طبع
 و مصلحت شکر و شیرین با و قدیر شربت اقواب و قابض متقال و جرم او تپا
 نوده متقال و از دانه او تپا سه متقال و بدلتش مثل ای که مرغ و دو کلت آن
 صندل سفید است و عصاره زرشک در افعال قوی تر و قوی است و بدلتش
 دو وزن آن زرشک دانه بدون کرده است و پوست بخ زرشک از غیس
 و مذکور شده و از صفت لایع زرقال را در غیر قنار انباده السنه و در خواص مثل
 زرشک بیان فرموده و سخن حکیم است که قنار قریب الطبع باز زرشک
 و زرقال قریب است و مذکور خواهد شد **امو نیاق** بیونانی است و است **نیو**
 نافع و است **امو نیاق** بیونانی جاما است **امعاء الارده** حرطی است
اسوسا غنود است و معجون بنی این نامند **ام الحبل** نوعی از حلوون است

بنوع

بالغده مصر و آن دلیس است **اما غبرانی** بعد از آنی خرنوب نبلی است **اما طبط**
 بیونانی شاذیغ است **امو لیقون** بیونانی بار است **امو ایو نیاق** او را
امو ری بروی عکرات است **امو ایو نیاق** بروی غوره است **امو ایو**
 اسم فارسی کبیری است **املسا** معنی کویک و عصب فارسی است **حرف**
النجف بیونانی اسم نباتت مابین شجر و گیاه و در شوره را از مواضع
 انرا تپید بدین کس مثل بول و عروس و شاخس و قدیر شیری و بختیاری و کویک و کویک
 کیش بر مایل به بنفش و بدین و بخش در غلظت فی و فی از کویک بیک تو
 و ساقی بر ترقع غنود و اول گرم و در دوم خشک و متخلل و مل و با قوه
 قابض و خرد و کیش جهت سرد و در دکره هایت مقید و با سبکین جهت
 صرع و فرجه او بار و غن کاشی و زجه صلابت و درم آن بسیار نافع و در دور
 و در کیش جهت زخمها و در ماییدن کوشش مؤثر و قدیر شیش از یکم تا نیم تا
 دو مثقال است **انقر** بیونانی اسم نباتت کویکتر از درخت انار و برکش مثل
 برک بادام و عریضه و از آن و کیش شبیه بکلان و از آن کویکتر و بخش سفید
 و کویک چون خشک شود بوی شرب از او بد و منبت و کویک است و محض
 به معانی نیست معند و مفرح و در نشاط و اسکار قوی بشر است و با خاصیه جهت
 رفع توحش جنون و تقوی و حواس و زمین بغایت مفید حتی آنکه چون جویانی
 از بیج و بول او بخورد با عفت اش او میشود و ضماد بول او جهت منع زیادتی قوی
 خبیثه نافع و مؤثر است **انف الحبل** بلغه مغربی اسم غری است شبیه بر بنی
 کا و نبات او مابین شجر و گیاه و بر بنی و بولش شبیه بول کاسنی و از آن در زهر
 و کیش بنفش و شبیه لبه بوق بنفش و از زهره تر و معند و با قوه محلل و معدن
 خض و انامیدن طبع بول او با خاصیه جهت دفع سموم نافع و در طول او محلل
 صلابت و میسر و در کویک هوام است **اندر و ایو نیاق** بیونانی اسم نباتت

و شامه

میت او ساحل خردوم شبیه با شنان و بسیار سرخ و بی برك و تخم و غلاف
 مثل غلاف خرد و تلخ و تند و در مغرب كل و مقلخ نامند و ظاهر آنی از فاقه
 باشد و در اول سیم و خشك و مده بود و غنچه محلول و تلخ و او طبع او جبهه است
 جرب اطباء و جبهه فقر و سنك ممانه و عسر بود و احتباس حوض شربا و طلاء
 و جاورش نافع و قد شربش از تخم او بكنه قال است با شرب و امثال او و از طبع او
 با شرب با شرب با شرب که تا در رطل **انگور** مؤلف جامع الادویه امین الدوله
 گوید که آن گیاه صفت منقش در جبال کلبان چون بر وی و انشت بر وی
 زمین بخوابند و نزدیک آنجی قسم نواست باز راست مشاهده کنند و آن
 ماده است همان صفت میماند و بلغة صفایه خاوا می نامند که در خشك
 و ضما و برك خشك او با آب گوگرد در يك روز بهی را نابا میکند و تخم را
 بغایت مورت بخوبی مودان و از قسم ماده موجب شده شبق زمان و تلخ
 از او با شرب منم قوی بخوبی بکند تا سه شفا نه روز شارب او بیدار نشود و
 خوردن روغن آن نیز با آب گرم دفع خواب او میکند و قله شربش ناده و افوده
 در هر است **انگور** بیونانی اسم گیاه صفت بركش شبیه جبهه خوش و مایل
 باستنداره و شاخهای او منبسط بر روی زمین و مربع و غنچه مثل غلافی و در آنجا
 او بقدر خنثی است و بسیار تند و تلخ و کل قسم ماده کاجوردی و قسم نریغیت
 سرخ میباشد و در خردوم گرم و خشك و جالی و جاذب و محقق لی لوع و مقفر
 سته و اسامیدن آب او و تخم او جبهه کزیدن افغ و ضما و ش جبهه بیرون آوردن خار
 و بیکان از اعضا و منع نیا ده شدن قروح خبیثه و جلده انادر و غر غره آب
 برك قسم ماده او جبهه شبیه و مایع از بلغم و سعو ط او در طرق مختلفه جبهه در و در
 و کمال او با غسل جبهه قروح چشم و جلده با صره و جرب و کت و سبل نافع و مورت
 سیم و مصلح صمغ عربی و شربش از تخم مشتال تا بکشتال و بدش عرطالنه است

انگور نباتیت در بی شبیه به جرجیر و بركش بی نثریف و كلش مثل
 تو برك اما زرد و مینا شده و بركهای سفید احاطه برك او دارد و با حرکت قفا
 میل میکند و مثل شاهانه با عدم حرکت هوا حرکت مینماید و ساکن و مع
 و مایل بسیار و در مصر و اطراف شام بسیار است و در بخاری آنها مینویسد
 و چون جوان شد بداند از و بخورد شربش زیاد میشود و خوردن آن شرب
 باعث اشتها و سرور میکند و در دوم گرم و در بیوست معتدل و در فعل نافع
 مناب شرب جرب و مده فصلات که عبارت از بول و حوض و شرب و عرق باشد
 و مقوی حواس و طبع او در از الیه هوم و تغیر مثل شرب است بدون مسق و خار
 و اندک از كلش بدستور همین اثر بخشد و خلل بعقل نیرساند و مقوی حافظه و قطره
 عصا و او جبهه قطع بیاض چشم سفید و چهار درم از تخم او با صمغ یا شرب کوسفند
 صمغ یا شرب صمد سال است و جرب دانسته اند و مفع سده و در نك بصیار
 را سرخ کنند و بدن را فر به سازد و برفان از ابل گردانند و مصرف کرده و مصلح غسل
 و اکثاری مورت در مفاصل و شربش نافع در هم و از عصا و طبعش تا هجده گرم
 و بدش آب انورده و طبع او باد از جبهه و عرقان و چون کیده آب او را با شربش
 بسیار جبهه مایع و مواد سودای بغایت نافع است **انسان** جرك کوش آدمی مولد
 و باج و کشته و ضما او جبهه شقیقه نافع و استخوان او مولد امراض مملکه و صفا
 آن مورت کوی و قد و استخوان بوسیده در صغیر بادنی اكله جرب و اسامیدن
 استخوان سوخته سه روز هر روز يك مشتال با مثل آن شکر جبهه صرع و عرق النسا
 و مفاصل بغایت آن موده است و آب دهن ناشنا کشته گرم کوش و هوامیکه
 در کوش رفته باشد و شربانی کزیدن عفری و در تبلا و کشته مار و هوام است
 و جبهه قویا و آید قروح و طریده و بیاض چشم و با سر این عصفور جبهه قطع نالی و قویا
 و به نهایی جبهه قطع قروح الدم و اندمال جرحات و با غسل جبهه کلف و جلده انادر

ترصاف و صفاد کنند مضموع انسان خصوصاً که ناشتا باشد چهره نفع و تحلیل
 او دام و بستن دندان او برباوی چپ مسکن درد دندان و چهره دشوار از دندان
 و رخی خوف و تر و زهره او مستحق بدن و خون حجامت و فصد مسکن نفوس
 و مفصل و عرف النساء و انشاء میدن و موت بلاد است و خون حیض سم و تکه
 و موت حجام و طلا آن مسکن دردهای صعب و جمل آن مانع حمل و جنود
 لثه حیض چهره تب و لرز مجرب دانسته اند و پول انسان خصوصاً اطفال چهره
 سرفه کهنه و چرب منقرض و حکم و کوبه با و قروح خفته و عینا نفس و با آب خرد و
 العسل چهره برفان و قطور او چهره بیاختل عین چشم و غلغله مقدار از بول چهره رفع
 سباض چشم مجرب و در افعال مثل متزق و در صناعت بدنا است و فضله
 طفل که فلأهای لطیف داده باشند خشک کنند نفخ او در حاق چهره خنثی
 و درم کلو و بدست و صفاد او با عسل تحلیل قوی است و طلا و او چهره حرم و چهره
 و الخم آن و در رفع عفونه اعضا و انشاء میدن بکثرت آن چهره برفان و قطع اسهال
 و رفع سمیت حجامت چهره زهره در و قروح و حکم و عدل و با عسل و شراب
 چهره رفع کوبیدن هوام و ادویه قتاله و پنهانی دایره و بکثرت او را بایک نشانی و شاد
 و صعد چهره سووم مصعد مثل دار اشکبه و زریق و صعد مجرب دانسته اند و چون
 عرق او چهره قطع نفخ بن دندان و کله و تفصل لثه و در پائیدن کوشش بین
 و دندان مجرب است و چون ده عدد ناخن دست را سوزانیده با عسل مخصوص
 بپاشا مانند آن شخص در محبت صاحبنا حق بخور عشق رسد و بعضی گفته اند
 گفته اند که ناخن را همین خاصیت دارد و موی سوخته انسان شرابا چهره خنثی
 سفیدی موی و استسقا و رفع سووم قتاله و در پائیدن سنگ کرده و متشابه و
 منع و بوی بکثرت او چهره سباض چشم و قطور او بار و غلغله سرخ چهره درد دندان
 و درد کوشش و در او چهره کله و زرقه الدم و خفیفه جنات و منع زیاده از خرا

دفعه

و توج خفته و ساعیه مجرب است و چون پول انسان از طرف مس با عسل بسیار
 بپاشا انداخته با صرخه و طرفه ناخ و عرق موی انسان که با کوبش مدبر که
 انش در نگردد و روغن مفتاح و قطره کنند و در صناعت نظیر دندان و در
 و سورات انشاء الله تعالی مذکور میشود و در سلوک کوبه انشاء میدن
 انکه خصله انسان را شسته باشند جهت صاحب تب و درم جگر و وجع فؤاد
 نفع عظیم دارد و چون طفلی را با سوومات بدن رخ تغذیه کنند جمیع اجزا
 و انفس او قائل گردد و در همه حیوان قابل این قسم تغذیه نیست و صفای انسان
 حالی بقی و برص و کلف و خوردن منگی بخورده است و مجرب دانسته
 اند **ان طفلان** نباتات در غرسیده به نبات کدوان لایه کوبیده چهره حجامت
 تازه بغایت نافع است و در حال التیام دهد **اندر قطون** شیده است به بزرگ
 به خشک شده و از آن عرق نرگرم و خشک و مغنی شده احشای چهره درد
 و فاصل نافع است **انچ** بپندنی انبه نامند غر درختی است هندوی بقد و
 درخت کدوان و غر بعضی مثل بادام سیب و از اول نگون تا رسیدن سیب و
 و بعد از رسیدن ندر میشود و بعضی را غر مثل سیب و ناروس او با عصاره و
 اندک ترشی و چون برسد سرخ و ترشی شیری بکورد و در اشها نبرد و شربین شود
 و هر دو قسم آن خوشبو میشود در دو کم کم و در سم خشک و کوبیده غر سیب
 او در اول سرد است عسل اخلاط از چهره و بی ثقل و معقوی نفس و چهره سبک کردن را چهره
 و همان و منع خفقان و در در سربار و در رفع بواسیر و تقویه و مژده و ترشی او چهره قطع
 طحال و برانگیختن اشتها و برانیدن سنگ کرده و متشابه و در او چهره سفید کردن
 دندان و خاکستر چوب او چهره نرغله دم و طلای شاخ و بزرگ او چهره دراز کردن و
 سیاه مو اشتن موی نافع و کوبیده مضطرب است و صحن موی **انچ** نباتات
 برکش شیده به بزرگ قطره و با اندک زغری مثل غبار و شاخهای او قوی تر از شاخ قطره

و مایل بر خیز و بقدر قاعته در اکثر برعلیه مقبضه میشود و آنچه در نزدیکی
 او باشد و کثرت سرخ و بعد از آن بختی کل غلافها که جاک اند و هر یک در
 آن نخهای بوی است و جگر خسته و سرخ و مستعمل از عصا و بوی تازه
 از دیشلیک مایل او است و او را الهاله انجبار گویند و در سیم سر و خشتک
 و قاعه خون جمیع اعضا خصوصاً از سینه و بواسیر و عالج اسهال مزمن
 و نزلات و سنگینی و وقوی امعا و اعضا و جگر تسکین التهاجر و عالج
 خرن و ضعف استخوان و لال الدم تازه و مزمن و رفع سهرم و انفتاح افوا و عرق
 مقعد و سبیل تازه و کهنه حق زبول و نافه و صمد او و آشفه بیدار او جبهه
 حج و استعمال کبدی و سنگینی اعضا و کوفتی عضل و نفخ و هتک آن و زردی
 جبهه و پانیدن کشت و قطعه نرفا الدم زخمها بقایات نافه و قد برترین
 یکشاله از عصا و او یکدوم و از برکش پنج درهم و مضرب و بر و مصلحتی
 نجیل و بدلتش مثل او ز رشک و ربع آن کل ارمی **انجبارک** بقا و سی انکدا
 و بلخه دال الموضع کول بر و شجره و از ترک بالدرغان گویند و نقود و نیز گویند
 و این چند نوع است مشق و غیره من و عیاشند غم نباشد ساقش بخوف
 و سطر و بلند تر از قامتی نیز میشود و برکش شنبه بیدار کلم و از آن بر کتر
 و ککش چینی مثل غبت و سفید و خوش بعد از آن سفید و مد و روغن
 خبیر و ده هم و بسیار تند و بسیار خوشبو و ساق او را ترک بالدرغان و جگر را
 بر عرق و صمغ او و لطیف طیب و قسمی از انوار شرب سیاه و بد و برکش
 صناعی سوخته بر سوزان و ساقش ضعیفتر از قسم سفید و صمغ او بد و
 و حلیت مشق و بقا و سی انکوز و گیاه او را کاه نامند و سفیدش بهتر از
 و در دو گرم و خشتک و سیاه او در سیم مد و بول و حیض و شایو و مصلحتی کرد
 و در دو و مصلحتی غوی و عیال باه و مقوی معده و مقطع بلغم و حلال ریاح

حلیت طیب است
 قاعه که بنام
 زردی با آن
 انجبار گویند
 عیال

و جگر و بول بلغم و بر اکثر تن است و تقوی بهامان و دفع ضراغذیه غلیظه و ادق سمیه
 کج و اخلاط غلیظه و سده سبز و سبکی و او را **انجبار** گویند و در جگر و بول
 جگر و بلغم و بر اکثر تن است و تقوی بهامان و دفع ضراغذیه غلیظه و ادق سمیه
 و مفاصل و استسقا و بوقان و دفع فواق حق و بیدار آن جگر و با شرب در آخر
 جگر و فواق و ضمادش با موم و روغن جگر خنای بر و جراحات و عرق النسا
 و امثال آن و بار و غن زبون جگر کشت عین و طلائق و با سرکه و پوست انار
 جگر و با سرکه و مصلحتی و برک او جگر آله نافع و مضربان و مصلحتی نیز خرنه
 و مضربان و مصلحتی و عرق و قد برترین نافه و مثقال و بدلتش عرق و
 بوزن او و در آنک شایست و گویند بوزن ذره و این انبساط و مضرب و
 و مصلحتی شربت از آن و سبکی و مزمنی او که از ساق و پنج آن با سرکه و تربت
 ده تا بسیار گرم و خشتک و جلی معده و قاعه اخلاط غلیظه و جگر و بول
 و بر لبت معده و تب و مع و سقوط است و اخلاط هضم اغذیه نافع و عرق
 انکاد و موز و شکر و التهاب و مصلحتی کاه و سرکه و بدلتش و شرب انار
 و پیا و در افعال قوی تر از سایر اجزا و کوفه اند و طلاء او حلال و رام و مانع زیاد
 شدن خنای بر و ملزم زخمها و قد برترین نیم مثقال و گویند مضربش است و مصلحتی
 غسل و صاحب جامع انطالی گویند که چون آن بعد از حیض بلا فاصله هر روز
 یکدوم از انجبار بوشد تا یک هفته هرگز ایستادن نشود و فحش بدهد از نوع
 سفید باشد یا سیاه **انجبار** بقا و سی انکوز و گیاه او را کاه نامند و سفیدش بهتر از
 از نوع و ساقش مزج و برکش با ربک و خوشبو و کاش مایل بسفیدی و تخمش در
 غلاف طبع طویلی و از آن زیاد که جگر و سبز مایل بسفیدی و زردی و در آخر
 دوم گرم و خشتک و مد و بول و حیض و شرب و حلال ریاح معده و سایر اعضا
 مبتدی و قاعه بلغم جنس و صابو شسته کرده او و مقوی کرد و دفع سده جگر و سبکی
 و جالی عیال نفس و جگر صداع بار و شقیف و در دو سینه و سر و ضیق النفس

مطبوخ در
 در و در

انجبار
 با سرکه

اندام بینه ای اسم غلط است **اولا** بینه ای اسم اعجمی است **الدر** بینه ای لسان
 الصافی است **هفتا** **قوا** **اق** **ق** اسم جنس مرقی است و کوبیده را از آن نوع
 کپیر است و جمیع آن نادره کرم و نا آلوده و تر و مسن و غلیظ غذا و در بعضی و در
 موی و در شایه اند و هرگاه با او و به خاره و بیز و به تر است و آب کامه و آب از او
 مصلی است و طله مغز او جبهه و دم مقعد از موده و به او جبهه صلب است و غلیظ
 مقعد و جلد و تفر جلد و دلو العلب و جبهه و جبهه از آب که در کون و فضا
 و با آن جلد و درم بستان با خاصیت مضبوذ و در آن جبهه افروزی عقل و قطن
 او بار و غن بقون نیم کرم کرده در دم جبهه دفع احتباس جنسی و نافع و کوش است او که
 مقرب بینه است جهت انبام قوی و زیاده کردن به کرده و برانیدن سنگ کرده
 و مثانه هوش و مؤلف جامع الا دور کوبیده خون او را چون با آب غلیظ شوند
 جبهه در مثانه بسیار نافع و پوست تخم او منی تا جبهه امهال و موی در تخم او و
 و بینه و زباله و جبهه سر و خشک و غلیظ است **اولا** **بیونانی** معنی سقراط الا جبهه است
 و آن نوعی از او خطاست که هو جبهه نامند برکش و از او با بیکت و نیم تر از بیک
 هو جبهه و کوفی و سقوی غریه و مایل بسیار است بقیات کرم و مندی و با شمشیر
 خوردن او خطرناک و طلاء او غلط و او غلیظ و کوبیده منی درم او جبهه سر و بیکت و
 نافع است **اولا** **بیونانی** مافیه و نانی معنی جلدی است جلد او شمشیر و بیکت و بیک
 و انبوه و بغش و اندر و قش و زرد و برکش شمشیر به رنگ گند و نا شافیه بیکت و بیک
 و بیکت و نوری مثل شمع و جبهه شمشیر بسیار بزرگ و کوبیده در شام و صبح
 بسیار است و در شب میخندد و اول و اول و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت
 در حرارت مقعد و در سیم خشک و جبهه اسهال و منی کوبیده بسیار است و جبهه
 برقلان ندر و سیاه نافع و قدر شریفی ناده و درم و بیکت و درم و درم و درم و درم
 خشک و مده و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت
 منع و بیکت و موی کفیل از بلوغ طلا کنند مؤثر و قدر شریفی ناسد و درم و درم و درم

مصلی

و مصلی کپیر کوبیده و عمل **اسما** اسم فارسی نوعی از بیل و هند است قد سیم کرم
 و خشک و محلول باغ و واد بارده و قدر شریفی بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت
 و عمل و طبع مثل افق و جبهه بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت
 شریفی نیم درم است و بدلت و شرف است **اولا** **بیونانی** بیونانی اسم نبات
 شمشیر و بیکت و جبهه شایه و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت
 بشونیز و سیاه و در غلیظ مثل لاف مقرب النخ است و شریفی نیم درم است و درم
 کرم و خشک و ملطف و جفیف و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت
 با شرب نافع و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت
اولا **بیونانی** شرب و عمل است که شرب و جبهه و عمل با شرب و جبهه و عمل با شرب و جبهه
 و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت
 کرم و خشک و غلیظ و ملطف و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت
 قطنی است و مودت انقلاب مده میگرد و **اولا** **بیونانی** اسم عصاره نبات است
 سبت آن اوای عربی قصب عصاره کبش شمشیر به رنگ بیکت و بیکت و بیکت و بیکت
 کرم زده باشد و کرب و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت
 کرم و بیکت و جبهه و جبهه و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت
 انقلاب ضرر داند و عصاره خشک و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت
 عصاره مده کرده کرده است **اولا** **بیونانی** او بیکت است **اولا** **بیونانی** او بیکت است
 او و اما **بیونانی** بیونانی کبش جبهه است جبهه او را بیکت و بیکت و بیکت و بیکت
 او و **بیونانی** اسم نبات است **اولا** **بیونانی** بیونانی اسم عصاره است **اولا** **بیونانی**
 عصاره قضا و الحاد است **اولا** **بیونانی** بیونانی سنجین عملی است **اولا** **بیونانی** بیونانی
 بیونانی است **اولا** **بیونانی** بیونانی درم عملی است و عمل داود کوبیده و بیکت
 غلیظ و با اندک شرب و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت
 کرم و بیکت و جبهه و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت و بیکت

بیکت و بیکت

بیکت و بیکت

بیکت و بیکت

طریق ندرت را برین رخ زانو و اشال آن گذارند قطع سبک آن خون نماید و بسایه
 او بره وضع کنی و سبک دیوانه باعث جذب سمیتان و دوروش جبهه است و جگر
 مواید چشم مطهره او با بایع او فاد زهر کادی جبهه سرفی و سبک بزرگ چشم بسیار نافع
 و ضا و برون و پوست برون و جگر سوختگی آتش غریب و کلس مکن جگر است و مانع و
 جگر در هاون قلعی یا شده در آفتاب گذارند حصاب سبک است و خوردن باقی
 موثر نافع و اختلاط و نقل و مانع و فساد دهن و منیر با فراط است و مصلح او جوش
 سبک و باروغن با دام و ادویه حاده اضافه نمودن و خاکستر که با قلی جبهه
 رفع آثار جرب سیاه نافع است **باقی قلی و بیل** نوع بز و با قلی معروف است مقدار
 ترمس و سیاه لون منبت او در ایامی باشد و بخش سبک و مثل نفعی و بر کلس
 بز و کلس با قلی بسیار نافع و کلس مرغ و بقیه کل مرغ بسیار قابض و موانع معده
 و جگر بن آدم به قرجه امعاء و استماله من است و در افعال بلغم ترازی قلی معروف است
باقی مصفح حشاک ترمس است **باد و جویو** معروف باد رنگی و بی غار منی است و جگر
 صفح القلب است و نباتیت در پوشیده به باد رنگ خود رود و سبکی باشد
 نوعی از کلس لطیف و طولانی و اطراف بزرگ مثل آن و ساقش بر شعله و شبیه بر بجان
 و کلس بخش مایل بر سر و جگای سبزی با طعم می خوردند و بر روی صبی می باشد و غریبا
 نم او سبک می شود نه بیدار و بخش شبیه به نوک تان و اغیر و بقیه آنچه از جبهه نامند و رنگ
 و بکره روی باو شبیه و اذان تند و بر کلس مایل تند و بر و صحرای و بیانی می باشد
 به ساق و شاخ های بسیار از رنگ نفع می خورد و بر کلس باختر و نفعی و بر کلس بر کلس
 نفعی بر کلس و کلس سفید و کمر نم و دارا از زانو را باد و جویو می دانند و در کلس او مثل
 نفعی هر سال می خورد و کمر باین را دوست صبارد و جوی که در وادی می دانند
 لجنان است و نفعی مایل از اختیار است و جوی گفته که آن بالنگوست غلط است چه نفع
 باد و جویو به بارنگ تان از نفع بجان و اغیر است و جویو نفع بالنگوست که با او را
 از جگر بجان مشاهده نمود و آن بجان سبز بن رنگ بر کلس و در جوی مایل شافیه

جوش

باد و جویو

و تو جان گویند

در کلس و جویو و کلس سفید و کمر نم و دارا از زانو را باد و جویو می دانند و در کلس او مثل نفعی هر سال می خورد و کمر باین را دوست صبارد و جوی که در وادی می دانند لجنان است و نفعی مایل از اختیار است و جوی گفته که آن بالنگوست غلط است چه نفع باد و جویو به بارنگ تان از نفع بجان و اغیر است و جویو نفع بالنگوست که با او را از جگر بجان مشاهده نمود و آن بجان سبز بن رنگ بر کلس و در جوی مایل شافیه

باد و جویو

باد و جویو در دود کرم و مقوی دل و دماغ و حواس و جگر و مفرج و مفرج و مفرج
 طعام فلیط و هاضم و معده و کلام و حفظ و جبهه غریب و غریب و غریب و غریب
 و غریب سودا و امراض بلغم و کابوس و مغص و امراض و لیکن و کلس و جویو مطلقا
 و سوداوی و سده و دماغ نافع و برون و جویو و از نفع در دود در دود با شرب جبهه
 کرب و سبک دیوانه و در سبک شربا و صفا و مفید و خالی است و جبهه از الله بوی
 شربا و بد بوی دهان بسیار مؤثر و مضمضه طبعش جبهه شاه و دندان و جویو
 جبهه احتباس جویو و صفا و دوش جبهه و در مفاصل و طلاء آب و جبهه جرب سوداوی
 و غلبه و نار فانی و الکلی و دفع لز و فشر بر و با غلبه جبهه خندان و سودا و دود و بایم
 در دود فطر و جبهه قرحه امعاء و با کلس فطر و جبهه نفع ضرر فطر و سجاد و غلبه و
 او با صلب جبهه غریب شربا و مانع و مضور و کلس و مصلح او صلب غریب و کلس و بکره
 دود و زدن آن بر چشم و دود و کلس است و نفع و قدر و شربا از خشک او تاده و دود
 و آن تان از شربا نباتیت و دود است و گویند چون بکلس قلی از بکره و نفع خشک
 کرده و در جبهه باو بجان ابر چشم بسته با خود نکارد و آن نفع باعث جیت و لجا
 می گردد و نفعش در افعال صغیر و تان بر کلس و بکلس نافع و جبهه نفع لز و قشر بر و
 لعمرو فاعلم و نفع شربا نفع نافع و شربا است **بالنگوست** نوعی از بجان و در پوشیده باد
 سبک و مایل و سفیدی است و بر کلس می کمره و شربا و بخش از بجان با لیس و دود
 اختلاط نفع شربا سفید جبهه است و موی و دود موی که از امعاء باشد با کلس جرب
 و جبهه مغص و دود می خورد و قدر و شربا و دود شربا است و بکلس نفع بجان **باد و جویو** نافع
 نفعی است و بر کلس و بجان و بجان کوهی نامند و نوعی از بجان و بر کلس و دود و ساقش
 نفع و بر شربا و کمر بوی تان بجان و کلس مایل بر سر و دود و بجان و جگر با لیس و دود
 و بکلس می باشد و جگر نباتیت نه و جوی و ظاهر نفعش نفع شربا نباتیت که از شربا و جویو
 و با شربا نباتیت می خورد و دود کرم و دود و کلس و با طویله و صلب و مفرج و مفرج و دود

بالنگوست

عملی و غیر علی است که چون سوانف را کرم کرده در اصل فرو برند سوانف زرد شود
 و دودی در دماغش دیده گردد و از علی دو دسیاه در آخر دهم کرم و در اول سیم خشک و متغیر
 جمیع اعضا و جفتی و تریاق موجودات و در خواص مثل معدنیت مکرر که در غلبه لاج
 بهایت مضرت است و محرق خون و مومرت التهاب و اسهال دومی و محلل او را م بارده
 و با آب کشنی جز او را م حاره نافع و طلالی او با کلاب جبهه طاعون و قوق و بواسیر و با
 شراب و بنه غایبی جبهه کز بدلت هوام مغین و با آب ریحان جبهه کز بدلت زبور و جبهه
 شربش از یک قیر طاد و از ده قیر طاست و نوری از غار زهر حیوانی هجرانی است
 که از کاکوی کرمی کز بدلت و این جمیع کرمی کز بدلت و نوری طاد و نوری طاست و نوری طاد و نوری طاست
 با الحاصی که چون سه روز هر روز نیم دانگ از این نوشند صبح می دم و صبح می دم
 اثر نکند و در سایر افعال مثل طاد و نوری طاد و نوری طاد و نوری طاد و نوری طاد و نوری طاد
 معاکر خواهد شد **بار دوم** لغت فارسی است جبهه کز بدلت و نوری طاد و نوری طاد و نوری طاد
 بر کش شبیه بر این خلد و مثابه سنگی شاقش بار یکیش از نوری طاد و نوری طاد و نوری طاد
 باشد و در این یک شبیه بکند و بهر از سرخ و زرد و نوری طاد و نوری طاد و نوری طاد
 و در دوم خشک و قزانش داده سال با قیوت مفتح و محلل و ملین و مسکن و مفتح
 جبهه و با مسقط جبین و با غسل مفتح خصاء سده و مفتح سده کرده و تریاق
 حیوانات و حارزب و جبهه عر النفس و مفتح کهنه و در دو و لختاف و در مفتح و نوری طاد
 و قلع عضل و اراض عصب و علی بلقی و مفتح معدله و سپهر و با شراب جبهه حوم
 و مفتح نفون نافع و ضمادش جبهه و مل و خزانیر و اعصاب و کزاند کلف و قلع شاد و باقی
 هر چه حاجت رو باینست گوشت و کزانش او بر دندان کرم خورده جبهه و نوری طاد و نوری طاد
 و بخورش جبهه صرع و لختاف و حوم و اخراج جبین و مفتح نافع و مفتح مفتح و مفتح
 و مفتح مفتح و کافور و مفتح گوشت جبهه است و قدر شربش بکند و بهر سوم
 بکفکال و بدلتش به وزن سکنج و ریح آن جاوش بر است و قطره او یا روش سونا
 جبهه در د کوش و در د س بلقی مفتح است **بار سوم** لغت فارسی است و کزاند کف و کزاند کف

نامیده

نویز

نیز کوبند و بهر فی شوکت البضائا مند و مؤلف جامع تمجی او یا عصفوری میداند
 و این نبات خادار بقدر دوزخ و ساقش بقدر دوا کثرت اینام و بن کثرت تران
 و مثاق و سفید و مزغب و خادار و غرض مثل قیله و بهار و کثرت بفتی و در جوف
 شبیه جبهه مثل دیم و خادارای به بقدر سون و غرض شبیه بقدر و مفتح و بعضی
 شکایه از این باد آورد و عید اند و میگویند که شکایه اسم عربیست و باد او را اسم فارسی
 او و تحقیق است که در یک جنس این دو شکایه با کثرت مایل بر روی و بر کش عرین و
 سفید و قیله او بر یک و ساق او کوتاه تر است و تخش با المذک بفتی و در اول کرم
 و خشک و کوبند در اول سرد است و اثر جراحی را است و بعضی قوی تر و با قوت مفتح
 و مفتح و محلل است و تخش کرم تو و لطیف و مفتح و قوی تر از یک او است و مفتح و
 غایر سونا و مفتح جبهه و بول و مفتح خصاء و مفتح سده و محلل و با قوت مفتح و
 مقام سوم و یکدیگر هم از نوری طاد و نوری طاد و نوری طاد و نوری طاد و نوری طاد
 و کز بدلت هوام و نوری طاد و نوری طاد و نوری طاد و نوری طاد و نوری طاد
 و جبهه کزاند و تحلل او را م بارده و در د و کزاند و مفتح و مفتح و مفتح و مفتح
 او را بر د و مفتح جبهه از ابدان محبوب دانسته اند و مفتح بطور جبهه و در د و نوری طاد
 و ضمادش جبهه و قدم بلقی و آب و جبهه و نوری طاد و نوری طاد و نوری طاد و نوری طاد
 او افشیدن و بدلتش شاه تره و قدر شربش از تخش تاد و مثاق و از خواص نوری طاد
 که چون در خانه بر این دو هوام بکوبند **بار چهارم** بفت اندلسی عینیه کوبند
 و این نباتیست بسیار و کوش شبیه به بول کلاب و کج و در شربش بکند
 قوی شبیه بزیق و با طبعی بسیار جبین و مفتح و مفتح و مفتح و مفتح و مفتح
 بسیار با تخش جبهه کرم و محلل و مفتح و مفتح و مفتح و مفتح و مفتح و مفتح
 و افشاند و مفتح جبهه و کزاند از این با شراب جبهه و مفتح و مفتح و مفتح و مفتح
 نوری طاد و مفتح جبهه و مفتح جبهه و مفتح جبهه و مفتح جبهه و مفتح جبهه

و از این ناسه نثار

اشیاء

و باد طبعی است که بدست می چسبد و در دم گرم و خشک و مسکن مغص و ریاح
 غلیظ و معجزه بر غیره است و آنست که اندک و صفا و طبع او باد و غلظت
 محال او را در صلب و بلغم و سوداوی و مورت سیم و مصلحت صفتی و قله در پیش
 تابان متعالی است **بج** و بطور خشک **جیب** و در شتر اعصاب **بلا سقا**
 معربان در سگان فارسی و آن کجا است شبیه به بزرگی و زرد و رنگ زنجیری و
 باد بک تراوری و از آن نرم تر و منبتی در راه و در آب ایستاده و اصل زنجیر
 دست و برنجین از آن مسازند و گویند در دنیا جان بسیار است گرم و خشک
 و مایط و حلال و صمد و در کفست برکت و موافق اقراض و در دود و در پیش
 مکره هم ناسه و درم و بدلیش یکونند و در روغ و بوزقش زبونه گرمائی **بدلیش**
 اند و بابت **بدلیش** و مقل است **در** اسم فارسی عزالت **بدلیش** و در کمال **بدلیش**
شکار و در سقا است **و خا ساق** معالسی می مادیان نامند بابت ساق
 قرب بدلی و شاخهای او باریک و برکش و بزه و کفش مثل شست خیز دارد و در
 و سفید و مایل یکدوی می باشد و فقیلا از آنجا و با عطر و با نبات آن اندک
 چسبندگی و در کوه و صحرای سانه و در میز و در او غیر قصوم است چه قصوم
 شمع است بافتن و آنرا یکساف از یک و بیشه می شود و بدلیش نام و زیاده بر
 شایسته و بوی کفش می دهد و بوی ساق ذوق و از آن بسیار در بزه و با چسبندگی
 و کفش زرد و سفید می باشد و با عطریه قوی به ثقل را چه و غنیمت و غنیمت و کوهها
 شست که مادیان در آنجا پیش می شود و اکثر اطباء و عشا بین مشهور ذکر کرده اند هر
 یک حقیق دانسته اند و به توحه و در چند دانسته اند بعضی از صفات قصوم را در
 بر خاسف و صفات او را در قصوم مذکور ساخته اند و در اول و دوم گرم و خشک و
 مایط و صمد و در او بعضی و غنیمت و صفات و در دم کلا و با غسل خیز و اقسام گرم
 معده است و شامیدن طبع او و جلوس در آن جهت احتیاس بعضی ببول و بعضی در
 و اضمحلال هم و در او خراج سنگ مشا و صفاتش جهت زرد سینه و اقسام در مشرق

بلا و آن

معرب است

سده و دمانی و تقویت و مانع و سرسام بلغم و سیات و احتیاس حقیق و بول و خلیل
 او را در و تسکین در دما و بدست و تحول او جهت اقراض و مل کوده و سده و خشموم
 و کلام و سده و دور و دور و با مضاف جهت دفع نضات و درم و دور و سوزند
 جهت تحقیق و در و است و ساق طبع او جهت دکام و اقراض دمانی مانع و گویند معز کوده
 و مصلحتی اینسون و قدش پیش ناسه و متقال و بدلیش قصوم و در امراض دمانی باور نج
 و گویند در هر خواص مثل افستین است **سقا و شال** لغت بول و نالی و معنی دوا و
 العمد است و بصرای بی بسیارشان و عوام سفلی نامند و بوی شعر الجار و
 الارض و شعر الجین و شعر الخنازیر و حمله القسا و شعر الکاجیه و گویند البرد و
 الاسود و صفت نامند و آن نبات است برکش شبیه به کشنفر و بسیار و غنیمت شام
 او بسیار باد بک و صلب و سینه و در موافق غنای و ساق و بوی و در پیش
 ماه بافتن سفید مایل یکدوی و خشکی و مایط و حقیق و حلال و مایط و مصلحت و مصلحت
 بول و حقیق و مصلحت و در او بلغم معده و امعاء و جهت شقیه سینه و شتر و در او و حقیق
 الفس و در سینه و بوقان و حصاة و اخراج مثمنه و خون نفاس و صفاتش که جهت
 باشد و در غنیمت جهت داء الشعب و خنازیر و اصر و و سبکات و خاسفه و جهت غریب
 و حرقش جهت منع ریحین و می و در باندن آن و خنازیر و سفوف خشک و جهت اسهال
 و در دمانی و جهت قوی و حقیق مانع و جهت کوبیدن سبک و در شربا و صفات او مصلحت
 و ملای گویند او با مغز ساق کاه و جهت در درم و حقیق بسیار مانع و در دور و سوزند
 جهت دمانی قوی و کاه مصلحت و در صلب و در مصلحت و مصلحت و قدش در شربا و حرقم
 و قاصف درم و از آن جهت نبات درم و بدلیش جهت کلام شش بولش می باشد و
 نصفان اصل السون است **در** در اصغیان میز و گویند و آن نبات است ساق غلیظ
 و زیاده بزرگی و مصلحت و درم و او را در بزه کرده و ایمان تربیب می دهند و کفش می دهند
 مستند بر و حقیق و سفید و در غنیمت و خوش منظره و برکش مثل بول خرمادان و در غنیمت و بزه

بج و آن

بوی و در کالی و در کالی

بیاضه

سرخ و آنست که صاف و کم سوراخ و صلب و بی بل باشد در اول سر و در دوم
 خشک و صغیر و قاض و خفیف و قاطع زلف الدم و محل خون که در دل جمید
 شده باشد خصوصاً قان و حوت و سواس و جئون و خفطان و صرع و
 ضعف معده و فساد اشتها و نفث الدم و اسهال و موی و سنک منانه و کرده
 سپر و بواسیر و نیم منقال او که با نصفان صغ عرب و یا سفیدی نیم مرغ شده
 باشد بکای سر و نوبیدن حمت قطع زلف الدم با طری مجرب است خصوصاً
 سوخته آن و محرق و مقول نوع سیاه او بقیات مقوی دل و ذر و لب و حمت
 بدون کوشش زیاد زخمها و دفع انزال آن و محرق و حمت زلف الدم ظاهر و
 تقویه دندان و زایل کردن زردی بدن دندان و شولات حشم و تقویت باصره
 و در معده و جرب و بیاض و سیاق و مقطورات او بار و غن بلسان حمت ثقل ساه
 و تری نافع و امین العوام که بزرگ رسد روز هر روز چهار دانه او را با سکنجبین بپوشد
 البته دفع و دم سپرین میکند و مضکده است و معورث نفع و مصلحت که را بپوشد
 حمت حص خون بپوشد دم الا خون و قدر بریش نایک کف اولی اسهال نفع و اشت
 و در جیب مذرات و محلول او را در مع جزای مجرب و البته اندک انخواس است
 که چون طلا و نقره را از هر یک بقدر بسند دوم که اخذه انکنتری با نکرین وانی
 ترتیب دهند و بسند را در آن نه میکنند و قرض و شمش در حد انما دعوه مغایرت
 باز هر دانه باشد با خود نگاه دارند در حال صغ قطع شود و در نده او را هر روز بخورد
 و از چشم بدایمن باشد **دندان قرمز** لغت فلانی سبب هر جق استلکی کویتد و
 بقاضی قاض خروس و کل حلوان بر نامند و او غیر جام است که جق بقی باشد در جام
 بکوش هر جق و الوان و نبات او قوی تر قوه بزرگتر که کامیاب شده بستان افزود بکوش
 سپر و بزرگ و بکل و کلس سرخ میالین سفیدی و بی را بحد و شمش و بزرگ و سبب آ
 در دوم سر و خشک و قاضی در اوج و آب او را با طلاب و سکنجبین حمت حواله معده
 و جگر رسده سپر و دفع سمیت خانی المزاج و جرم او ثقیل و مصلحت سکنجبین

مقدور

و قدر شربت لب و نایک و قیده و تیم و بدانش جام و قش حمتا سال الثاب غاب نیم بزرگ
 و چون که رسد در بیک رطل شمش خیسایند شب در معده غاب گذاشته بنوشند و سه
 روز بسنور و زیاد و بران مدله مت گندجند دفع حرقه البول و بول الدم مجرب است
 و قدر شربت و منقال **لب** غوده خرم است که از زرد میالین سفیدی شده باشد و
 مراب هفت کانه خرم او در مدو است و لیور به چهارم است و اول مرتبه حرات
 و همچند شمشین شود کم تر کرد و در او که کم و در دوم خشک و قاض و مقوی معده
 و حرارت غریزی و جبه بواسیر و نفث الدم و خاییدن او حمت تقویت شده نافع و
 مسدود بر قضم و مولد خلط خام و نفع و مصلحت سکنجبین و انزال و شمشین
 و مضر سینه و شش و مصلحت خشکائی است و لب بر روز پنج میل او جبه قی و
 اسهال و ضعف معده نافع و نهاده او مسکن و قاض و مقوی معده و امعا است **دندان**
 بپوشد و از رقی و شمشا بخرا بقدر ششوی از بیک نیم میوید و با بیک و او را
 خلل میکند و بر هر شانی حمتی ثقیل قیه و خشن و شمش سببه بنان خوا
 و طبع تند و او را خشک نمائند کلاه او را بولدم کم و خشک و با نکرین عطری و
 خلل کردن آن حمت تقویه دندان نافع و طای آب و محلول او را در معده و جوی و در طبع او صغ
 حلال هم معده بول و شمش در او در دم کم و صغ عدد او کنند افام کم معده و امعا
 و جرب و او را بخار می در منه ترکی نامند و مقوی سده جگر و مدبول و جرم سعال و
 رفوان و دیاج و مقص و صاعه و صغ مطبوخ او در روغن زیتون حمت نافع و اسهال و
 در معده و مصلحت نافع و مضربه و مصلحتی کشن بر است و مضمضه بطبع او مسکن و در دندان
 و مضمر و مصلحتی تر مس و قدر شربت و باده و منقال است و بولش شمش **لب**
 کند است **لب** باغنه مغزی از حبلیا است و آن خلط بری است و در غلبت نکی
لب اهر مله پیت **لب** بصل است **لب** بنفشیر بتونلق بقی است **دندان** شاه
 نفع است **لب** و **لب** بولانی نوع ثقیل و نیکای مضمضه است **لب** بولانی اسم

و خشک

با علامت است و در او اسیم کرم و خشک نمائند در آخر او اخسک است و بهر باد و بیا
 و جاذب خون نگاه میدارد و مسمن و ضعیف او بر کرم و حوالی قضیب جهت تقوی با او
 بدستور جهت التواء عصب و کوفتن استخوان و با عسل جهت تقویه بلك که مستعد
 باشد و کوبیدن سلك و پودنه و با فلفل جهت درد معده و باز رده نمز مرغ جهت خشک
 چشم و باد و به مناسبه جهت نایل سوار و رو یا سکنجین جهت نبود لبت و با آرد
 جو به جهت سکن عسل و فاضل با خاق الفرج جهت کلف و بهر و نازد قروح و با سکه جهت
 غریب و علاه بخند او در زبرخا کسترش بورد از عرق جهت غلظت و سردی و جهت ناز و
 حوله او جهت اخراج چرین و مشی ساق و مولد خال غلظت و مضرب و در وقت معض
 و معطر کاسی و شش نازده با عسل و ترشی او که در سکه برورده کنند عسل باد مرطوب
 و مشتمل بر عام است **بلبل** غر درخت هند است باطل با ستاده و نیزه است از بعضی سینه
 بقلیه و مستعمل است او است و در آخر او سرد و در آخر دوم خشک و لطیف و قابض و
 مقوی معده و اشتها و با تخاصی مسهل سود او با طبع مسهل صفرا و قاطع و طریبات و معده
 و بخارات و جهت بر است و بود از او جهت اسهال مزمن نافع و التواء او جهت دفعه مضرب
 سفل و معطر عسل و کرم و در سترش ناسه و در سترش اصله قش است و بقدر خشک
 و کوبیدن شک و نه خناسل او و نلت او مورد و سدس او حلیا سیاه است و جوی و روت
 نیم در هم او را با نیم در هم شک و آب کرم بنوشند و مداومت نماید جهت قطع سیلان
 آب دهان و تقویه باصره بسیار مفید است **بلولا** بلوغه طبرستان در مازی نامند
 و بقدر سبب با لوط کوبند و در آن و از او قسمی مستعمل میباشند و مستعمل را در شش نامند
 و از قسمی مستعمل اند و در وقت و شب به جهت شش و آن شاه با لوط و ماکول
 اهل زاده و این تلید شاه بلوط را قسمی از با لوط دانسته و بلوط را دو قسم کرده و اولش
 مالا به سلفه قسم ذکر کرده و این اصل است و در این صورت شاه بلوط نیز از آن قسم است
 و مستعمل در قسمی باشد یعنی ماکول و دیگری با مرارت و غلبه او چنانکه در دیلم و غیر
 مشاهده شده است و امین الدوله از محمد بن احمد و از ابن سینا ذکر کرده که در بعضی

بلوط درخت بلوط یکسال بلوط باد میدهد و یکسال غصص و یکسال ماکول او در اول
 سر و در دوم خشک و تلخ او در اول سیم خشک نایب مناب بعضی سخت و قابض
 و مغلفه و حایل اسهال مزمن و نفق الدم و نزف الدم و جهت سنج و سلس البول و
 تقطیر البول و قرحه امعاء و خفقان و غشیل که از آن معده باشد نافع و ضما د او با
 خولک شکود و جهت درم حالب و او را با بلغم و سوخته او جهت قلع و قروح سابعه
 و حوله او جهت قطع سیلان ریح نافع و برک او جهت التهام جراحت تازه و خاکستر
 جرب و جالی دندان و جهت الکله مفید است و چون بلوط را با نیم در هم او کسند
 با روغن بنفشه و مداومت شرب او کنند قاطع سلس البول و اول قرا نسی
 و او را در قوی و معنی و جف نازد فارسی است و جرب دانسته اند و ای که در بعضی
 موخره جرب بلوط ظاهر کرد و جهت خضاب او و بهر از خطائیت و جهت
 المبلوط که نو است رقیق است و بر مغز او ملاصق است جف نازد و جهت
 جراحت و جرس سیلان خون و رطوبات شربا و ضما د او جهت قروح ضما د نافع
 و بهر لکنا است و کوبیدن او است انار و عور د با سقویه بدلا و مست و قد در
 شربش بکشد و در مطبوعات ناسه متقال و شاه بلوط با خشک حرارت و جرس
 و بهر او که از بلوط است و غذای او غالب و با قوه جالبه و مسمن و معده مولد
 سینه سرد و مشوی و با شراب مبهی و متعج باد و مقوی بدن و جهت دفعه معوم
 غایت مؤثر و در سایر خواص جف نازد بلوط و نافع و انباشت بلوط متعج حلق
 و مثانه است و معطر آن بزرخند قوی و سکر و سکنجین و چون او است درخت
 او را در آن بخند و یکسب بر روی کافور و قبل از آن با طین قهوه یا سینه باشد
 بجای است سیاه کند و جفت شاه بلوط در سمیت مثل پوست شکر است **بلوط**
الاصح است و شکر بر یکا قوی و بوی بنانی که رکش مثل برک کاسی
 عرق و مین او و یک از ها و تحت کولان که نوع تر است و او جود و اسفید
 اندکی است و طعم او شیرین و با تلخ تلخی در دوم کرم و در اول خشک و قاطع

عصص است

و ناز و متقل و مصح و مزل و سودا
 و معده و معطر سکنجین و قند و
 قند و شربش از کافور و ناز و
 متقال و در شربش سکنجین است
 و درخت بلوط را جیم اجزا با ج
 و السات و در شربش و رقیق
 یا پس ز و در قطع سیلان ریح
 و امثال نافع ج

مبهی

مضره

ضما د

فصل و معنی سده لفظی باطنی و مدلول و حیض و دفع علی سیمون و ضما
 جزو پاک کردن خوره نخهای متعفن و گوشت زیاد و منع زیادتی قری و منع
 و قدرش بیش از یکدهم تا سده در هم است **بلور** نباتیت برکش شبیه بریک
 سیور و سیاه لون و بد بو و شاخهای آن سریع و میاه و غیر شاخ و برگش چوبی
 به چشم و کفش و مدور و در دوا غیر است کرم و محلل و ضما و برک و با نمک جهت
 کندن سسک و بوائه و ججه او در زخمها کشته و با سر به جبهه است
 و با اصل جبهه پاک کردن زخمهای نافع و در افعال قائم مقام قیاسون و در وقت
 او بدل از سر است **بلور** مجامه و مله قدر و دخت خرم است که سبب بود در دما
 بشیرینی نشده با سده و عطره خرم مانند و داخل اکثر طبعی میکنند در اول
 دوم سرد و در آخر خشک و با عطهره قاقی و مقوی معده و جگر و قاع و مقوی
 و اسهال و قوی و او را زبون و سیلان رحم و خون بواسیر و مقوی کشته و ضما و در وقت
 جراحت تازه و مقوی و عصب مستحقه خوشبو کنند عرق و مدام است اکل او
 قاع و حوام و مضربش و سینه و مولد لفظ غلیظ و مولد دماغ و ملحق است
 خنثی و بنفشه میا و قدرش دود و در هم و جزو اظفر است و در ملک است و چون
 آب او را با آب غوره بچوشانند تا غلیظ گردد و در چشم کشته و ججه قطع و میوه
 و مستحقه است **بلور** بجای مملو بلغم مغزی که میباید که بر روی زمین و سده
 میشود و شاخها و او را بزرگ و سریع و هم بجیده شبیه به چمدن کرم پاکیزه و
 و بر روی مانی مثل و آینه مستند بر میباید و کفش سریع و سفید است کرم و خشک
 و مقطع و محلل و غرقه عصاره او و طبع او جبهه افرای راوی که در حلقه ملکه باشد
 نافع و خوردن او در طبع مستعمل نیست و ضما و او محلل قوی است **بلور** بلغم هندی
 اسم خیار هند است بزرگتر از خیار که بر و تخم او تلخ و مغزش چوبی و پوست غریب و سیاه و
 اندون او سفید مایل برندی و مستعمل نم او است در آخر دهم کرم و خشک و با قوه
 قانی و مقوی احشا و محلل صلا و عصب و جبهه قاع و قوی و سایر امراض بلغمی و برا

و معده

بلور و ضما

در دماغ و در طبقات غریب و با جوارش از جنس بلور دماغ میباشند و غیر آن نافع و قاص
 طبع و میوه و بخور او جبهه باد و سایر بسیار مفید و قدرش بیش از یکدهم تا سده در هم است
 و معنی کیمیا است و مؤلفه نباتات بدیهی بل و تند و قدر اجزا و یک نمره است
 و در اینجا است **بلور** لغت هند است و جبهه جبهه الفهم نامند و آن با درخت
 شبیه شاه بلور و بهر و مستند بر سیاه و مغزش بیش و در دود او مثل مغز باد
 و شوی و دما بین پوست و مغز او ملو از طوبه سیاه غلیظ که غسل بلا و زمانند
 و دخت او بقدر و دخت کردگان در برگش غریب و غیر و تند بو و خوابیدند و در
 سلبه او باعث سکرو سبب و وصل بلا در دما هم کرم و خشک و پوست او در هم
 و مغز او در سیم کرم و در اول خشک و در مغز و میوه و معطر باه و غسل او را
 محلول و در کما و باید کرد و استعمال نمود و محلل و محلی و ملطف و قوی جگر و جبهه
 امری بارده دماغی و عصبانی و در طوبه و تقویه حفظ و ذهن در دفع رطوبات و دماغ
 تقویه اعضا و دفع سلسله و نسیان و قاع و قوی و عصب و خرد و اختلاج
 و قطع الیل و و سم و سایر آثار جلد نافع و مغز و در و مغز و خور و مورت و پوست
 دماغ و جوی و دهان و بدن و جنون در هم نام دما و بلور و ملحق است و در کما
 و معطر کردگان تازه و ماء الشعیر و در و غ و هند و او در و سفال او کشته و قدر
 شیش از دیم در هم تا نیم در هم و بد لایخ و زن او فندق و در و او و غیر طبعی
 و نکت آن نقطه است و کمال او در چشم جلد با یان که مورت میاف و نافع آن خرب
 و ضما و او را در متناسبه غیر مفید جهت افرای بارده نافع و بخور او را کشته
 بواسیر و مسقط دانه او است و پوست بلا در میوه و جبهه حفظ سیاهی موه جابت
 مؤثر است خصوصاً هرگاه بار و غن و در ندری و کرده باشند **بلور** نباتیت
 بر شاخ و غش و سریع و ساق شاخهای او در آن و برگش و مغز و شبیه به برک و دماغ
 و مایل است در و کاش سفید و شش صلب و مدور و میانی او مایل یکی و چوبی از آن
 شیر و آبا و ملحق میکنند و لهذا مصفی الرعا نم نامند و مرکب اقوی و جرات

و کما هم

شکل آید و کلس مایه بن سفیدی فزونی بخلاف آنکه کلس مایل بر سفیدی و از رقت
 و بر کثرتش به جهت قوت از آن ریزه تر و چون بدست جالند بوی او عطر بنسب
 بنسب ساسه و نبات او قریب بد ریخت آنرا و نبات بنظا فلون بقدر او می شود و شا
 خهای او بصله شامه ای اتفاق نیست و غوی ندارد و اتفاق با نری بقدر غلیظی یا غنی
 و سبب هر دو نزدیک آید است و بی نظا قلس مایل بر سفیدی و غلیظ و کثرتش بشفاف
 و جوی اجزاء او در حرارت قریب لا اعتدال او در سیم خشک و بعضی در دم گرم
 دانسته اند و غفقی وی بزرگ و حرارت و قلیق و قیاق و دم او در قتل او و عصاره
 چ او جز ساسه و در دجکوشش و قرحا معا و مفاصل و عرقا انسان و عرق او
 جز خشک و حلق و در دندان جریب دانسته اند و ضا دیش جز متع زیادتی در دم
 خشک و طلاء مطبوخ او قریب که جز خشک و عصاره او و ام صلبه و حره و اخس و واسه
 که در او ظاهر باشد و جریب نافع و سه متقال عصاره چ او جز سیم و او و بی و قی
 دو متقال از برك او با ماء الصل جریب سب و ربع و خشک و خالص و سب بلقی و ماء
 شرب متقب و عصاره برك او جز برفان جریب و انسان سب و ضا دیش او جز
 قطع نرفا الدم ظاهر و باطنی و فصد او جز قبل معا و با غنا و عسل جراحیات
 و نوا صید و داخ و ذور او جز التیام جراحیات بغایت مفید و اقش او با عسل
 قلیل احتیاج و معطوط او جز عوده سب و جابلیان که بعد از سقوط اغصا حرکت
 دهند که عرق کند جریب باخته اند و ضرر معده و عسلش سب و قدر در پیش
 اند کفقال ناسه متقال و بدیش در قیاق است و قو قند و لون و در صرع زمره و چون
 برك جریب عدد شامه او را جریب ربع و برك سه شامه او جز غیب و دو متقال او جز سب
 بلقی و یک شامه جز سب بوی بنوشند با خاصیه دفع غماید و چون بکاه هر روز برك
 یک شامه او را بخورد صبح مزه من با رقیق کند **چ** بلغم و بللی که چکان کوبیده و غلاف او و سبب
 بقضیر کو چکانه آن با شفت بر کثی سبب برك با در خجوبه و غلیظ و مستحق الاطراف
 و شامش غلیظ و مانند لیم حیرتی مایه ظاهر و غریب غلافهای متراکد ریخت او با ف

و کلس مایه بن سفیدی فزونی بخلاف آنکه کلس مایل بر سفیدی و از رقت و بر کثرتش به جهت قوت از آن ریزه تر و چون بدست جالند بوی او عطر بنسب بنسب ساسه و نبات او قریب بد ریخت آنرا و نبات بنظا فلون بقدر او می شود و شاخهای او بصله شامه ای اتفاق نیست و غوی ندارد و اتفاق با نری بقدر غلیظی یا غنی و سبب هر دو نزدیک آید است و بی نظا قلس مایل بر سفیدی و غلیظ و کثرتش بشفاف و جوی اجزاء او در حرارت قریب لا اعتدال او در سیم خشک و بعضی در دم گرم دانسته اند و غفقی وی بزرگ و حرارت و قلیق و قیاق و دم او در قتل او و عصاره چ او جز ساسه و در دجکوشش و قرحا معا و مفاصل و عرقا انسان و عرق او جز خشک و حلق و در دندان جریب دانسته اند و ضا دیش جز متع زیادتی در دم خشک و طلاء مطبوخ او قریب که جز خشک و عصاره او و ام صلبه و حره و اخس و واسه که در او ظاهر باشد و جریب نافع و سه متقال عصاره چ او جز سیم و او و بی و قی دو متقال از برك او با ماء الصل جریب سب و ربع و خشک و خالص و سب بلقی و ماء شرب متقب و عصاره برك او جز برفان جریب و انسان سب و ضا دیش او جز قطع نرفا الدم ظاهر و باطنی و فصد او جز قبل معا و با غنا و عسل جراحیات و نوا صید و داخ و ذور او جز التیام جراحیات بغایت مفید و اقش او با عسل قلیل احتیاج و معطوط او جز عوده سب و جابلیان که بعد از سقوط اغصا حرکت دهند که عرق کند جریب باخته اند و ضرر معده و عسلش سب و قدر در پیش اند کفقال ناسه متقال و بدیش در قیاق است و قو قند و لون و در صرع زمره و چون برك جریب عدد شامه او را جریب ربع و برك سه شامه او جز غیب و دو متقال او جز سب بلقی و یک شامه جز سب بوی بنوشند با خاصیه دفع غماید و چون بکاه هر روز برك یک شامه او را بخورد صبح مزه من با رقیق کند چ بلغم و بللی که چکان کوبیده و غلاف او و سبب بقضیر کو چکانه آن با شفت بر کثی سبب برك با در خجوبه و غلیظ و مستحق الاطراف و شامش غلیظ و مانند لیم حیرتی مایه ظاهر و غریب غلافهای متراکد ریخت او با ف

شبه

شبه بکوان و ملوان قوی غیر مدو و شبهه جلیه و بسیار از آن کو چکانه و قسم با
 را کلس بنفش و باشد و قسم سب را کلس مایل بزرگی و قسم سفید را کلس سفید
 و مستعمل در شرب سفید است و بعد از یک سال قوتش کم میشود و انعام او سرد
 و خشک اند بسیار او در چهارم و سیم و در آخر سیم و سفید و در اول سیم و سفید و متو
 و مانع سبلان رحم و لطو بات و مقوی اعضا و مانع نزلات و داغ و محقق و کن
 ضماغ مریم و صریان مفاصل و قریب و عرقا النساء و ضا دیش او با آرد و جوی
 او را م حاره و در د کوش و چشم و با شرب جز نفیس و در دم خصیه و لیسان و طلاء
 آنرا و بعد از گذشتن موی مانع رویدن آن بشیرا نکاز و مطبوخ او بکاه و با غنا
 آن افزون بخفقه و طلاء و ماء او با در جریب و غلیظ و عسل و عسل و عسل او و بی
 در دم معده و شرب و جریب او قلیح نرفا الدم و قیل او با اخس و عسل و عسل او و بی
 و امر او متعده است و چون برك و شامه تازه سب او را در عصاره بلقی دهند
 بغایت مسمن اما با عسل خشک عسل قند و سرد و زمین شود و خوردن سه چهار
 عدد برك او با شرب رافع نبی است که با حرارت و پروت هر دو باشد و بخور
 جریب جریب دست نافع و شقی قیاط او جز نفثا الدم و سرف و ضا دیش جراحیات
 استخوان و طلاء او با آرد نیم مرغ یا سبب جز در دم معده و کثرت و ان و خصیه نافع
 و با آرد با قیاق جز متع برك لیسان و خصیه و با عسل جز در دم خصیه و قریب
 او جز قریب و دم و طو بات آن سفید و بزرگ البیج جز سرف و نزله و نفثا الدم و سبب
 بدن و با ماء الصل و هم وزن او و خشکاش جز متع او را در خضر و نرفا الدم و سبب
 اعضا و با افیون جز بلغم بخواب و سنون او با قیاطان جز در دندان و ناظران و بخور
 جریب گرم و دنوای و مضطرب طلاء او و طلاء چ او جز در دندان و ضا دیش جریب در دجکون
 نافع و قدر بنفش از سفیدی او از شش قیاطان نیم متقال و از سرف او تا شش قیاط
 و از بسیار او تا جریب قیاط و قیل و جریب او کشته است و بعد از افیون و عود
 سد و با حنظل و جوی و عسل و انیسون است و در غن او که برك و انیسون سفید

بخند

مخبر حرکت باد است **جلید** مفارسی که کرم نامند و در طبع و آثار مثل سلی است
 و از آن کثیف تر جلد مفارسی که کرم نامند و او غریک از آن است اگر چه در جبهه افلاک
 مشابه یکدیگرند در دو دم سرد و خشک و قابض و رادع و جفیف و مقوی اعصاب
 جهت اسهال دهوی و صفراوی و در طبعی و لایه الامعاء و قرحا معا و نزف الدم
 عضو و نفث الدم و جرب و حکه و منع و یخق و واد بعهده نافع و صمد او جرب بکرم
 زو بخل و التیام جرب و خات و منع و ترکید او رام و سقوط موی و سنون و مضغه
 او با که جهت بدوی و دهان و اسفکام لثه و اسنان و قلاع مؤثر و مصلح و یخق
 کتب و قدر برشش نادر و در دم و بدلسن و بزین او پوست امار است و از خواص
 او است که چون روز چهارشنبه وقت طلوع آفتاب بکھود نخچیر کشفته او را
 صاحب مژده معتادین آن از درخت بدمن جدا کرده فرو برد تا یک سال رعد
 نکشد و از جرب است نموده اند **جلد** پوست حیوانات است و نسبت بکشت سرد و
 خشک و هر چه در طبع مرطوب و غلبه و بشت و اصلاح و برهمنی او بر آب کاه و
 روغنهای گرم باید نمود و بحدی که عضو و مضره با ورسیده باشد
 پوست نازک کرم جرب ذبح کوی سفند و بز و امثال آن بغایت مسکن و جاع و درم
 پوست و بدست و جرب او رام با و ده و فید و الصاق پوست بر بنفاله بر سر صاحب
 سر سام جرب و پوست نازک و جرب جرم ساقی و پوست کوی سفند جهت فروغ خیمند
 حکم و جرب و ترش پوست بر قاطع خون جراحت نازک و خاکستر جیم و سبب جرب
 فواص و سوختگی آتش و سبب جلد و صفا و سوختن پوست سبب آبی از در گرسنه
 سردی و متولد جرب رفع سرطان از وده است و تعلیق پوست قبل از تسکین نهایی
 سرد و پوست شفا لایه کوبیدن سبک و تواند و منع ترسیدن او از آب و سوخته
 پوست قضا بری با و یغن و یغن جهت دانه الثعلب و جرب پوست افق جرب داء
 الحبه مؤثر است **جلو** اسم عربی فندوق است و بعضی بر دام کوی استعمال می نمایند
 و حب الصنوبر که باران بکوبند و این جیمه استنباه جیم بجاست جیمهای مهمل اسم

نور
 غار

حب الصنوبر است **جلط** دوغ غلیظ است **جلاب** از اشبه و در الجامد و در
جلاب و زغاست **جلق** اسم فارسی تخم صوبه است و غیر حب الصنوبر است
جل و بردا است **جلوب** نوعی از بلبل است **جللان** بر جسم و کز بره شامل است
 و بلغة حبش مخصوص سیمسم و مؤلفه که کوی اسم بو نای سمسم است
جلیف اسم عربی شبنم است **جلیم** قسم سیاه عوسج است **جلر** حلفا است
جلن معرب کل نرخی است **جلان** خدا است **جلولان** حبش خنجر است
جلن نوعی بودی است **جل** از افتاد است **جلو** جاوشو است **جلن** مری
 معنی است **جلن** صفت است **جلن** کافند عسل است **جلد** اسم
 ترکی خطاه است **جلن** ساق جلی است **جلن** اسم ترکی حب الخضر است
جلن اسم ترکی خدا است **جل** بلغة شکبان از او درخت است **جلر** بهشت
 اسم است است **جلن** نوعی از لجن است و بو نای البغو نامند و بعضی تین
 الاخر و او غیو الجرب بری است حب الجرب بری از سموات و ماعول نیست و او را
 در و بدم و الجرب نامند و جیم زل شکا الجرب کویند و ماکول است درخت او شبیه
 بد رخت الجرب و بر کس به بر لثوت اشبه و شاخ بر شیر و شمشیر بقدر اوچه
 و رنگ او بعد از رسیدن سرخ و بی مزه و در بعضی بلاد در سالی مکرر بار دهد
 و در دو کرم و در اول تر و خشک و جرب سرقه و در دسینه و کرده و سیر و
 و سواس ماض و لعوق او که بر لثه و شاخ و شمشیر را جوشانده آب او را
 باشد که بخواهم آورده باشند جهت ربو و ضیق النفس و سرفه مزمن و کوفتی او از جرب
 و از عود و سبب و سبب و لایه و ملین و ملصق جراحات و جذاب و سهل الخلاء
 غلیظه و از شیر انجیر و سبب صفت و اشامیدن نیم در هم او جرب سبب و
 تنهای باید و خاکستر جرب او جرب فروغ ساعد و الحله و نامفارسی جرب و سبب
 ردی لغت و زغاف و مضره و ملین و سبب و سبب و آب و است **جست**

خود را در صفت
 کوی از لایه کوی

سنگ است که در حجامت و حوالی مدینه طبعه بهم می رسد و سفید و سبز و آسمان
 کرم می باشد و بهترین او سرخ از غولی شفاف است در سیم کرم و خشک و محلی
 و رافع خفقان و غشیان غشی و مسق و طلای او جبهه خراش ورم چشم و خاتم او
 جبهه تقریب و قضای حاجات و محبوبی نزد خلایق و میوه در زیر سر که استن
 باعث دیدن خوابهای شوش است و قدیم ترش تا نیم درم و در ظرفی او کاک
 و شرب نمودن در آن از مثل اشامیدن او است **جگر** بقره می بخورند و نامند در طبع
 مثل لای و از آن لطیف تر و جبهه هیضه و تبهای صفراوی و محرق بغایت نافع و غذا
 او برینانی جبهه رطوبت و مضار او ام باطنی در اعصاب است **جگر** بقره می
 بینیم که گویند و آن در اعالی درخت و موضع طلع است و قلب الخلد نیز گویند
 سفید و شیرین و قریب بطعم شیر است در اول سرد و خشک و معوی معده
 و قاطع اسهال و جبهه غلبه صفراوی و لاغری کرده و غلیان خون و نفش الدم
 و درد سینه و سعال و رفع ضرب بنید و درخت خلد و قی صفراوی و صاف کردن
 بواس و منع تخلل ارام و جگر به اربت غربیه از بدن و ضمار او جبهه کوبیدن زنده
 نافع و معطرش و مولد ریاح و بطلی التزول و مصلحش عسل و فرها و زنجبیل و پودر
 ده است **جگر** شرب است که مثلش با آب بخوشا شد تا آب بسوزد و صدق
 بکدامند که استخوان غنایند و بعضی شرب انگوری سه ساله را جگر می نامند
 و گویند آب انگور است که در جوشانیدن نصف سیده باشند کرم و خشک
 و منضج خلل و مشتی و مبهی و معین جماع و سریع الاخذار و مولد خون غلیظ و سخن
 احسان است **جگر** بخت شعیبه برزد ک بری و باریک و دراز و اندرون او
 سفید و زردی و خوشبو و بالندک تلخ و تند و شیرینی و از بلاد چین خور
 و در نرستان کز بهوشان نامند سناق و برگش شعیبه برزد ک است در سیم کرم
 و خشک و محرق باه خصوصاً برای او جبهه ربو و شربه و نزف الدم و ذات

الزبد و ذات الجنب نافع و مضر سبز و زرد و صلبش صغیر و قدیم ترش تا دو درم
 و امین الدوله گویند آن کفقال تا پاک شفاف و نیم او با جلاب رافع خفقان است
 در حال و از جگر است **جگر** بقره می شست و مانند جگر که از دو ساله او بهتر است
 و گوشت او در دو کرم و در سیم خشک و معوی باه و اعضا و جبهه تب رافع و معرق
 النساء و بوقان و حرقة البول نافع و مولد امراض سوداوی و اخلاط غلیظ و مصلح
 ایاز بقره و شرب لکمه و ترشی کرم و سبجین است و بول شست و سیم و معده
 زرداب و جبهه سرفه و زکام و ورم جگر و سبب زو استسقاء و بوقان و سده جگر و تقویه
 باه و رفع مستی و بیدار کردن او جبهه سده و نظار جوشیده او باه و جگر و تقویه
 و خلد و او را م جگر و شرب او جبهه استسقاء از موده است خصوصاً با بول
 او صحت به باشد و طلائی گوشت سوخته او جبهه قی و ضمارش تازه او که هنوز
 کرم باشد جبهه کلف جگر و مصلحت اکلاش او و مویش کوری و جگر و مصلحت
 او با شمش بعد از ظهر سه روز متوالی معین حمل و نفوق سرکین او قاطع رعا
 و شامیدن او با او و به مناسبه جگر و ضمار تازه او جبهه تحلیل خندان
 و شرب و بخور و طلائی جبهه نالیه و تر و شامیدن کف دهن او در جگر و مسق
 او مویش جنون و جگر اندین آب پودنه در دماغ او باعث زوال مستی و او
 و کوهان شتر جبهه تقویه رحم و بواسیر و قطع خون و شقاق و موی نازک او
 جبهه امداد قروح و سوخته او جبهه رعا و سوطا و سیلان خون جراحت دندان
 نافع و بستن کتله شتر الجحان زنده بوده بر آستین عاشق جبهه دفع عشق گویند
 از موده است و چون کتلم را بعرق او تر کرده و بلبوس بخورند بهوش شوند و کف
 و هات او همین اثر دارد و بلبوس ماهیه شتر و تقویه باه و سیدیل و معوی بدن
 است **جگر** بقره می گویند است **جگر** بقره می گویند است **جگر** بقره می گویند است
 سوس است **جگر** بقره می گویند است **جگر** بقره می گویند است **جگر** بقره می گویند است

و در جگر و کبد
 و در جگر و کبد

و در جگر و کبد
 و در جگر و کبد

فازد و قرحه و سلاق نافع و مویش برقان و مصلحش عسل و قدر شربت نیم درم و بید
 شاداغ است **جرمصل** سنگیت سفید و سائیده و غلیظ مایل بزردی و شادین
 مایل بخراش و متوق قریح و در افعال ضعیف تر از جرمی است **جرمشق** سنگیت
 زعفرانی رنگ و قوی و زود شکن و از قحای مغرب خیزد و در شکل شبیه برنج و در
 قوه قریب بشاداغ و اندک از او ضعیف تر و با شیر و خمران جرمه قریح عقیقه چشم
 و التیام طبقه قرینه و برآمدگی حذوقه و خشونت احقان بعد از جرمی است **جرمط**
 بلغمه و صغیر و مانند ناسه و آن سنگیت مایل بسبزی و سست و بغایت زود شکن
 و کلان با و جامه میشود و در اول سرد و خشک و قاطع سیلان خون را ظاهر و
 باطن و عقلی و زام و محقق قوی و اشامیدن او بلب جرمه اشامه مزین و در و مانند و نش
 الدم و زرمه او جرمه قطع سیلان حیض و رقیق بدین جرم و زود و او جرمه قطع سیلان
 خون جراحات و الخال و با او و جرمه قریح چشم و با هم روغن جرمه منع زیاده شک
 قریح حبشه و التیام جراحات نافعت **جرمش** سنگیت شبیه بزنجب و قوی و
 کوبند قوی از بزنجب است و از بلاد حبشه خیزد و سائیده او سفید رنگ میشود
 کرم و بسیار قند و معنی و جالی و جرمه اناله انا و قریب العهد و باض و انتشار بدون
 ورم و ظاهر و نافع است **جرالبهر** سنگیت بشلک غلیظ مایل بسفید و با خطوط
 متواز و در آب نرم میشود و معنی ندارد و بخوبی اجد کوبیده و زوده ماده می باشد و ماده
 او مستحضر و سفید و غلیظ بسیار و سرخی مثل دستنبویه و بقدر جرمه است و جرمه
 حصاره زمان غریب و نرا و بشلک بلور و مخصوص حصاره زمان است و در اول کرم و در دوم خشک
 و کوبیده معتدل است و معده بود و مانع تولد حصاره و از یکد انگ تا نه تنقال او با نچه او
 متغالی اب مفتت سفک کوده و مانند و طلالی او جرمه التیام جراحات و با عسل جرمه تلخ
 حصاره ذات نافع و صغیر معده و سبزی و مصلحش تخم کرفس و عسل است و کوبیده و زرمه
 و سبکی و مصلحش تخم کرفس و کوبیده و زرمه و مصلحش صمغ است **جرالفطر** از مؤلف
 مالا به جرمه جشی است و این طبعه که عید که آن سنگ دین های شبیه به افعال است

کوبیده و جرمه خشک کوبین غلیظ یا ن غلیظ شده و کفایت او را حاصل میکند و در اطباء
 مثل لطف مستعمل است **جرالقر** سنگیت که قرحه را جالب میکند و در حین
 زیا قوی و زور اغریه او منحل بسفیدی با اندک شغافی و سبکی و در مغرب و بلاد
 عرب یافت میشود و در دوم سرد و در اول خشک و جرمه صریح الکلا و سحر طاهر ب
 دانسته اند و جرمه جرم و خفقتان و نرقا الدم و تعلیق او در بار جرمه کوبیده با عسل
 قبول و جاده و رقیق و خفقتان و نرقا الدم و در رخت خرمالفاظ نرا و معنی آن
 و معز کوبیده و مصلحش کوبیده و زرمه و نرقا الدم و سنگیت مایل بسبزی
 خفقتان و نرقا الدم و مصلحش است در رصلت و لیس و با خطوط سفید مثل
 اقلیم او از اقلیم خیزد و با محقق و اندک قابضه و با لقمه و حرق و مطلق او سه بار
 در خمر قوی او قوی و جرمه قریح جرمه شغفه مفرق با شارب و عسل نافع و
 حرق معقول او با هم روغن جرمه و تخم کرفس و اشامه جرمه مفید است **جرالجا**
کرمه سنگیت ملون بیرنجی و زردی و سیاهی و شکسته او مایل بسفید و کوبیده
 و مستعمل کفش و زون است و زود و او جرمه ورم لحات و جراحات و قطع نرق
 الدم نافع است **جرالبهر** سنگیت رقیق و سیاه و چون در آتش اندازند آنکه
 ملتبس گردد و از نای شام خیزد و با محلات محلی و محضات خفقتان و جرمه
 و کربن و التیام جراحات نافعت **جرالسلوان** سنگیت سفید شفاف و شبیه
 به بلور و قریب میان او با و زرمه شادین او است و آب جرمه خفقتان و نرقا الدم
 و حرارت معده و اشامیدن او با قرحه و صغیر شغافی است و قدر و نرقا الدم
 قوی از او مایل بسفید و بسیار بواق نیت و از جمله معوم است **جرالطبر** سنگیت
 که بچین بطرف سکه اندازند بدندان کوبیده و در او فکند و در عداوت مؤثر است
 اند چون و آب با شارب اندازند و از آن بنوشند و حصون او در مجلس با عسل
 عربده اهل مجلس و کذا شستن او و در جرمه کوبیده و نرقا الدم و سنگیت مایل بسبزی
جرالطبر سنگیت سیاه و بدین و از صقلیت و از آتش مستعمل کوبیده و آب

که بود و بزند شعله و کوه و از دهن اطفا باید تعلیق او چه صرع و در درج
 و جبهه زن آن علقه و منقذ از دهن حیوانات مودی و خنجرش جبهه که برآیند آن هوام
 مؤثر است **جراحت** بقدری شکستگی و در سنگ زخم مانده سنگیت و غلبه
 بهای و از بادیه عرب خنجر و جلی و قاطع نرف الدم جراحات و سنون خرق او جبهه
 جلد و دندان و تقویه لثه نافع است **جراحت** سنگیت که از او می شود و غلبه
 مایهین غلبه و طبعی و خنجر و معروف است بهم چون و آتش گذارند مثل جیب
 سوخته کرده و از یک پهل او بگویند سیاه با صلابه و سفیدی و قبل از اعراف سیاه
 مایل بکبودی است و بسیار سبک و صفای و بوی و در حین اعراف مانند بوی شام
 حیوانات است و در دم گرم و خشک و خلط طبعی و طراب او قاطع جلی و جبهه و سخت
 حصاة و خنجر او جبهه و غشی که از اختناق و جرم باشد و گزاینده بودام مؤثر و مغزیه
 و مصلحش بخران و صرع مصر و عین و متاد او جبهه و فروس و رو بایستن گوشت
 مفید و خنجر او رافع کرم اشجار و قدس شربش نافع درم است **جراحت** سنگیت
 که در دویافت میشود و اسفنج مذکور شد و بعضی بن اوسفید صلیات در او
 کرم و در دم خشک و نجف ببلوغ و قاطع نرف الدم و در او جبهه و التیام جبهه
 و طلا و جبهه تحلیل او رام و آشنامیدن او بقدر و در دلتک با شرب او مثال از جبهه
 حصاة کرده و بر همان نافع است **جراحت** سنگیت مصری شب جرم صفای
 و زرد از هم و زرد بپایست خشک و گرمی او کرم و باخوة قابضه و اندک حوت و فوم
 مقام جرم فک شود و در سنون موی و در دم او با شرب قاطع خون حیض و خوردن
 آن چهار دلتک روز بعد از ظهر باعث قطع حمل و ایمن زمان و تضاد او با عسل جبهه
 او رام پستان و قروح خبیثه و منع زیاده شدن مؤثر است **جراحت** سنگیت
 که با آن کارد و شمشیر بزن کنند و بقدری فساد گویند و او الوان مختلفه میباشد
 و بعضی بن اوسر و سیاه مایل است و سفید و قسمی بن زراست و سرخ و اوجان
 در او مایه های سرد و جبهه حکم و جرم و داء الخلیق و سلاق و بیاض و منع بزرگ

شکل

شدن پستان و خضیه و سائیده او با الخی جبهه و بایستن موی و آشنامیدن موی
 او با سکه جبهه و درم سبزه و صرع نانه و مصر کرده و مصلحش کبر و سائیده قسم اغیر
 آن بر روی سبزه و قروح که در نفع بهم رسد و خرق قسم سبزی بود و بنوی آن جبهه
 سوختگی آتش و بیاض چشم و با سکه و مظلون جبهه خنجر و قوبا و جرم و حکم و با
 قیوی جبهه سرطان و آله و شقاق و خنجر و مقعد و اوام حاره اعضای عصبانی
 و التیام جبهه و عصید در دان نافع و سائیده او و به جرم بر روی آن باعث
 زیاده قوه و جلد و آن مؤثر و در دم و قسم سرخ او جبهه بیاض چشم و در دم و سوختگی آتش
 مفید است **جراحت** بقدری مهره مایل گویند قسمی از مار بهم می رسد بقدر نصف
 نعل و مایل بد بازی و بر نعل خاکستر و بعضی سیاه و صلب و غلط و ب خط
 سفید و بعضی سفید و است میباشد و قسمی معده است و با و صرع نامند و
 بعضی گویند سنگیت مملون و از معدن زبرجد بهم می رسد و جرمی گویند که زبر
 جد است و بعضی آن است که چون بر موضع گزیده مار بکند از بند بر موضع
 بچسبد و بعد از آن چون در شیر بزدانند شیر را بخورد کند و چون جبهه
 قنای کند و دیگر بچسبد و در حین جذب لون او متغیر گردد و بعد از آن
 که در شیر بزدانند کمال آید او جبهه که بیدن عرق اوام و دیگر ضعف الفعل است
 و جبهه رقیق سنگ مثانه بغایت نافع و قدس شربش تا سه قیراط و تعلیق او جبهه صلاح
 و شربش نافع است **جراحت** سنگیت که از منند خنجر مایل بسیار و سرفی و
 سائیده او مایل به زرد و زردی و شادونه هندسی نامند و در دم او جبهه قطع خون
 بواسیر و جراحات بعدیل و آشنامیدن یکدلتک و کمتر از آن جبهه قطع خون اعضای
 باطنی بواسیر و سم عقرب مفید است **جراحت** بنون بعد از جرم و قبل از فاسکیت
 که از فراغ مصلحش شبیه لیسک دینه و با لوان آن الوان مختلفه طلای سائیده او
 باب باعث چسبند و عضو میشود **جراحت** سنگیت سیاه که از و دلتک و ظفر
 می سازند و در غرسان بسیار است جبهه تقویه لثه و دندان و نرف الدم

مهره

سم که در مارند

مصنوع که متعارف شده بسیار است طایفه ساختن آنست که آهن متعارف را در کوره مخصوص
 با آتش بسیار شدید تا یک هفته بنشیند و خنطل و صبر و هر چه در تلقی قوی باشد
 با و هرهای حیوانات سالیانه بر او ریخته مقدار بنشیند که در جسم او داخل
 شود و گویند چون آهن را تا فته یکبار در روغن گنجد قطعه کرده و بار دیگر
 در آب نمک غوطه اندازد و آهن را مثل آهن در آب نمک جذب کند و آب آهن تا فته
 بغلیت مقوی باد و قابض و جبه جرح است امعا و اسهال مزمن و بواسیری و ورم
 سیونی و تقوی و سلس البول و در دم معدود و کربدن سکه و بماند و روغن زردی
 رخسار و هیضه نافع و با شرب با همین تا فته در اسهال دموی و نز و حیض
 و استرخای معدود و بیستی است و خیشا حدید و زعفران الحدید و انشاء الله
 تمام مکن خواهی شد **حل** و باری غلیظ و بترکی جلفان تا شود و در دم
 کرم و خشکد و گویند و راو خشک است مطبوخ او با گندنا و مواد است خوردن
 آن قاطع بواسیری و اسامیدن قد و از حراره او که مجموع را سوزانیده باشند بالذکر
 مشک و کلاب جبه و بن و ضیق النفس و سعالی من جرب دانسته اند و مطبوخ مغز
 او با گندنا و فصل جبه و بن و بواسیری و سوخته بر او بقدر یکبار و کلاب و دانه
 با آب بنامیدن جبه و بن و سیدیل و جرب است و در دفع غود بطنی و سعال معدول
 و تدوین بروغنی که بیه او را در و بسیار جوشانیده باشند تا فته باشد
 جبه و بن جرب دانسته اند و جبه و بن و فقر و تقوی و اعصاب نافع و جبه و بن
 دیو و کتال نهر او که خشک کرده با آب سه میل در جبه و بن و آب سه هفته در
 آفتاب گذاشته باشند و جبه و بن او را در زین با این کسی که در دانه و دانه
 باشد مانع خواب او میشود **حق** اسم باد نجاست و این اسم چیز بر آن شبیه
 باد نجاست مینامند و آن ثمر یا نیت بقدر جبه و بن و جبه و بن و در
 تاستان بهم میسود و در فاسد میشود و نبات از نبات باد نجاست انوک
 بزکتر و رسیده قرار دهد و اصل خود را و باد نجاست بری و اصل جبه و بن

اطعام

لحم بقره

علا و طریق امیر و کشته جبه
 و دفع سحر و جاد و جبه و بن و دانه
 جبه و بن و جاد و جبه و بن

الغریبه

العقرب نامند و در دم کرم و خشک و اهل شام جامه با و شوند بسیار جامه و قیام
 مقام صابون و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن
 و عقرب از جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن
 تقوی و بن و در دانه و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن
 خطره و مشک و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن
 جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن
 باشد **حل** و باری غلیظ و بترکی جلفان تا شود و در دم
 او بقدر زردی میشود و از بکوره جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن
 غلاف و دانه او و در دانه و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن
 و بقدر خرد و ثقیل را از دانه و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن
 و از و کوبیده و مایل بپختن و کشتن مثل با همین سفید و غلاف دانه او و جبه و بن
 و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن
 سال باقی بماند لطیف و محلل و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن
 و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن
 و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن
 و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن
 مصروع و تخمین بدن و اعصاب و در دانه و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن
 بارده و استقا و دفع جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن
 او را کوبیده با جاد او و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن
 کجده بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن
 و ضیق النفس و سعال طوی و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن
 بقدر جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن
 بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن و جبه و بن

لحم بقره

میتونم

وقت حامله میشده باشند و بعد از آن نشوند می نماید و باید سست و متوالی
از آن مطبوع بنوشند و چون پانزده روز صاحب عرق النساء شرب بکند از نیم
اندر مل با کوفه تناول نماید رفع آن علة گردد و جربت و چون با تخففات
مخلوط نموده با غسل برشته مدامت نمایند جبهه دفع ضيق النفس بعد از آن
و چون نجات هر چه اضافه نمایند تقویت حضاة کند و آن حال او باز عرقان و در
مرغ خانگی و غسل و شراب و آب با وین سبز جبهه ضعف جبر امتلائی و فطول آب
مطبوع و جبهه تقویت اعضا و سیاه کردن موی و از آن خورد و مطبوع و آب با آب
و در بعضی نجات و مدامت اکل آن جبهه دفع امراض جبهه تسکین و ضداد و بار و قش
بجای آن جبهه قوی مزمن و سقوط عصاره و آب مطبوع و جبهه قطع نزله
و جبهه چشم و فطول او که در آب تر و روغن زیتون جوئی شده جبهه تقویت ساقه
و کمر و در کمر و طنین و جبهه در دندان و تعلیق او در لثه که در دفع
سرمه و کوبیدن او در خانه باعث فرقت و جبهه و سطل این اثر است
و مورت و غشایان و صداع و مضطرب و رین و مصلحش در بوب میوه های ترش
و سکنجبین و ترشها و قد شربش از بکثرت التاد و متقال است و بدش قه و مانا
و کوبیدن تخم سداس است و جبهه بخار و کبار و روغن ابوسا سالیحه باشند متفرغ افواه
عروق و خون بواسیر است و در روغن او در رسم کرم و مخرک بیه و مضطرب شده و مانا
و جبهه خال و لقوه و صرع و در عشه و دیاع اعصاب شراب و ضداد افاق و حقه
او جبهه عرق النساء و در کمر و جودت کرده و در رحم مضطرب است **هریت** بیای تخلفی
و تالی قوتانی نباتیت که برون زمین بعضی میشود و برکش دراز و باریک و مایلین
او را قوتیل بر کهای کوچک و خوشبود در رسم کرم و خشک و مغف سده و جبهه بدی
هضم و رفع بخار دهان و خوشبو کردن دهن و دفع اقسام در وای شکم و قوی
نافع و مصلحش کشتن و خورده شربش قاسه در هم و بدش برنج است

و چون کوفته اند از آن بخورد گوشت و شرب او لذیذ میشود **هریت** نباتیت همانی
از جمله تنوعات و بقدر قافیتی و برکش و دراز و از بزرگ بد کوچک و تیره
نملک و مناد و جبهه جربت بسیار مؤثر است مانند **هریت** اسم بطی حبت الماش و نبات
اوست و از جنس تیره تیزک و بری و نباتی میباشد و مناد قتم نباتی و مانا
و در جبهه صفت او من کور شد و تخش اشقر و با طول و برکش مایل بتد و بود با
تشریف و نبات او در دوم کرم و خشک و ملطف و کشته کرم معده و غلبه الصرع و
محلل دیاع و مقلع بلغم و خشک او قریب الفعل با تخم او و مضطرب و مناد و مورت
تقطیر البیض و مصلحش کاسنی و سرکه است و بری او شدیدا فاقه و شبیه به نباتی
و از آن جبهه قوی و از آن در افعال بعد ستور تخم او نسبت به نباتی قوی و مستعمل
بستانق و است در تخم نباتی در رسم کرم و خشک و بغایت محرک بیه و مدله و در محل
و درم سبزه و قاتی جبهه و اقسام کرم و معقوی دهن و قوی و باق هوام و جبهه فضول سین
و جبهه اخذ ابلغم خام بطرف مناد و دفع استرخاء بدن و افرایع مواد فاسده و دفع
سبلان و حرکت امعاء و معده و تقویت اشتها و استیصال سودا و رطوبات غلیظه و منفر
سدد و باریک جبهه قوی و با غسل جبهه صرف و در بملوک ان غلط غلیظه باشد و باز رده
تخم نیم برشت و غسل جبهه شکاف عضل سینه و شقیه موادی که تسبب صومع است
و جبهه باشد و بوداده او بغایت قابض و جبهه سحر و اسهال بلغمی نافع و مضطرب و معده
و مصلحش نکر خیار و بدش خرد و تخم تریزک و قد شربش تا چهار در هم و با تخم
نیم برشت بغایت مبر و مصلح سینه و جاب و شکستگی اعضا و با شرب برنج و در
تاده بوم جبهه از آن برص بغایت مؤثر است بشرط تمام است ماسا ان اظفر و فطول و شرب او
جبهه دفع رخی موی و ضداد او مسکن در کوبیدن عرق و با غسل جبهه و درم سبزه و
مفرق و قوی و شمدیه سر و قوی با و نا و قوی و رخی موی و با سوت و سرکه جبهه
عرق النساء و اوام حاره و با آب و نل جبهه دفع دمل و با سرکه جبهه بق و بوم سفید
و با خون خطاف جبهه رنگ کردن و دفع که هرگز ایل نشود و باز فست جبهه در و در

و در جهت سعال یا بن مفید می باشد و در افعال قوی بی از آن که از اجزاء او است
 و مضرب و جفیف می و مصلح با در نجوبه و بدش سداب است هرگاه از اقسام دیگر
 هزاراقت نشود و قدرش بیش ناسه در هم و از آن که گفتار **حزنا** **الحز** جز است
 که بر روی سنگهای غشاک متکون میشود سداب سفیدی و چون بدست
 می آید بزرگ حنا سداب که در در مصخرای فریش و بقایای کل سنگ بدلی
 سنگ حنا گویند و سرد و خشک و با قوه جالبه و مفاد او جهت اقسام فواید قطع
 تریخ الدم و تسکین حرارت اعصاب و ادرام حاره و درم زبان و با غسل جهت بوقان
 نافع است **حزب** لغه عربیت و کفالباب و کفالفش و بونانی می آید
 و ملد از او بخت سبط و سفید و مایل به سبز و زردی و طعم او شیرین
 مایل به قوی و امین الدوله نوعی از همین سفید دانسته و نبات و اینو بزرگ
 شبیه به بزرگ سیب و عریض تر و مغزب و ساق بخوبی از وسط آن دستمالین
 زردی و سرخی و مغزب و بزرگهای احاطه ساق نموده بلندتر آن دو ذرع و مغزب
 بجهت اسفل مجدی که ملاصق زمین باشد و در سر او چهار عظمی مثل اسفنج و در
 بالینک بطوبه و خلد های دیره و باطن او و کلش مایل به سفیدی و زردی و قش
 محیط ساق او مثل لایسین و بی شعبه و شاخ و عنبت او نزدیک آنها و در بلاد
 شام و کوه های بیت المقدس و طبرستان و بختین او نرم و تند بری شبیه بر است
 و در وسط او هم خشک و در اول سیم کرم و با ترش و قوتش ناپت سال با قیت
 و منقح و محل او مایل خفا خلط و معی و مغزی احشای جهت دفع صداع کهنه و صنع
 تصاعد بخار و تقویه و مایه و قطع نزلات و در معده و در دهان و در سینه و معا
 و در بوی و ضیق النفس و قوی و قیام غلبه و ضعف چکیده سبزه و با غسل جهت حصاة

شعری

و در جهت آن تا یک قدر و در هفت جهت استغای لوی و نرق و با سنجین جهت نیکو کردن
 رخسار و با مغز تخم خرزهره جهت کرده و با کلنا جهت قطع سیلان خون و با آب کندنا جهت
 ساقط کردن لیماسین و مداد امت خون و آب کرفس جهت تحلیل الخبث در اینها هم رسد
 و با صبر جهت دفع مفاصل عرق النساء و مفاد و طبع مرقه ای او باشد آب و نمیدر و روغن
 زیتون جهت طایح و تقویه و کزانه و خدر و عرق النساء و قطونا و در گوش جهت کوفی سامعه
 و افعال او جهت قطع بیاض و ناخن و سلق و آشامیدن او جهت سوم حیوانی و نباتی
 و تقویه با در اجای اطمینان است خصوصاً با آب و بدست و بطلان کردن او و آشامیدن
 شقیق او در شب نوزاد بقدر یک کف موجب عدم تاثیر محمود است تا مدت یکسال
 و گویند تا مدت لغوی با آب و خشک جهت سقطه و مفاد ناز و خشک او جهت منع و درم
 حرارت و انقباض از بغایت مفید گویند مضرب است و مصلح اینون و قدرش بیش
 از یک تا دو مثقال است و مغزب مایل به قیام بیان نموده که صنفی از او در شام بهر سداب شبیه
 لیو مرغان و عظیم و نوع اثر محمود از در عرض سال بخش و او دانسته است **حز** **حز** **حز**
 القریب است **حز** بقای حی خار خشک تا مدت بری و بستنی میباشد و نبات
 بهتر است شبیه به نبات هندوانه و شاخهای او منبسط بر روی زمین و برگش
 شبیه به بزرگ زیتون و شاخهای او خاردار و او تخم صلب و سه بهار و از نخود کوی
 چکنور و سفید و اطراف او تند و کب القوی و خشکی او غالب و عالم و معدوم و بزرگ و مسکن
 و در مثقال از اینده می و مفت حصاة و مضرب و رادع و ملین و رافعه قوی و حار و با
 شراب جهت ادریه سحیه و مفاد عصا و طبع او جهت روع و درم حار و منع حدوث آن
 و در تخنن مواد با عضاد با غسل جهت قلاع و عفونته و دهان و قیام عضل حلقوم و در دهان
 و کف العصاره با و مغزب و رادع است و در مثقال عصا و خشک بری او با شراب
 جهت سلق و با شیدن آب طبع او جهت برطرف شدن یک بغایت مؤثر و چون بخورد را در آب
 ناله او مکرر بر روی زمین کنند در تقویه با و بعد از و قدرش بیش نایع و درم مضرب و
 مصلح با و او و روغن کجد است و در افعال مثل عصا و است و در روغن او که از آب

نوعی

و در غن کجود قریب داده باشند طایف نور و حقیقه نور و شامیله در تقویه باد و در
مفاصل و شکم کردن رنگ رخسار و در دگر و کرده و صبر بر آن چنانکه در و مالیدن او در
اجلای خانه و کمره حصاة کرده و مانند مؤثر و قوی پشیش هفت شقال است با صبی
با بشید شعل و چون حسلک دانه را با شیش نازنه بخت حسلک کنند و در تقویه سواد عدلی
نماید **حق** به تشدید و واسم مایع است که از حبوب و غیوان تربیب دهند
و بطریق قویه توان خورد **حسل** بقیه اول و دوم که با صفت شیه بصفت و بکوش
دانه تر و بکوش و تیره رنگ و میانی می گویند در دوم که بکوش و بخت و مقوی
معد و ماضع و مصلح طعام ناسد شده و چه خوشبوی دهان و آویز و با شایسته
کردن زینا و عرق و مقید و قدر پشیش نازنه در هم است و استعمل زیاد به نفع
حسل بکر اول و سکون نافی اسم بچه سوسمار است **حک** بلغه معنی استیاج است
حسل اسم نافع می خصل لایان است **حسل** و **حسل** اسم بر ناری حاشی است
حسل و **حسل** که صفت کدر شوره ناز و محوطها معی و پید و شاخهای و بار یک
مایلی بر شیمی و برکش حشن و مغرب و بر شاخهای و حیضی شیه بقیه و بقدر برنج
و حشن و بسیار تلخ و بوجامه محسب در دوم سرد و تر و محلل او را دم و لاوع و معنی سه
و جلی و قایض و چرک زجاج با باله **حسل** نابل میکند از این جهت با این اسم سسی است
و نابل کننده بواسیر و دو اویه عصا و با شکم و عسل و چه سرفه کنه بسیار مؤثر
و عصا و عصا و اوچه خار و با سفید لب چه جمعه و غله و باقیه و در و غن حشا
و با بیه بر چه فقر و محالیه و مالیه یک اوچه قویا و غره اوچه لوتی و بیه
و بار و غن کلچه در دگر کوش مفید و مضرب و مصلح نبات و حشاش و قدر پشیش
نادر و در هم است **حشش** اسم اصطلاحی است **حشش** و **حشش** که اهی است
میش شکلی و بر کوش شیه بر ناری و از آن بیه که در دگر و در هم کرم و حشش و محلل
و لطیف و خمدار اوچه و حشش و قوی شیه و نافع **حشش** و **حشش** که اهی است

نوام

کلور

که بود از کیلات حشش نامند و از جل بودند است و در زمان دندان او می گویند آن
شیه بسوسنبر و مایل بسیار و خوشبو است و بلخاصیه افرج زنجیری که در طبق
مانده نماید و در سایر افعال قوی تر از اقسام قوی است **حشش** و **حشش** که صام بواس
و بلغه حجاز بولافون است **حشش** و **حشش** که صام بواس است **حشش** که کیا
آطر بلال است **حشش** و **حشش** که صام بواس است **حشش** که کیا
و حیوان را می نامند اسم اخیری نامند که در قدیم مشهور با بقیه اربعین بود و الحال بیه
و سبعین خوانند **حشش** و **حشش** که صام بواس است **حشش** که بلغه شام
کیا و در قس و نامند و در علق مراد از آن کیا صفت که یکدفع میکند و در طبر
سنگ یکدانش و قس از دو قس شمرده اند **حشش** که صام بواس است **حشش** که صلب
قریب سنگ و چون شکسته شود اجزاء او تیره میگردد و بار و قس چون شعل
کرد و شعل او بر طرف غیشود و در قس مندر نامند و داخل غذا داشت ملوک میکند
و با جلی و مورث صحت و طراوت است **حشش** و **حشش** که صام بواس است **حشش** که صلب
صرف بعضی است **حشش** و **حشش** که صام بواس است **حشش** که صلب
حشش که صام بواس است **حشش** و **حشش** که صام بواس است **حشش** که صلب
اول دوم سرد و خشک و عصاره آن سرد و خشک و مطلق حرارت خون و صفرا و قلع
صفرا و قلع صفرا و مطلق بلغم معد و مقوی جگر و بدن و جالب بلغم و مانع انصباب
مراد و رافع سستی اعضا و تشنگی و خفا و خشک او چه خوشبو کردن عرق و جوشن
بدن بدون و حصص و غارش و سستی بدن نافع و مضعف معد و سرد و مضربه
و معال دینا و معص و مورث عطش در بعضی از جبهه نکشف و مصلح شلکند
و انیسون و انیس و بدنش و با س و ترشی توخ است و برت غوره قلع تشنگی
و مسکن حرارت و التهاب معد و چه اسهال مراری و بر انکجش است و حفظ
جبین و تقویه احشا و غشای مغز و در قع حمله و منع قبول مراد و با شایسته

القدس

کونیه

حرر

و کلفتند و در عروق بن سنجین ساد و خفشان و بدلتش دود با و لویا و در سبب او
 نرس است و خوردن آب بعد از تناول خوردن غلظت مضراست **حامل** بوی
 و بشتی و ملو و با شد نوع بشتی قسمی از بول رقیق و توش و نرم و بوی ساقش سرخ و توش
 او متراکم و تخم سیاه و براتی و در غلاف های بن مثلث سرخ و بوی غویزی قلاخی
 و جفا سنی نمنا منند و قسمی را تخمش بدون کلا منکون میشود و هر دو قسم توش و بدلتش
 انواع اند و در دم سرد و خشک و با قوه قابضه و مسکن فی غشایان مصلای و مشتبی
 و جبهه یق و خمار و خفاش کل غویز و امثال آن و برقان و تقوی بجر و التهاب
 نافع و بخند و اولی طبع و صفاد او بار و غش کل و در غلظت جبهه قریح شهنیده و خوردن
 او جبهه مرصع است و سبب مفید و مضرا و مصلحتش شریها و قدرش نافع و در دم
 و بدلتش توشی بوی غلظت او در اول سرد و در دم خشک و قابض و جبهه قریح است و غلظت
 حار و برقان و التهاب کل و بدلتش غریب و پر شده او جبهه اسهال کیدی و دهوی و صفت
 و تعلیق او بر بازی جبهه زنان مایه القبی و مشرک و سبب و مصلحتش و از پاد و قدر
 و توشش در دم و جبهه سبلان و حر و برقان و اسهال دموی و سبب و قطع غویز
 حیض و صفاد او جبهه حرب متفرق و توش او شقاق ناخن و با آرد جو جبهه خارش بدن و
 طلاء بخند او با سکه جبهه هم سبب و تعلیق او بر کون جبهه خنازیر و انباشت طبع او جبهه
 تغذیه سنگ منانه و احتباس حیض و برقان سددی نافع است و قسم بری و بری و بری
 شنبه به بار شک در غزه و در شکل شنبه به بار شک و سبب و مصلحتش و سبب و مصلحتش
 در صفهان حلیه کو بنید و افعال و قوی از بن بشتی و با نبات جبهه سرخ و صفاد او جبهه صفاد
 و کونکی اعضا و تقریر حار نافع و خوردن آب کپا و لویا و بن جبهه سبب صفاد او و بوی
 مفید و جبهه بدلتش بکثرت با آب جبهه بلعید جبهه بویا و سبب و جبهه و قبله او با مقل از بن
 و و در دم و غش کل و کتان جبهه لویا و سبب و جبهه و جبهه و جبهه و جبهه و جبهه و جبهه
 بویا و سبب و جبهه و جبهه و جبهه و جبهه و جبهه و جبهه و جبهه و جبهه و جبهه و جبهه

و بافتش شنبه سیاه و بوی غلظت شنبه به جفتند و سرد و خشک و قابض و خاص البصر
 نامند و قوه و فعلش در بک تب بشتی و جبهه خفشان و غشایان نافع و جبهه
 جوب و جراحات و قریح خفشان و اولی حار و منع زیاد شدن زخمها مفید و
 بدلتش بطیاط است **حاج** حق بنطی است و غویز بشتی او و نرس است و بوی
 شنبه به بک بشتی او و نرس است و غویز بشتی او و نرس است و غویز بشتی او و نرس است
 ران او و خفشان الا لویا و جوشش منظر و در باغها با بستان او و نرس است و غویز بشتی او و نرس است
 بلان خطایی و در نرس بیک عا شقان در اخل و اسر و خشک و با قوه محله و رادع و
 نافع سده و دماغ و نرس کام و صفاد او بک جبهه سوختگی آتش نافع و نرس او مفید و
 پر شده او بار و غش کل و آب سر جبهه اسهال مزمن مفید و اکثرا در کفر منانه و مصلحتش
 کند و قدرش بیش نادر و در دم و بدلتش بستان او و نرس است و غویز بشتی او و نرس است
 بالخاصه حق قریح دارد و جوشانیده باشند تا آب سوخته و غش مانده باشد
 محله و با قوه قابضه و خوردن و در نرس او جبهه رابع معده و طلاء او جبهه صفاد او و غش
 دماغ نافع است **حاج** غار سبب و نرس او و نرس است و غویز بشتی او و نرس است و غویز بشتی او و نرس است
 و در خشک و بار طریقه فضلیه و جبهه اهلی آن به جبهه خصوصاً ناز و بری و بال برادرده با
 و مقوی کرد و مولد خون ضعیف و متفی و مسکن و قاطع اخلاط بارده و جبهه قاطع و قوه
 و رخشه و استسقای نفی و بلی نافع و طلاء خون او بر بشتی جبهه قاطع و راعف که آن
 جبهه دماغ باشد و بدستور انباشتیدن قد و با قلا از خون جفیف او و در جفیف
 که با و در جرح است که با سنجین رسیده باشد با غش التیام آن و اکثرا او جبهه جرح
 چشم و کله و غشاه و طریقه خصوصاً خونی که در بار نازده او باشد و سر کین او در نیم
 گرم و خشک و با آرد جو جبهه او و نام صلیبه و بار و غش از یون جبهه سوختگی آتش
 و با سکه جبهه تحلیل خنازیر و بدستور با تخم کشاکش و با غسل و تخم کتان جبهه کشودن
 دمل و قلع خشک ریشه زخمها و یا مری و در جبهه تقریر و شقیقه و صلیح مری
 و در ک بیلو و مفاصل و با آرد جو و آب که و غسل که با م جبهه باشند جبهه دمل

سبب
کود

و تقویه نشد بغایت نافع است و روغن حفظ که از دو جزو آب نازله او با یکجز روغن
 کچند و زیتون تربیب داده بخوشاشند تا روغن عماد چه امراض باریده و درد های
 آن و منع ریختن موی و دفع دوی و طین کوش و کرم آن و درد دندان و جوش
 سر و آتش امیدک یکدر هم او سهیل بلغم و اقسام کرم و تدوین آن از هر کدام بر نافع چه
 اخراج اقسام کرم و حقیقه او چه فواید نافع است و اگر نازله او نباشد روغن رطل از
 شکر او را باید جوشانید و یکرطل روغن طنج نمود **حکمت** بفرسوی کندم نامند
 بهلترین او نازله بالیده صابیل بزردی و بعد از آن جنس سفید است در اول کرم
 و در نبسته و در طوبه معتدل نازله او که خشک نشده باشد در دوم تو و بهلترین
 غذاهای اقفا و کثیر و افراط و مستمن بدن و مسود و مضطربان سده عروق
 و احشا و خام او مولد کرم معدله و مصلح سرکه کهنه و مضربان حامل و خسته
 او نفاذ و در بر هضم و مولد ریاح و مصلح شیرینها و خوردن آب بر بالای آن موثر
 فواید نافع است و اگر کندم که کجاست باشد و نکات قطره فایده دارد و مطبوخ او با
 شکر و بادام چه سرفه و نفث الدم و درد کوفه و سیننه و تسمین بدن بغایت
 مؤثر و با نعناع و روغن نازله چه خشونت سیننه و ضداد کندم بمضوغ چه دفع
 دمل و طلاء اگر کندم با سکنجبین چه تب و یبوست و با عصاره و نخل چه منع ریختن
 فضول با عصاب و دفع اخلاط و با شرب و سرکه چه سم هوام و با آب کشنیز چه روع
 و تحلیل او برام حاره و خنار و عذویه و عرب و بخت او با آب و روغن زیتون
 محلل او برام حاره و در دود او بر موضع کوفه اسک دیوانه بغلیت مفید و چون خیار کندم
 را بر موضع کوبد اسک چند ساعت بسته نزدیک آندان و هرگاه اسک آن خیار
 را تناول نکند ظاهر میشود که اسک کزنده و بلیه بوده است و روغن کندم که با
 قمر و انیسون گرفته شود و طریق آن در دستور است مذکور است چه قویا و سغه
 و غزلان و کلف نافع و ضداد کندم سوخته با موم و روغن کلر چه جلای رخسار
 بهوایی است **حکمت** قویا اسم بطلی است صحرایی نامند و از جنس پنبه است

دوی

و بری و استافید باشد و بری را بوی جانان نامند و بفارسی دیوانه است و صحرایی نامند
 که در اکثر بلاد موسوم که نامند و چه در بکره نیز میباشد و استافا او را بفری و برف
 و در اصفهان شبید گویند و در مازندران شربت نامند و کلس خوشبوست
 و با سفیدی و سرخی و بر کشی بقدر ناخن و شاخهای او با باریک و ساقش بقدر نیم
 ذرع و نخل صابیل یا ستدانه و رنگش مثل ناخواه و مستعمل از وین و نخل است در
 دوم کرم و در اول خشک با قوه جالبه و ملین طبع و مدر حیض و فضالت و تخش
 کرم تر از بزرگ او و صفتی و با شرب چه دفع سموم قتال بعد از مسکن معض
 و قویا و ریاح برقان و استسقا و افصال عصاره او با عسل چه غشاء و قرچه
 نافع و اگر با او مویست در دکل و مصلح کاه و کاسنی و نازله او موافق علاج
 دواب و منقح اخلاط فاسدها و قدیم شربت از تخم او ناسه در هر و روغن
 او مسکن در دمل و مفاصل است و بری او را بزرگ بزرگ و ساقش در اثر و تخش
 قریب جالبه و کبر طبع و کلس سرخ بفراسی و نخل کوهی و دیوانه است نامند
 در دوم کرم و خشک و با موی معده و مصلح بول و حیض و شیر و عرق
 چه مصلحه و در دمل و معده و یبوست و ریاح آن و صرع و تقطیر بول و بودله مثانه
 و قطره عصاره او چه تسکین درد عرق کرب کربد بغایت مؤثر و بر معض
 موجب احوالک در دواست و نشستن در طبع او باعث سرعت حرکت اطفال
 و روغن او هم همین اثر دارد و سهولت آن کجاست صرع و جنون و غشول بیان منقش
 و مصلح و مضرب حورین و مصلح کشنیز و بقول با دوده است و کز او کرم و خشک
 تر از نبات او و حلالی و ممتدی و در جمیع افعال قویتر از نباتی و قدیم شربت ناسه
 در هم و مور و عرب و مصلح کثیرا و معض سیننه و مصلح شکر است **حکمت** بکر
 حا و نشاید نون نباتیت ساقش بقدر نیم ذرع و سرخ و بر کش شبیه بزرگ
 موی و ریاض تر از آن و سرخ و کلس سرخ صابیل بپزدی و ناعیه نامند و خوش
 و در سالی دو بار کز می کنند مریا القوی و صابیل بپزدی و در دوم خشک گویند

خار

میشود و بخش سیاه و دراز شمشیر بگونین و بسیار تلخ و غلاف او شبیه بکرم و مایل
 به سبزی بود و در طبع او زیاد از بوی و ملین طبع و سینه و مری را تسکین
 لطیف و جز خشنود سینه و بنهای حار است و نصفه صوت خاف و مضطرب و
 باره و معطل او و در حار است و تخم او مثل قوی اخلاط غلیظه و مغزی سده و جگر
 غرق الشاوب او با شکریه دفع اخلاط محرقه و مضغ او جگر تحلیل او را م و نسکین
 در و کرم عرق نافه و قدر شیرین و در هم است **جبهه** بلغمه شیری شغری که
 در اطفال خالکی و بزرگ شیوان و در میان دندان کلاه اول شلم میماند و آن
 تخت است بسیار در و دراز تا بیل بیری و نهی که بزرگش طولانی و تند و شبیه به بزرگ
 جگر و شکریه است بقدر و در و بخش و غلاف نازک و قوی است در و کرم
 و در اول قوی و مشرب و مغزی معده و هاضمه و جگر معده سرد و تحلیل مواد خاف
 و آبل و حصه و مری و بوی و در و احشا و با شرمین بدن خصوصاً جوی با و در و آن
 اندک در و در و شمشیر و جگر و شکریه و کرم و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 او و در و کشفال و نیم او جگر و شکریه و کرم و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 و سبکی و نفوس و فرجه چشم و مری و کرم و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 جگر و شمشیر و مری و کرم و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 کرم و قدر شمشیر نادر و متعال و در و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 اجساد است که جگر و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
الکبد نفاذی و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 و خشک کرده باشند و بسیار مبالغه در و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 و بغایت محض و مغزی معده و مری و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 و جگر سلسله البوال و استخوان معده و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 و جگر و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 که مایوس باشند بغایت مغزی و با شکریه جگر و شکریه او و به تمام او جگر تحلیل

نیز

میشود

میشود و بخش سیاه و دراز شمشیر بگونین و بسیار تلخ و غلاف او شبیه بکرم و مایل
 به سبزی بود و در طبع او زیاد از بوی و ملین طبع و سینه و مری را تسکین
 لطیف و جز خشنود سینه و بنهای حار است و نصفه صوت خاف و مضطرب و
 باره و معطل او و در حار است و تخم او مثل قوی اخلاط غلیظه و مغزی سده و جگر
 غرق الشاوب او با شکریه دفع اخلاط محرقه و مضغ او جگر تحلیل او را م و نسکین
 در و کرم عرق نافه و قدر شیرین و در هم است **جبهه** بلغمه شیری شغری که
 در اطفال خالکی و بزرگ شیوان و در میان دندان کلاه اول شلم میماند و آن
 تخت است بسیار در و دراز تا بیل بیری و نهی که بزرگش طولانی و تند و شبیه به بزرگ
 جگر و شکریه است بقدر و در و بخش و غلاف نازک و قوی است در و کرم
 و در اول قوی و مشرب و مغزی معده و هاضمه و جگر معده سرد و تحلیل مواد خاف
 و آبل و حصه و مری و بوی و در و احشا و با شرمین بدن خصوصاً جوی با و در و آن
 اندک در و در و شمشیر و جگر و شکریه و کرم و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 او و در و کشفال و نیم او جگر و شکریه و کرم و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 و سبکی و نفوس و فرجه چشم و مری و کرم و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 جگر و شمشیر و مری و کرم و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 کرم و قدر شمشیر نادر و متعال و در و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 اجساد است که جگر و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
الکبد نفاذی و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 و خشک کرده باشند و بسیار مبالغه در و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 و بغایت محض و مغزی معده و مری و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 و جگر سلسله البوال و استخوان معده و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 و جگر و کرمی او از و سه و در و جگر و شمشیر
 که مایوس باشند بغایت مغزی و با شکریه جگر و شکریه او و به تمام او جگر تحلیل

نیز

باز و شرف و سابقا بیشتر

تفقیه

و صدع

آتش و باد و آیه مناسبه و در غایت ذات الحجب و ذات البرزخ و صفات حجب او باد و برق و آتش
 متغیر و برق او در او دم خاره و نطق او حجت بر تمام آفاق و جوی و طبع او جوی و برق
 مقدر و انعام هم در هم و زمان عظیم مفید و تخم گوید و او حجت سنگ کرده و لعابش با سنگ
 حجت و در غایت او با سکه کند و آفتاب نشیند حجت بهی و بار و غن و غن و سکه حجت
 عموم حیوانی و بکر و تخم او باد و جز و دانه و هر که با سکه طلا کنند حجت و دم بغایت حجت
 بخواب بغایت ملین و قوی و طبع او حجت معنی و زجر و سده و معاد و حجت ان و با سکه حجت
 عسر و بر و حصاة و دفع و نفایس خلم و شانه و عرق و آتش و شکاف و عسل و حجت
 و طبع او و بدستور و نفی از حجت و حجت و طبع او و معنی و طبع او و سکه حجت
 در دو دندان ناعف و چون بخورد گوید در لک لیست در آب گذاشته و در آب سکه حجت
 بگویند که آب می خورد و طلا حجت و رفع نفع بلك چشم مؤثر و بجهت سرفه حجت و دفع شام
 حجت و طبع او و آینه حجت و اثر است و معنی و معنی و عسل و در شک و عسل و در آب حجت
 و گویند و حجت و در آب است و عسل و معنی او است و قد شریفش از کفالت او و معنی او
 او ناسی و معنی او و در آب حجت و حجت و معنی او است و حجت و در آب حجت و در آب حجت
خط حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 او در سیم کرم و حجت و کتابان معنی و حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 و آتش می بیند و کفالت او حجت و حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 حجت و طبع او و طبع او حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 خاکستر او با عسل حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 و در کرم و بغایت حجت و حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 کرد و موی سیاه و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 اجزاء حجت و حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت

حجت

او باد و غن و برق و آیه مناسبه و در غایت ذات الحجب و ذات البرزخ و صفات حجب او باد و برق و آتش
 متغیر و برق او در او دم خاره و نطق او حجت بر تمام آفاق و جوی و طبع او جوی و برق
 مقدر و انعام هم در هم و زمان عظیم مفید و تخم گوید و او حجت سنگ کرده و لعابش با سنگ
 حجت و در غایت او با سکه کند و آفتاب نشیند حجت بهی و بار و غن و غن و سکه حجت
 عموم حیوانی و بکر و تخم او باد و جز و دانه و هر که با سکه طلا کنند حجت و دم بغایت حجت
 بخواب بغایت ملین و قوی و طبع او حجت معنی و زجر و سده و معاد و حجت ان و با سکه حجت
 عسر و بر و حصاة و دفع و نفایس خلم و شانه و عرق و آتش و شکاف و عسل و حجت
 و طبع او و بدستور و نفی از حجت و حجت و طبع او و معنی و طبع او و سکه حجت
 در دو دندان ناعف و چون بخورد گوید در لک لیست در آب گذاشته و در آب سکه حجت
 بگویند که آب می خورد و طلا حجت و رفع نفع بلك چشم مؤثر و بجهت سرفه حجت و دفع شام
 حجت و طبع او و آینه حجت و اثر است و معنی و معنی و عسل و در شک و عسل و در آب حجت
 و گویند و حجت و در آب است و عسل و معنی او است و قد شریفش از کفالت او و معنی او
 او ناسی و معنی او و در آب حجت و حجت و معنی او است و حجت و در آب حجت و در آب حجت
خط حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 او در سیم کرم و حجت و کتابان معنی و حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 و آتش می بیند و کفالت او حجت و حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 حجت و طبع او و طبع او حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 خاکستر او با عسل حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 و در کرم و بغایت حجت و حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 کرد و موی سیاه و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 اجزاء حجت و حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت
 حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت و در آب حجت

حجت

حجت

حجت

قربا و بادریج و سبلان حیض بر آمدن نافه اطفا نافع و سوخته او فای سبلان خون از وی
 اعضا صغیر قریح و مانع غل و آله و سون و منصفه طبع او جز قلاع و تقویه له و دندان حکیم
 آن و الکحال او جرمه مع و سلاق و جرب و آب و ریخته سیاه کردن موی و استحکام و ناله معاد و سون
 و نفخ او فایح و عاقبت و معز سینه و حلق و معطن کبر و سریش یکشمال و بدلتی پوست
 انا و است **عقرب** بهترین اوسر و نمرود و سفید است و در دهم مرد و خشک و سوخته
 او لطیف و معز و دلو و مغز سده و سیر و حکم و در برانده حصا و دافع خفایان و آناسی
 و در ویرا و طایع و زغال دم جمیع اعضا سوخته او معز له و راف و سسلیان و در دندان
 و حرک و غوی با حاره و آنکه قری او باعث هبت و نظر خصم و استخوانه دعا و او معز کرده
 و معطن جرمه و شریش نایب درم است **عقرب** با اصطلاح اکسیر بیان اسم کو کرد است
 و معر شام کو درم فای سون و سیاه و جاره و امان میباید و زبون نوی اقسام او سیاه
 و بود از است و طبع تر و زرد و در دلو از زرد سیاه است و بقره و رسیده که چون آبهای
 است و بدیده را آنکه آب با نشیده بودی هم بکذاند و خصوصا تا جستان عقرب بسیار
 متکون میشود در آخر بهم مرد و خشک و شکافه او پرموضع کبر و عقرب به بنومند
 جذب سینه میکند و آناسیون پوشیده کرده او جرمه فرجه سینه و سرفه و دفع سم خطر
 کفیده معز و سوخته او با دویه مناسبه جرمه دفع سنگ مثانه و عمر و بعد لیست و او را
 با فلفل و دویه حاره جرمه بیاض و ناله چشم حیوان و انسان جرب است اندو با رکن
 موش و عقرب نصف ریخته تقویه بهر و طای او جرمه ساقط کردن دانه ناسه و دفع بوی و فای
 و غش و کلف و قروح خبیثه قوی الا و است و دوشن او که در دله او را بعد از سینه و شش
 و دوشن زنبور که با نای هر عددی ده مثقال باشد انداخته چهل روز در آفتاب بکذارد
 جرمه عرق النساء فایح و بواسیر جرب است و طای برشته او بود و عن زنبور که سحر
 سوختن بر سینه جرمه رویدن موی داء الثعلب بعد بل و لیسان بکوه و عقرب ناله
 کو در ویران و نیکه همیشه اسقاط چنین شود مانع سقوط میگرد و کو بون عقرب بر
 غلبه عصب رافع فایح و از جربیات شهره اند و آنکه سیدون او معز و به و معطن کبر و اوس

عقرب

و ششم ماه

د

در کرم و شریش نایب درم است **عقرب** ماهی صدفی خاگردا است و شریش بزرگ و حاد
 سبده بران رسته و بیض آن حیوان است و کو بون او باعث سوزش عظیم میگرد و مانع ال
 سوخته او جرمه نوله آب و غشاوه و بیاض و قرحا چشم و طای او جرمه داء الثعلب معز
 است **عقرب** با اصطلاح اکسیر بیان نوع ساد است و در دقه اسم طایر سبوع معز و است
 و بفایح او و بقره کفر و زخم نامند و در دهم کرم و خشک و خن و محلول او رام و زهره او جرمه
 نوله آب و بیاض و تقویه بهر و نوله او حلق و کلف و جرمه شش و در حلق خزان است
عقرب از طوبی معز و قرحا و از کلاغ ابلق که چکن و مطبوخ تر و بزرگ صغیران و در صفا
 قلا حاره نامند و کرم و خشک و ردی الکبینه و در دوا ص قریب بغراب ایق و آنکه فایح و زهره
 او مورت محبو در نظر خلائی است **عقرب** عاقره حاست و کو بید فایح است **عقرب** جرمه
عقرب و **عقرب** اسم سر بالی آرد و است **عقرب** ماهی و اسم سر بالی اسر است **عقرب** و **عقرب**
 اسم سر بالی او است **عقرب** و اسم جرمه او و به است و عقا و اسم طایر و است
عقرب اسم عربی و محب خا اعل است **عقرب** اسم عربی خوره است **عقرب** بلغة لعل
 اسقوا و قد در نولت **عقرب** و **عقرب** است **عقرب** بلغة مصر جرمه و ناله است **عقرب**
 از قی از شرف بولست و کیش با سبیدی و تخم سبز و مستطیل و چون برشته کنند از بید
 میشود و با دویه معز و می کنند و بغایت مری است و مایه خا و در شرف مذکور است
عقرب لقه بولست **عقرب** عقیق است **عقرب** اسم صفا خیر و بل است و بعضی کو بید
 راس است **عقرب** و در دوا جرمه است و نوله او حلق و کلف و جرمه شش و در حلق خزان است
 آنکه او مری و نوله او و عن صاف او غلیظ تر و کثیف تر است **عقرب** نوله جرمه موم که عسل
 که در شبانه زنبور عسل یافت میشود و در دوا جرمه و سنج الکوا و است که بقاء و موم
 کو بید و آن موم بسیار است که در رختهای شبانه را با آن میسود و میکنند و دوا جرمه کرم
 و خشک و لطیف و جلاب قوی بکان و خا از بدن و بخور و جرمه سرفه گفته و خا دوشن
 جرمه اقسام قریب نافع و در استحکام استخوان شکست و ضربه و سفید و دفع خوف نایب معز
 موم یا بیب و دوا موم یا بیب نخلی نامید و اند و قد در شریش ناله است که با دویه مثا

و در کرم

بلغة لعل

موم

که خنجر ترا بجز نامند و امثال آن بهم رسیده و بعضی سیاه و برخی سفید میباشد
 کبری بخشک او کز آن غریب الجود و در جمیع افعال مانند آن و مداومت آن روئی
 از بکشتن آن در وقت شقایق بخار و برص مفید و آنچه از شاسته و برنج و نشا
 آن قریب میدهد در منافع قریب باصل آنست عجیب الفعلاست و در دستورات
 مذکور است **خریب** در حقیقت عظیم در اصفهان و ساک و در تنکابن و دیلم
 او جان نامند و کویا این اسم مشتق از طاه یونانی باشد در دوم برده و خشک و قیاض
 و بختی و لذت و شرب برگ او با فلفل راجع قوی ایلاوس و مغفوق و آب مانع حمل
 و کوبند بجز بر سر سینه است و نهاد بر کتافه او جبهه جراحی خانه و آب آفریده
 او جبهه دفع سیلان جریک اسعاضای باطنی و غریزه آن جبهه اخراج و لوی و کدر و خلط
 مانده باشد و در و خشک او جبهه اکله جراحیات مرصنه و مفید و نیز مسوق او که دنیا
 عصا به چکان و در و خشک کل در پوست انار طبع دهند جبهه در دگرش جلیات میوه و فلفل
 طبع آن قریب و نهاد بر ست سوخته او جبهه تالیله و در و شکوفه او جبهه خشک کردن اعضا
 جراحیات و صمد و رطوبه سابلله او جبهه جلا و بصر و باطن و ریه و سوم و آثار و عیال و جرب
 عرف مغفول او تاقیم مقام و تیار مذکوره و مصلحت صفت غریب و بدش بکوبن و او قریب است **خرید**
 نوع سفید و بزرگ و کوچک **خرید** بلغمه شام نوع کوچک و صغیری الی الی است **خریما** این است
خریب نوعی از انکوب سیاه است **خریب** اسم با سمن است **خریما** اسم ناریسی بدش کوهیت
خری اسم شوری است **خرال** طبعی آهوی بزرگ حیوان نامند و بچه او را بکشی ماده طلی و
 از ششها و ناسه شک را خنثی و تا شش سال را طبعی کوبند و با خر دوم کرم و خشک و از ناسه
 تخوم صید اقرب جراحیست و موافق بر بویین و در و خور و مبرودین و سرایع الحضر و بخت
 و قلبی غذا جبهه خنقلان و بر قان و نایج و امراض یازده عصبانی نایج و طبعی خنثی و جبهه
 و رانی و بقیه انشمن بر روی پوست او باعث کویختن هوام و تعلیق آن جبهه به بر نایج و
 کوشش و مصلح و کباب آن موافق و قوی و مصلح تریش است و سکنجیر است و چون
 حقیق او را صفت و غلظت باشد خشک کنند و در زمان طالع حقیق است و در بکین و بسیار

جبهه سوز و دما و شرب
 و در بکین و دما و شرب
 غریب

ناریسی
 کرم
 ک

خلال

جالی و طایر مطبوع اند و در کجه او رام بلقی و تهر مفید است و آهوی حقیق که مشک اند و بزرگ
 بسیار و بسیار و در پشت او خط سفیدی و شایع و بختی و بختی و بختی که به ناله او میرسد
 قاتل کرم و مشک ترا سبیل اصفان است **خریلا** طلب است **خریلا** خطی است **خریلا** اشانت
 و از خربانین نامند **خریلا** آذی است **خریلا** است **خریلا** است **خریلا** است **خریلا** است
 جالی دندان و قلع خنثی و در جنای ناز و بغایت خنثی است و غفار و طلق کار است
خریلا است **خریلا** است و نزد جمیع بخت بقدر توبه و عرش و شل و شل و بکشی
 شیه ناخن و در جوف غریزی مانند بخت و بخش و شل و نامرود و صلب و شیه که از و
 میشود سبیل قوی و همک و طلق او نایج تالیله است **خریلا** اسم یونانی بخت **خریلا**
 اسم یونانی طهر است **خریلا** اسم یونانی و امیثا است **خریلا** اسم یونانی امیثا است
خریلا اسم فارسی حد است **خریلا** قناری است **خریلا** قناری است **خریلا** اسم عربی
 عنکبوت **خریلا** ضا است **خریلا** بلغمه ما و یا و النهر نایج از فط است که به بکشی
 نامند به تراز اقسام قطره و موافق غرور المزاج و در هضم و مضه و عده و مصلح و مصلح
 نجیل و بخت است **خریلا** اسم فارسی حصر است **خریلا** اسم فارسی حصر است **خریلا**
 اسم اصغری شوری است **خریلا** این است **خریلا** اسم اصغری است **خریلا** اسم اصغری است
خریلا اسم اصغری است **خریلا** اسم اصغری است **خریلا** اسم اصغری است **خریلا** اسم اصغری است
 در دله و بخش یک عدد و بقدر شیه و بسطی و انکشی و چون بشکند و خط
 صلبی و جوف او نماید و لعل او را عود صلب نامند و قسم ماده او را بخش
 هفت هشت عدد و شیه به بلوط و جوف او خط صلبی کوبش و شل و کوش
 بوی و کوش بخش مایل بسیار می غلافی و شیه بغلاف بادام و دانه های او مانند
 شیه دانه انار و بسیار مرغ و وسط دانه ها سیاه مایل به بنفش و با قیض و نایج
 یونانی طلق و او نایم ارماد قسم ناز است و قوتش تا هفت سال باقی و در ناض و دم
 کرم و خشک است و قوی و قوی و مصلح تریش است و سکنجیر است و چون
 الما حقیق قطع کنند انار با خاصیه او موافق است و الاخصر است و در افعال نایج

کرم

نامند **قلم** اسم صفتی خطیما است **قلم** **الرماد** نبات است بقد زرد و بنفشه
 مایل به بنفشه و برکتش مانند برکت حنا و کو حکمتش از آن و طبعش سرد و خشک و
 نفوذش مانند نوره تیز که و بخش خوشبو و منبتش کنار دریا و در افتاهای و در بک
 زانهاست در آخر دوم کرم و خشک و بغایت معقوی باه و دافع زکام و عسر
 النفس و سرخه و ریور باح غلیظ و نهاده و محل اصل نبات و دافع
 مناسل و نفوس و عرق النساء و دم انبساط و منج و مریای بخار و نفع از انجیل
 و هاضم و مسخ و عده و کرده و نهاده و مدد بول و حرک باه و محل مواد بازده
فتیل بقارسی شافه نامند جهت قلی بن طبع و جذب مواد از اعلی بدون
 مستعمل است و در جمعی که فوت سمل نداشته باشند بعد حقه و اقسام
 آن در دستورات مذکور است **فتیت** نان خشک است که بسیار فاسد
 باشند و مستعمل از آن نان کنده است قلیل العذا و محقق بطوریه معده و بول
 ریاح و سودا و در بعضی مضار حشای ضعیفه و کهنه و بسیار زبون تو و موثر
 قلی و مسدود و مصلح سکر است **قناد** سیما است محل مقارسی ترب نامند
 و بستنی و بری و سائی میباشد و سائی است که تخم شاقم را در برتیا و کر و در سس
 نمائید با عکس بری او تند و از بستنی و بد بازی و بزرگ و نیست خوش
 بخت قوب و نزد بعضی طرد بری عبارت از زلفت و بستنی رافتم مستند بر
 سیاه قوی نواز سفید مستطیل و تخم اقسام آن قوی نواز سایر اجزا و بعد از آن بخت
 پوست برکت بزرگ و گوشت او **قناری** است مذکور و ناسم کرم و در دوم خشک
 و مدد بول و بعد از طعام هاضم و تخم ریاح و حرک اروغ و با انکه تلین و بکر
 کنند و رنگ حصار و مدد و منج حور دن او باعث رویدن موی که در خنده
 باشد و آب و منج سود و معین فی خصوصاً با غسل و مطبوخ او چه سرفه

عصره

توبه

بیش از آن
بر آن اثر دارد

قلم

و لطیف غلیظ و خنیا سحر حیض و رفع خضر فطر مفید و الکادام و مولود و فل و کرند
 بعد از خوردن او چون عرق ب بکن در دوا محسوس میشود و اساو کنند و عرق
 است و طرای او بدون ملتح مقاربت همام و آب ساخهای او را که بدون برکت
 گرفته باشند بقد برکت و قبه جهه اخراج سنگ منان حیرت دانست اند خصوصاً
 با سکنجین و آب برکت و شاق او بقد در مع رطل یا شکر چه اخراج زرد آب و منق
 نافع است و چون در جوف ترب بوی کل ریخته کرم کنند قطره آن چه در کوش
 سرخ لا ثوست و چون ترب را سوادا خاکرد و چهار درهم تخم شلق را در آن جای داد
 نقیهارا با آب های ترب مسود و خود خیر یک برت و در زدنش بیانند و با غسل
 تلول غلغل نمایند در اخراج سنگ منان حیرت و باید سه روز در دست
 سلوک نمایند و اگر خوردن ترب و در وقت معض و تغش خط و معض سر و طلق
 و در نغان و در طلق غسل و زبره که در سکه خیسانیده باشند و ضما و چه قروح
 خفیه و کینه تخت جنم و با شام چه رو یا نیدن موی داء الثعلب و جوشش
 آید از معنی و پرورد او در سکه قاطع الخط و غلیظ و اضلاع صری در وقت
 و تخم ترب مدد بول و شبر و حیض و حرک باه و معی و چه در دجک یا در و درم
 سینه و با شرب چه کرمیدن مار شاق دارد در سایر افعال قوی نواز اصل آن و نیم
 شقال بعد از طعام هاضم آن و با سکنجین بغایت منق حکر و ضما او چه قوب
 و با سکه جه زخم خانقرا یا با غسل جه درد مفاصل و با کندش و سکه جه برق
 سیاه حیرت و قدر بیش از تخم او یکدر هم و آن را می در هم و از صبرم از نیست در
 است و بری او بسیار کرم و موثر است **القناری** و خوردن او مستعمل نیست
 و شامی و قوش مرکب از شلق و ترب بستنی است و کرم توان شلق و ضعیفتر

موی
در آن

تازه او را باید کرد و بگوید باشد و بار و غنی نباشد حجت استماع بلکه چشم و دهم
که نهم به بهر سبب و شکستگی اعضا و طای مطبوع او با آب حبه ریاض می شود و هر
بول و دود عانه و اصلاح رحم و معده و نرم سبک دیوانه گردیده و منید و عصاره او
بهرین او به چشم و جهت تقویت باصره و بردن زردی برقان که در چشم باقی
باشد و هر چه سلف و دود معده و نزل آب و حساوه و قطره آن چه کوفی سلسله
و دود کوشن من نافع و مضر باشد و اگر دهنی که اکثر اشک و حیا او را خون شود و چشم
کثیرا غسل و سنبیل نوزد بعضی از دانه با دهنه و منید و غنی فعل است و دود و غنی
قالبه سه دهم و بدلتش در امراض سینه بر سیاوشان دود و زن او در تحلیل ریاض است
و در اسهال از جات انجمون و اینسون است و چون زمین با مشک کرده با شکر کم
کنند و انق را بر داشت فراسیون را دود و غنی خود غلبی را که از دود و ریاض زمین
کوشد و شده باشد بر روی آن بخوابانند و از فراسیون بر خلاف کرده پس بپاشند
تا کاری نگاه بر طرف شود در دفع این مرض انحصار بر دانه است و چون در آب انکور
فراسیون چینه سبزه بگذارند و بعد از آن کنند شراب بعد کوبد در دفع امراض و طایفه
سینه و دفع فضلات و مواد بارده به غایت نافع است **فرغ** معرب از برنج شک غازی
است و فرغی بستانی بنامند و آن بر روی پوستانی می باشد بر روی زمین سنگ
لاجنه و نباتش و ساقش مدور و در شلخ و برگش مثل سوسن و ریشه و دانه و باطن
و بستانی و ساقش مرغ و برگش مانند گیاه کوهی و باطنش و دود و بر روی سبزه فرغ
نخیش مانند تخم بجان و ازان در از تره منبتش بستانها و خرابی با دهنه دود کم و خشک
و بر روی آن کم تره قوی تر است مفعی سده و دماقی و مصفا قوی جگر و دل و معده سرد
و هاضم غذای غلیظ و آروغ و خوشبوی و در افعال به تر از مرز خویش و سوسن و دود
و دوا سوسن و شفا قان بلغم و سوداوی و تحلیل ریاض و تسکین معده و در سربار و دوا کینین
اشتهار ریاض سبزه نافع و دود مره التودان و مصدع غر و دین و مصططش نبشته و کینین
و دود تره منبتش سه دهم و بدلتش سوسن و تخم او بسیار خشک و نجف مفعی و دود

دانه
دود

دانه

که همان کوبد و هاضم و معونه آورده و شربش تازه و دهم است و چون در سبزه
و شراب و آب انکور در لعل کنند و مانع فساد است **فرغ** بنام سوسن و بونیک و بیک
نامند و بهترین او جو حبه مرغ و کبوتر است و خواص هر یک در دجاج و حمام و دگر
گردانند و مدامت کباب کبوتر بخورد با دانه حاره و سوسن و دود چشم و انق
و بخورد او با تخم آفتوی قوی با و و کوبد خرد سر خجسته با تخاصیب مضعف باه است
فرغ بنام سوسن و بونیک است نامند کوشش او در دهنه دود کم و خشک و معده
شجاعت و قناری قلب و سبزه و سوسن و سوسن آن قاطع اسهال بطوی و کین
او مولد خلط فاسد و مصطلح او مهر اخن و آکامیدن دود و آب ناز است و دود
تقوی به باه با شین شاد و نمودن و بشیر مایه او بقدر نیم مثقال را در اسهال مزمن
و قرحه امعاء و خون تازه گرم او از سوسن و طایفه آن تغییر دهند و نیک
و خج و دود و جلد سوخته او با موی ریاض جو شرب است و کوبد چون دندان
اسیای او را بر ساقی کسی بندند از حرکت ماندنی نیاید و اگر برای جوان چهار با
و بدیم اسب به بندند لنگ شود و اگر بر در خانه موی دم او را بکشند لنگ
و لعل آن خانه نشود **فرغ و دانه** را زی کوبد قطعه است **دانه** اسم عربی
نوت سفید **فرغ** اسم مغربی بقلعه الحفا است و اندقیون نوزد بعضی مسیحی
با این اسم است **فرغ** بقلعه الحفا است **فرغ و دانه** بکبر اسم عربی بفتح است
فرغ در رخیست بقدر انجبار برگش مثل برگ بادام و گلش مانند گل مرغ و بغایت
خوش منظر و در افعال صغیر از کلنا را است **فرغ** اسم عربی شیری است که با زرد
تیم مرغ با شش بوم میباشند تا غلیظ شود و سبزه باب اعول شود در افعال مثل
بلد است **فرغ** اسم حلیم است **فرغ و دانه** بفتح اول و حزم را اسم عربی مویه بسیار
نرم است مانند کتور و قاف و غریها **فرغ و دانه** در الحام است **فرغ** حلیه است
فرغ اسم مصری از مال است **فرغ** بلغة اکبریان لبی است **فرغ** بفتح
حلیل الوحی است **فرغ** طلق است **فرغ** شلخ نریج است **فرغ** اسم

جو حبه مرغ
جلام

دراز باریک و در مواضع غشاک همه سرد تن عظم و تلخ و با قیض و در سیم
گرم و خشک و تانه او مستعمل و اندکی از پیچ و برگ او که در دهان نکاده اند
رافع سر به من و بر بوی و بقی النفس و فرح سین و محلل ریاح و بخور و استنشاق
او بدستور همین اثرها دارد و وضاد او محلل و کشایند دملها و او زام و التیام
دهنده زخماست و جمل او با عمل جرح جنین مرده و خشک و بسیار تند
و غیر مستعمل است **فیکت** اناق است **فاما** غلبه الغلب است **فیرین**
فیرین است **فیرین** بیابان جیم نوع سرخ ابو ظلس است و مسی و عرق
الفاووز است **فیرین** غمی که بد کمان محمد است **فیرین** بنون بعد از
جیم اسم اصطلاحی مجنون خبث الحدید است و عوام یاد زهر کوی دما این اسم
میناشد **فیرین** رفا است **فیرین** اسم فارسی بنفشه است **فیرین** بنفشه
و او اسم لونی بنایت است شبیه بکبر فسر بزرگ و ساقش زیاده کوهی و آن
بجوف و مایل به بنفشه و برگه و گلش شبیه بکوس و از آن بزرگتر و سفیدی
او به بنفشه ایست و بنفشه سطر و اشقر و انتهای آن با شعبه های کینه و مانند
بجز از فرو ریشهای فروی سیاه و در بوی شبیه به بوی سفید روئی و مراد از
مطلق او بیخ است و بفارسی سبیل نامند در اهر کرم و خشک و مغف سد
و محلل ریاح و مدر بلبل و جیض و با قوه تریاقیه و جهر در بوی و سیور و عرق
النساق تقیر عرق و مغف و علل بار در سین و وضاد او جهر داء الغلب
مضد و مضر کرده و مصلحش از باده و غسل و بولش کبابه و قدر شربتش از بوم
او بکفالت و در مطبوخات دو مثقال است **فیر** بفارسی رونا س نامند
ببخت سرخ و مستعمل صباغان و قوه الصیغ گویند بری و دبستانی میباشد
نمرا و مد و بعد از رسیدن سیاه میشود و در دم گرم و خشک و مغف سد
و مدر بول و جیض و شیر و عرق و مقوی معده و مسقط جنین و طبع او با عمل

دوم

نفس

جهر عفا النساء و در دم گرم و سق اعضا و بوقان و فالج و با سنجین جهر
سده جگر و سپر نافع و مضر مثانه و مورت بول الدم و مصلحش کثیر او
مضر و مصلح آن انیسون و قدر شربتش بکفالت و در مطبوخات ناسه مثقال
است و باید مشارب با و هر روز نه جام بود و برگ و شاخ و نمرا و جیض و رافع
سُم سموم هوام است و هر جزوی بنها بجا بر اثر ندارد و عرق در آن از بوم
مانند سایر اجزا و جمل او مدر جیض و جرح جنین و شمشه و وضادش جهر فالج
و سایر امراض بارده عصبانی و قوی با و سعف و خزاله و ثانی جلد از ضربه و
سقط نافع و بدلش کبابه و در بعضی نصف او سلجی است و ثلث او موی سیاه
است **فیر** معربان گویند صندی و آن در خبث بزرگتر از جهر با و مد و در با
عضوه و اندک تلخی و سرخ و سیاه میباشد و در خست و شبیه بد رخت قاقول
است و در دم سرد و خشک و مقوی دل و اعضا و رافع و مانع صعود بخار
بدماع و بسیار قابض و سرخ او مسهل بعضی و غیر مغف و رافع دردهای حار
و قاطع عرق و جهر اسخام عصب و سق اعضا و فی و قلاع و امراض حاره و قاع
و دندان و قطع سیلان خون نافع و تلخش سین و مصلحش کثیر او اکمال او جهر
طرفه و استرخاء بلك چشم و دمعه و التهاب و مرید و جهر مغف و مدر
شربتش بکفالت و بدلش مثل او صندل سرخ و نصفان آب کشنی است **فیر**
معربان بودند فارسی است و بری جی نامند بری و دبستانی و جلی و نری
میباشد و مراد از مطلق او بری است و مشکطرا شیع قسم جلی است و ضعیف
انتهای که برکش دوازده ساقش بزرگ است چون در دبستانا غیر نمائند
بعد از دو سال تغناغ میشود و بودند بری را ساقها متفرق و تند بوی و با عطر

دوم

و بکشد و بپزد و مایل با ستداده و تخم شنبه بچم و بجان است و در اول سیم
 کرم و خشک و بغایت ملطف و مدبر عرق و حبض و مهمل و اسهال سودا و قاتل
 جنین و تریاق گردن هوم و محلول بایع و جبهه استسفا و برقان و انحراف سیم
 دغاق و غشیان و تنقبیه فضول معده و سینه و کزاز و سوزش معده و شهادش
 جبهه سیم کردن هضم و رفع سینه و جفام و آثار سیاهی جلد و بوی جبهه غشی و زرد
 او جبهه انحراف جنین و نفوذ او جبهه حکم و بایع رحم و صلابه آن و خشک سوخته
 او جبهه نفوذ لثه مفید و مضار معده و ملحق کثیر و قدر شربش نادر و در هم و بدلتش
 مثلا و نسیف و پودنه نهی است و قسمی از پودنه بوی را بکشد در اندونم و مایل
 لسیاهی و کل او خوشبو و نند و مایل بزی است در جمیع افعال ضعیف و انقباض
 پودنه است **دوغ نهی** قسمی را بزرگ مانند بجان کوهی و شاخها بپزد و کفای
 بنفش و در کتا و گها می پودد و قسمی از آن شنبه به نفع است و بکشد در اندونم و آن
 و ساقش قوی تواند و است در اندونم کرم و خشک و مدبر بول و با غسل و دور
 عرق و طبع او جبهه داء القبل و نفس لا یتصاب و تب یلغی و سوداوی و جزام و با
 شرب جبهه سموم و قفق غفل و مغش و هیضه و نفوذ او جبهه دفع زردی برقان
 و با غسل و جبهه دفع کرم معده و حب الفرج و جمل برک او جبهه احضار جنین
 نافع و قاتل جنین و بخورد و شرب کردن او جبهه گردن هوم و صفا و جبهه اودر
 شرب جبهه ازاله آثار سیاهی جلد و عرق القسا و قطوبه آب او جبهه کشن کوی که در
 گوش بپزد مفید و چون خشک او را بپود و وضع کرده هوم ببندند موجب
 فرجه آن عضو و جذب سمیه و در عرقوی که کرم متکون شود در زور و ارفع

آن است و مضربه و کرده و معطر کنیز او شربش یکدر هم و بدلتش نفع است و نزه
 بعضی فرمادنا است **دوغ جلد** مشک اشیع است **دوغ** ماله انکاه است و
 بعضی نوریشها را بنیز مایه میشود و آنرا از او جو و آرد کندم که بایک کرم خنجر
 کرده باشند و آنک فریب میدهد و در بزرگ انجیر پیچیده در ظرفی کرده در
 سابه میکشاند تا منعفن شود و خشک کرده ضماد او با سکه و سر و غن کل جبهه
 جرب و خارش بدن و دفع دمل مفید و محلول قوی است و بعضی آنرا او و به خوشبو
 اضاف نموده با سکه مخلوط میسازند و مدتی در آنجا قصاب میکشاند و در وقت
 رات مذکور است **دوغ** باغلی است **دوغ** شامل سبزی و کندم و نخود است **دوغ**
بری بلسکی است **دوغ الصع** قوه است **دوغ** خربسته است **دوغ** اسم یونانی
 جعهده است **دوغ** عاقه قرص است **دوغ** عشب است **دوغ** قنار بوی است
دوغ اسم یونانی بوی است **دوغ** اسم یونانی حلزون **دوغ** اسم یونانی بزرگ نباتا
 است **دوغ** اسم یونانی حفظ است **دوغ** اسم یونانی لسان الله است **دوغ** اسم
 عرب پود است **دوغ** معرب از پودنه فارسی است و بهترین او بوی
 شادویی بگوید و صاف است که نکش در دهوی صاف صاف نماید و در غیوان
 مکدره و انچه از معدن شیراز و کرمان بپزد طویل بپزیدی باشد شیا
 یکی است و جمیع از عرق و جری و بوی مشک فاسد میکند و در اول سرد و در سیم
 خشک و معقوی دل و معده و باد نه جمیع سموم و دفع اسهال و قیحه و سایر
 جراحات بالقی و جبهه خفقان و با غسل جبهه صرع و سبزه و سنک کرده و مثانه
 و الحال او جبهه دفعه و ناخن و بیاض و نفوذ و روح با صره و قفق طبقه قریبه
 و سایر طبقات نافع و مضر کرده و معطر کنیز او قدر شربش نیم در هم و جبهه
 سموم قویه تا یکدر هم است و سدس در هم او را با انحصار جبهه کوبیدن

فرمان

فیر

عقرب مجرب یافته و الا خواص و است که در این موده در آب عرق نشود و صافه
 با و از کنگره نکند داشتن او مقوی دل و مایع خوفاست و چون با جسد نیم
 بگذارد و صلب کند و ماکس او تکلیس و عادن و تثبیت نفوس دارد به منجانب
فیر حیوانیت معروف و در بلاد غربی هند میباشند و در هفت سال یکبار
 میزاید و مدت حمل او یکال میباشد و جهت بن اجزاء او در اندام است که حاج
 نامند و در بسیار خشک و حائس اسهال و نزف الدم و سستی آن برهنوی که
 احتیوان شکست برود باشد جاذب آن و معین اخراج و خورده آن را یکوف
 با شرب و قریحه او را بعد از ظهر حجه حمل عافیه مجرب دانسته اند و شرب با آب
 بهیضه مایع اند و باد جذام و سوهان کرده او که نشاء معاج نامند و بقدر دود
 که هر روز با آب و غسل بنوشند مقوی قوه حافظ و منم و واقع در بهار و صفا
 است و ضماد سائیده او با مثل آن براده جدید جبهه با سیر مفید و تعلیه
 بر کردن انسان و مواسی که در بارجه سیاهی بسته باشد مایع ضرر باطمان
 و خورده آن بول که در عافیه اند که بول فیل است و لیق و بدوس بجهت حامل شدن
 مجرب دانست و فیه و ده که ذره او با خون سنگ نیست و تخم او تر باقی جمیع سموم
 و ماسچویه که بعد تعلیق پوست و رافع تب و مع و نایب است و فیه و جبهه که با
 مایع حمل و خورده آن رافع تب و مع و نایب است و فیه و جبهه که با
 قله سوخته او جبهه سعه و بطبه و التیام زخمها مفید و فیه و جبهه که با
 اعانت حمل قوی الا تراست و خورده آن بکف باطمان با آب کاسنی رافع و در آب
 مرصع است **فیر** اسم یونانی سدر است **فیر** معنی سم الغبل و ان قبی
 لوف الکبیر است که حضرت امیر علیه السلام او را قائل است **فیر** قبی
 از لوف الکبیر است و او را لوف الکبیر نامند **فیر** و فیه و جبهه که با

فیر

فیر نیک است **فیر** اسم یونانی قریه است **فیر** لغه یونانی و جمع تلخ
 و مراد از او صیر بقطر است **فیر** قریه اسم یونانی **فیر** اسم یونانی
 عفتن **فیر** حیوانه است **فیر** شفاء ترنج است **فیر** اسم اندلی
 انتله السور است **فیر** اسم یونانی انقی است و لیسریانی فیرا نامند
فیر اسم یونانی فصل است **فیر** اسم یونانی سعد است
فیر اسم یونانی اصابع مرصع است **فیر** اسم یونانی قاطره
 فصل نامند که با و صفای میباشند که با و را غلاف بشود و جبهه با و مشک و سیاه
 است و دانه او مایه و بر و صفای بر و غلاف سفید و دانه او تر و مرده
 با عطریه و تند و تلخ اند و میانش میگذرد و ذره و بوکش عرق و باخونه
 و تند و بوکش در شاخها مشرق میباشند و از مندر خیزد و یکبار
 ذکر و صفای را بخوبی گویند قوت آن ناده سال با قیست و یکبار و او خوشبو
 تر و در ترنج و سایر افعال قوی تراست و در دود خشک و مسخن و محلول و
 هاضم و عطریه و مقوی دل و معده و مقوی سدد و با قوه قابضه و ملطف
 و جالی و خوشبو و کثرت در غده راحیه دهان و جبهه و باغ معده و احشاء
 غلیان و قی و در دود که رسیده آن خصوصاً با غلاف او جبهه صریح و سنگ
 کرده و اعراض و فو و فو او عطسه آورنده و جبهه صداع و صریح و جبهه مفید
 و گویند مضربه است و مصلحتش شکر و قدر شربش تا یک شقال و بدلیش
 یک کوزه و نیم آن قاطره صفای است یا بونیش کبابه و قسم صغار او را در دانه و کرم
 و در دود خشک و در تقویه هاضمه قوی تر از کبابه و مسکن فی و جبهه ملویه
 سین و در سایر افعال مانند کبابه و قوه قابضه او کثیر از آن و مضرا معا
 و مصلحتش کثیر و قدر شربش نادره و در هم و بدلیش نصفان کبابه و نصف
 طبعان است **فیر** لغه یونانی و معنی کفایه است بر کثبات و

فیر

فیر

فیر

موت و زهر و برون و غرض سوختن دارد و شبیه بسبب کوچکی و تخش مانند
 شود و بعضی مثل گرسنه و گویند در تعشق موثر است هرگاه تخش واد
 انحصار داده شود و تعلیق او را مانع عشق دانسته اند **قار** اسم فاعل است
 و بعضی قارم و بترکی و فاعلی شود نامند نباتات شبیه بالشان و میخند
 و طلوعه او پیشتر از ایشان و از آن سبز تر خلع او شور و بالی و شوی و
 آن را غلبه و عاقبت مزاج او است در دوزخ کرم و خشک و قلیا غذا و آب
 او بقدر یکوفه تا نیم رطل با آب و بوی و شکر سرخ و مسهل زیاد و معدود و
 خفیف و معجز است در جهت ضعف معدده و ترهل و در ذکر نافع و نازک و
 شور و محرک و مقوی با هست **قار** بفاصلی چینه دان و سنگدان نامند
 و ظهور از اجزای معدده است و بهترین از آن در کرم و مرغ بود از است و بعد از
 اضراج و صمغای آن اشجار غذا و مولود خون صالح و رافع خفیان و در موضع
 و مصلحت آنجا و غلک است اندون او را چون خشک کنند و سبب در با آب سرد
 بنوشند جهت درد معدده و زائق الامعاء و اسهال بفاصلت نافع است **قار**
 بفاصلی مشهور بقدر است و آن از زمین با آب کرم از چینه ها پدید می آید
 سیاه مایل به زردی و اصل آن بعضی صلب و برخی سبب است و با قور خاک
 نازک می دهند تا توان برکت و امثال آن اندود و قوتش تا سی سال باقیست
 و در سم کرم و حشرات و در افعال قریب بقفر و منخرد و محل اخلال غلبه
 و زخم و متبیه و دماغ و مانع تغیر است و طعام و فساد هوای و بانی و معین هضم
 و بعضی در معدده و سبب در جگر و فاعلی و غلبه بدن او جهت دفع رطوبه و نقل زبان
 و فساد و قشری که بعضی دندان ها است و میباید قور و فاعلی و در معدده و در
 آب و مانع تغیر است و اشامیدن آب آن از قور و فاعلی غلبه آب و رافع

باسم

خود دان

قیر

قار و قار

طالعون

طالعون و استسقا و شای که در غم قور اندود در تربیب دهند کرم نو و سرخ
 الخویج نوزاد نیست و خنار او که تری باشد و اکثر خویج قور موثر است و
 مشانه و مصلحت صغ و لعاب او قدر بیش تا یکدوم و بدیش قور است **قار**
 فاعل اسم روضه و بعضی سفید است شبیه به بقره و بی بوی و از چینه و
 نوای چون آنند و غلبه و فاعلی نامند و اصل آن معلوم نیست بعضی نباتی و
 بعضی حیوانی دانسته اند کرم و مایل خشکی و محل ریا و محرک باه و بالها
 و هر چه مایل رافع سرفه خدیم و در دوزخ و تری کاه و ضعف اعصاب و قور و
 تاسه در سم است **قار** پوست حیوانات از موش و بز و گاو و سبب و چینه
 سیاه و لباس آن کرم تر از سنجاب و سرد تر از سمور و در خواص و مانند خشک است
قار الحیات و قار مایل به زردی است **قار** خالق الذباب است **قار** نوز
 بعضی در اساق و نزد بعضی فلطی است **قار** شامل کافور و فرفیون و مانند
 آن است که بنفشه تعلیل و نقصان پذیر باشد **قار** القدر نیلوفر است **قار**
 خالق التماس است و نزد بعضی ماذر پون سیاه است **قار** خالق الکلاب
 است و گویند عبارت از ادراقی است **قار** خفی الکلب است **قار** صغ
 نوعی از ناخلس است که شکوفه او کوبه و یا شود و نزد بعضی نوعی از مریخ و
 است **قار** دم الاخری است **قار** قار اسم یونانی بقلة الاوجاع است **قار**
 اسم یونانی کرم و با است **قار** اقا قار است **قار** سطاخین است **قار**
 اسم یونانی نیشادر است **قار** اسم ترکی با نذ است **قار** اسم ترکی قصب
 است **قار** اسم ترکی بنه قیون است **قار** اسم ترکی قیون است **قار** اسم
 ترکی بطخ است **قار** اسم ترکی هند است **قار** اسم ترکی دم است **قار**
 اسم ترکی قشر است **قار** اسم قار و سی فطره کوا است **قار** اسم ترکی مصل است

اعا بهام

او کتاه و بر دیکار او

بانه که جهت نرم کردن جلد بدن و سفوف او جهت تقویه نشه و سفید کردن آن
 مغذی است **قوی** یعنی اول دفع ثانی و طایفه اولی اسم مغزی حفظه است **قوی** یکسر
 اول دفع ثانی اسم کرانه البطل است و در بعضی کلمات الماء نامند **قوی** بطلای و بجه
 و فتح اول و ثانی ثمره بخش ثانی از مغیان است و مذکور شد **قوی** اسم بولق زقا
 است **قوی** بستانای او را بفراسی نم کافیه و خشکانه نامند و در کتب **قوی**
 کاجیه و کوب و **قوی** است سفید و طولانی میباشد و در دم کرم و در اول
 خشک و سیره او سبیل اخلاط سوخته و بلغم کوب و راقه سر و در و معنی شود
 و معنی کننده سوره در معده و کدازنده و میزدان و جهت مالتی و لیا و سواس
 و جرب و جرم و نیکو کردن زخا و استغای طح و ذی نافع و جهت بخور و دم
 او را در نیم رطوبت بر تانه حک کرده صاف او را بنوشند دفع ریا و نزلت و
 امراض بار و در معوی با و معنی سفید و صوت و سه شقال از سیره او بافتن
 جهت امراض سوداوی و بلغم رشتن جهت تباهی بلغمی و با غسل و نظوف و با دم و
 انیسون و فلفل جهت شقیق دماغ و بدن از جمیع اخلاط فاسد و در معده
 و تخم و بخارات و موی و با مزوره و مالتی و جرد و منضم و محلول و مسهل و بلغم
 رقیق و سوخته و حشمت و با سیره او جهت قوی و امراض دماغی مفید و خوشایند
 او را قوه مسهل و حشمت است و مضر معده و مصلحش انیسون و قدر شقیق
 ارده در هم تابست در هم است و در غنی نم کافیه قریب بر وزن نم کتان
 و قیام مقام روغن نم انجیر و جهت ربو و تحلیل او را دم و اخراج کرم معده نافع
 و مضر معده و مد او است شریا و ندهن انرا و درت برص یافتن و در طح
 بری شنبه به بستانای است و ساقهای او و بزرگ و سفید و در آخر ساق بزرگ
 فکل و قمر شام و پیشود و کل او را است در دم خشک و در کرم و معده
 و در بزرگ شقال از بزرگ و ثمر او با نیم شقال فلفل جهت کریدن عقر سبایع است

کافیه

شری

نکونه

و گویند مادامیکه عقر کزیده انرا در دست نگاه دارد او را که از میزند
 و چون بپزند او را که میخاند **قوی** دوا می است و اختلاف در دان
 بسیار کرده اند و اکثر کتب حکمای هندی ظاهر میشود قسمی از بیش است سب
 و بار بزرگ و بار رختندگی و از سعد با یکدیگر و دراز تو و در ریش بعضی
 از سبیل هندی یافت میشود قسمی از آن سفید نیز میباشد و در چهارم کرم
 و خشک و خفا و او با سکر دفع زخمهای کرم و روغن که در آن خوشایند
 باشند دفع جمیع دردهای باده و صلابه اعضا است و برع او کشنده
 اخلاط عقل و بول الدم است **قوی** اسم بولق نفور و غنی و غفای است
 در سیم کرم و خشک و منضج و مدر بول و محلول صلابات و مقوی اعصاب
 و التحال و حالی بر و مقوی روح با مزاست **قوی** بستانای است بر کس
 مثل بزرگ کرم و تخم شنبه و بجا و در و بغایت تند و کوبیده و وزن
 چهار عددی زانان ناشناخته اول نمایند و بعد از آن میباید بتوقع شود
 به بسیار جمل کرده **قوی** بستانای کافیه نامند و مراد اطباء از آن کافیه
 مصری است که از ساق بودی و لعاب بشینین ترتیب دهند سر و خشک
 و بجه قرحه ربه و سوزش معده و امعاء و باطن سرطان جهت قطع خوبی
 که از شش بر می افتد و خیسایند او را آب و سرکه قاطع نفش الدم و اسهال
 و سوخته او جهت التیام جراحت عظمیه و تقویه و تقویه و زخمی که در
 پا افتد و زخم و کفش هم رسد و نفوذ او جهت رعان و سوخته او جهت قرحه و
 بخور او جهت زکام و التحال او جهت بیاخ و دمعه و قرحه چشم نافع و قدر
 شریقی بکشتن او و بولق بولق سوخته و کافیه و سوخته و در کافیه او و قیام

در باوشوره نار میباشند و در شام ملوح نامند بیترین اقسام است و نزد بعضی
 قطب یوم ملوح است کرم تر و مولد شیر و موی و حرکات و بیخی بیدار و در هر چه
 احتیاج است بول و دفع و مقص و شکاف عضل مؤثر است **قطب** خدا نیست که از جن
 و در خون نایبای قریب کویک قریب دارد از مغز بلدم و پسته و مشک و بدستور
 میزین باخته و کویک قریب کویک جوف او را عمو از سادخته و دروغ سرخ میکنند
 اقسام او مولود خون متین و مسن بدون و کثیرا غذا و میوه و در هر هضم و مولد است
 و آنچه با سبزیها ترتیب دهند و کثیرا حبیب قوی است و قلیل غذا از آن شام و صبح
 غسل و صبح از آن و دیگران سکینین است **قطب** معانی مشک است که نامند و
 بزرگ با باقی قریه کویک و آن در شبست بیدار از کویک و غلط خوردن آن غلط
 و در دیقالب و در صحرای حبه و سکدان میباشند و در کرم و در سبب خشک و
 مغزی جگر و طبع و معده و مقع سده و رافع استسقا و رافع غلطه و رافع و بودت
 احتشا و اعصاب و حرکات با و در هر هضم و مولد سرد و مصلح او سکه و زعفران و مهر و پختن
 او را و در جوش و سبکدان و مولود مشک کویک است و از آن خون کرم آن جهت
 بیاض و غلبه و استخوان سبب و او که با و در خون متین بسیار جوشانیده باشند
 حبه و یا سبکدان و مولد دام الثعلب و کویک از حرکات شروع اند و باید و در آن فرج او
 کدشته باشد و ناول قنایند **قطب** بقرای رشتن خطای نامند و در طرب
 اشانه بان سده و خوردن او با غسل مولود خون صالح و سراج الهضم و کثیرا
 غذا و مغزی اعصاب و موقی رافعین و مضطرب الغول و چون او را با سبکدان شاد
 کنند و بعد از آن سکینین بنویسند بغایت با عس قریبی بعد میبود **قطب**
 کیهان بوتر قطونا است و در افعال مثرا کیهان شک است **قطب** استقوا
 قند و بون است **قطب** اسم سریانی بر جسر است **قطب** قبی کویک اسم بونانی

قطب

توطب

بقرای

دندلا

در است **قطب** قریب بر است **قطب** سنو است **قطب** به بیه کوه است
 و در قطن مذکور شد **قطب** نزد بعضی از اقسام قطر است و نزد بعضی اسم بق
 سقا و بون و آن سخی است بقدر سقایی مایل به سخی و بالائی و کز نوکی و برکش
 شبیه بزرگ تر که و کز است و سوسن در سیم کرم و خشک و در بعضی افعال شبیه
 بسیار غلط و عصا و او را که بقدر دو سه در هم با آن جگر سینه خنجر کرده
 باشند و قریب ساقه یا سینه سینه و چینه نافع دانسته اند و صاحب
 منیاج کویک ساقیت شبیه ساقی کنک و سفید و سبزه و بزرگ و کز
 و سینه و بالائی که سینه و خشک او زرد و مایل به سخی میباشند و از آن سینه با است
 و سینه با مایل به سینه **قطب** اسم عربی شکوفه انگور است **قطب** اسم عربی و شامل
 حقی الثعلب قطره است **قطب** اسم جسر قار و عرقا کز است و آنچه شبیه
 بقدر بون بلند **قطب** و در قسم است یکی در ساحل در باقی بافت میشود
 که سخی بجزیره اليهود است و موضعی که در فخر کفر میباشند و آن جیمی است
 بنفش مایل به سخی و در حیرة خالیه است و از آن ساحل میاید قریب از زمین
 کز در یک حفر کینه هم میباشند و مؤلف تذکره مختصر بر طبرستان و
 ساحل آن دانسته اند و از آنجا حاصل میشود از اقسام و مویا بی و بی
 الجبال باشند از فقر اليهود الطف است و از مطلق فقر مراد است و بهترین
 فقر اليهود سیاه بون زرد شکین است کوی خال و سبک باشد و در ناخچه
 شبیه بنفط و این اقسام از اجزای قریب کینه است و بسیار اقسام در سیم کرم
 و خشک و در افعال قائم مقام زفت و قریه قطران و نزد بعضی در منافع قایم
 منافع عرقا کز خواص او از جگر یا است و سبب او جهت سکینین اعضا و مزه
 و سبب مزه من و عمل مقص و عرقا کز بدون هدام و رفع اسهال و طوی و
 اقسام کرم معده و ریح غلطه شکم و قیافه و تقویت هاضمه و اعصاب و قرحه

در این بیاض است و در خضاب و زغایت بر یک میباشند و در کبر سبب صواب
 ساقه کشیده و می شود و همیشه سوزن و سوزن و سبک و بی سبک و بی
 ثواب است و از خوب و بجهت بادشاهان سبب میباشند و در این خاصه معلوم است
 و قل و یکد براسون این فیکر و فک و کونید سبب کم باقی آن است که از جهت کوی
 صواب این محال ملک و مار هفت چهار آن درخت اند و کوی که در حقی قطع
 و خضاب از سبب کرم و مسی بهاء الشکاف و راست در غایت شد و در این بر غایت
 مثال لبرغ و در سبب کرم و خشک و جلی و کرم بدن و ظرف و جامه است
 و مکن بر یکی باء فیکر و در رفع درم استخوان و مفصل و امراض بارده و معده
 و مصلحش در غن نفثه است و کافور در سبب کرم و خشک و مفرغ و قاطع نرف
 الدم اعصاب عاف و اسهال حاره و غرق و رافع تشکی و التیاب بجز و قرح
 و دینه و سئل و دق و هر که البول و جمیع امراض حاره و مقوی و حار و رقی و تریاق
 سهوم حاره و منوم صاحبان و طایع حاره و با سبک و غنی و مقوی و روح حیوانی
 معروف و المراج و سوط و با آب کشیده و حار و رافع تشکی و التیاب بجز و قرح
 و بار و غن کل چیزه او را م حاره و سون و بجهت دندان کرم زده و قلیح و ذرد و بجهت
 قروح ختنه و ساقیه و بال و دینه مناسب جهت شمای حاره و هر که حاره
 و قطع خون آن و تسکین درد و بجهت و الحال او جهت و مصلح و بجهت و در سبب
 صفرویی و شدت حرارت و روح و طایع و ضداد او بر یا قرح و بیشانی جهت رافع
 مجرب و مفریاه و بولد سبک مثانه و التیاد و قلیح فسل و اشتها و مویشت
 سفیدی موی و مصلحش غنی و شایب و او دینه حاره خوشبو و بسیار بویون
 او مویشت و بجهت و مصلح آن روغن سوس و طر و امثال آن و قد شربش نا
 یکد آنک است و در مثقال او قاطع باه و مفسد معده و کوبید ایچدر قاتل

است و بدش و در و نای و طیارش و بکوزان او سندر سفید است و کافور
 مصنوع که از عوم بقدر و درم و حجر الیخام و درم و درم و درم و درم و درم
 و قدوی کافور و تکیب سید و مند و قوا و با کافور اصل و قتل و جیندک و مصنوع
 است و وی اصل غیری و مصنوع سبب بوسه است و تریاق است **کافور** اسم نای
 است و بوی نای لطیف و در دایم زبده کوهی نامند و بیش کوهی که بلند و
 جنگل و راست ساقش با ریلک و شبیه بسیار شیت و بکره و بکره و بکره و بکره
 اطلال الملک و از آن نرم تر و خنوبی تر و بکره که حالی ساق با ریلک تر و بکره
 و در ساق بکره و در ساق سیاه و از بادبان بالیده تر و تند طبع و با عطیه
 و بکره سبب بکره و بکره و بکره و بکره و بکره و بکره و بکره و بکره و بکره
 باقی و در سبب کرم و خشک و مفرغ سدر و محلا ریاح و منضج خلط خام و مقوی
 معده و مصلح اسام کرم معده و امعاء و مذکر کل و حیض و تریاق سهوم بارده
 و هاضم و رافع است و در غن معده و در دهای و مخرج حین و اصل او هم بجای
 قتل داخل می کنند و بسیار مطلق حکم است و بجهت حسر و ل و احباس حیض
 و سبک مثانه و خون مجرد و معده و مثانه و سبب و در سبب نفس و تحریک
 اشتها و اعانة بر حمل و طایع او جهت عرق النساء و سایر امراض بارده و طایع و
 دینه و مصلح او کثیر و مصلح آن را زیاده و قد شربش دو درم و بدش
 زیاده و غم کفر و جلی و غم زدک است **کافور** اسم معوی است و بکره و بکره و بکره
 و در حلی عمان و بمن کثیر الوجود و شبیه بدخست و بکره و بکره و بکره و بکره
 و طول و سبب که تاند و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 بدانه و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 در و غم و بکره و بکره و بکره و بکره و بکره و بکره و بکره و بکره و بکره

بکره

بارد و بخیزد و جبهه بواسطه میاموم و قطران بخور کردن جبهه درد دندان و اخراج
 گرم آن مؤثر و چون کوبیده او را در سکه بپزند و روغن شتریش سرکه میکند و معده
 و مصلحش غسل و در تقویه باه کرات شانی قوی تر است و کرات بوی شبیه بستر
 و بسیار تند و مقطع و مفتوح و مغایرت معدول و حیض و جمل او جاذب و جلیق
 و عصاره او موثر است اسهال دهی و بی قیاط از تخم او باشد که چند روز مداومت
 کنند رافع بواسطه است و از جمل او و به تر بانی فاروق و جبهه کنیدن هوام قوی
 از تخم سایر اقسام است و صفاد آن رافع برض و فالب و معرق اعضاء است و می
 از بوی که در کوهها یافت میشود و برکش بسیار با رنگ میباشد و با حدوث
 و بسیار ملطفه و جبهه در معده و امعاء و خشو کردن دهان قوی الاثر است
کرات بفتح اول و تخفیف ثانی اسم عربی درخت کوهی است برکش در آن و با رنگ
 و شامه ای نرم و پر شیر و در بلاد حجاز بسیار میباشد و عصبه السباع نامند
 شهر او را در اطهر کردن رافع جزام و البته اند **کرسه** اسم نومی از جلیان است
 و بفارسی کاردانه و عربی حب البر که بپند آن دانه است مدور و قریب بقدر
 نخود و تیره رنگ مایل به سفید و تلخ و تند و غیر ماکول است در اول گرم و در دوم
 خشک و معده را بول و ملین طبع و معنی سینه و شش و با تر باقی و جالی و با نفیج و غلیظ
 سد و آرد او که بعد از خیس شدن و معطر کردن بجل آورده باشند مسهل و کرات
 باه مبرودین و با سکه رافع عسر بول و جریب کرده و با روغن کنجد مسکن و جبهه و معفر
 و با غسل و کردکان مسجن بدن و طبع او با غسل جبهه سرخه و طوبی و تنقیه و به سحر و
 النفس و با سکه جبهه بوقان و سپهر نافع و صفاد او جاذب خون بظاهر جلد است
 و جهت نوشکستگی اعضاء و عصف و شقاق و نار فادسی و تحلیل صلابات و قروح
 خبیثه و سابعه و التیام جراعات عمیق و با زرا و در معده جبهه و با نیدن
 کوشن بن دندان و با سکه و افست بن جبهه که بپزدن عرق و با سکه جبهه که بپزدن سکه

کاردانه

نور

دیهانه که بپزدن و افق و بپزدن انسان سکه دیوانه که بپزدن و با آب قلی و تخم جبهه جبهه
 برض و با نشت جبهه بزرگ کردن عضو مؤثر و در سرخ کردن اخسار قوی تر از سایر اقسام
 است و مولد خلط فاسد و زیاد او معدر حیض و موثر است اسهال و موی و مصلحش
 کلاب و کلارم می و قدرش بیش قاسه در هر است **کروتان** کیا بهت که بعد از
 نیم خفت کردن مرغ و امثال آن با نش برشته کنند جبهه متناضین و معده حار و
 تقویه بدون مضید و معده ضعیفه و مصلحش منفتح است **کروتا** بفارسی
 زیره و روی و شاه زیره و قرنها که بپزدن زیره در آن تر و با نیده و تر و مایل بر تری
 و با حدوث و تلخ است و گیاه بستانی او بشود زهری و برکش آنند شکر و کلشن
 سفید و بخش بزرگ و بخت او ماکول است و بوی او قردمانا است و کلشن سفید
 مایل بکبودی میباشد و در سایر صفات ماست دیستانی است و مذکور شد و در
 آخر دهم گرم و در اول سیم خشک و ضعیف تر از قردمانا است و محلل و باغ و نفق و
 ملطف و قابض طبع و صلیغ اغذیه نفاخ و معدر بول و حیض و عرق و شپو و هاضم و باغ
 معود بخارات بدماغ و حرک آروغ و اسهال و مانع نخه و ترش شدن غذا و در معده
 و جبهه اخراج حب الفرع و گرم معده و خفقا بار و وضیق النفس و باغ کرده و مثانه
 و در معده و مغفر و تقویه بدون زهر بکردن آن و تحلیل باقم و کزیدن عرق
 نافع و خیزدن آن بقدر سه درم یا روغن زیتون که بقدر یکوفه باشد تا یکوفه
 جبهه اول استغفار جبهه است و در سکه پرورده او موافق بحر و برین است و قدرش بیش
 ناخند هم و معفر و مصلحش او غسل و معفر و معفر کرده و مصلح آن که بر او بدش
 قردمانا است و انیسون و زیره **کوک** بفارسی کلنک و به ترکی در آن نامند کوش
 او در دوم گرم و خشک و مفتوح سد و معوی بدن و محلل و تلخ و در پیر و هم و موی
 خلط غلیظ است و صلی آن آنست که بپزد روز بعد از پنج یا هوسکه و روغن اسنجا
 غلبه و جبهه دان احما بر اسهال و مبر بارین کوبیده که در دهم از خشک سلب او را

زیره

شبه

در

نرمادی و تخش کویکن و هر دو همدوم ملاصق میباشد و در جمیع اعضا
 قوی تر از بستانای و معکب التوی و نزد بمراط سردی و خشکی آن در دوم است
 و جالبیوس و شیخ الرکب کرم دانسته اند و تا ذه او یا آنکه جدت و
 قاطع باه و در غوطه و سی متقال از آب او کشنده و هفت متقال آن با سکر
 ششتری و منوم و مانع نخه و صغیر و غبار و دماغ خصوصاً با سکه و سواق و دوم
 او مسکن صفرا و التیاب معده و کشکی و حالبی فی و مانع اودام و باد سرخ
 و با نان خشک جهت قروح سابعیه و جرب و خک و سلاق و رمد و با شیر
 دختوان جهت ضربان چشم و با آرد جو حلال خنازیر و اودام صلبه و با آرد باقلا
 رادع خنازیر و امثال آن و قطور آب او در چشم جهت منع بروز آبل و حصه
 و برقع سردی چشم جرب و چون سرب را با آب کشیده بپاشند و با روغن گل
 سرخ طلا کنند جهت سرطان متفرج و غیر متفرج جرب است و موضعه با آب
 جهت جوشهای دهان و سوزش زبان نافع و قدر شربت از آب او بکوفه
 و از هم آن تا سه و قیر و بولش بک خشک است و کاهواست و تخم او که کشیده
 خشک عبارت از است در دوم سرد و در سم خشک و مفرج و مقوی دل
 و دماغ و مانع صعود غبار و دماغ و حالبی اسهال دهوی خصوصاً باده او
 و رافع خفقان و همیضه و وسواس و غبار و خمار و در سردی با صندل و انیسون
 جهت تقویه معده و رفع آتخ و بانی و بلیخچه مولد منی و مسقط کرم معده
 و مانع تكون آن و نهاد او با غسل و روغن زیتون جهت شراب و افارغی و امثال
 آن و در ذره او قاطع خون جراحات و شربتی که از او تربیب و صغیر جهت سده
 و دوا و متع مستی شراب طایع و سفوف او که در سکه خیسانیده باشند در بین
 خاصیت دارد و خالی بدن او رافع بوی شراب و سرعت مستی است و در صغیر
 در بوضیق النفس و مسکن غوطه و مقلل حیض و زیاده او مورک نشیان و اخلا
 ذهون و معطش تخم نیم برشت و شراب و سکنجبین سفر جلی و قدر شربش از پنجم

نالیوف

تا بکوبه و بولش تخم کاه و خشک است **نالیوف** شب غمی است که
 بود رخت کز و سایر اشجاری کشند و مانند ترنجبین منعقد میکردند
 از درخت سید حامل شود لطف و انچه از درخت کز و بلوط بهم رسد با قوه
 قابضه میباشد و بهتر از او سفید صاف است که مخلوط به برک باشد
 در اول کرم و در خشکی معتدل و مقوی آلات غذا و نفس و با قوه مسهل
 خصوصاً بید انگبین و حالبی و جهت خشونه سینه و ضیق النفس و در سینه
 و دماغ غلیظه دماغ و نزلات نافع و قدر شربش ربع رطل است **نالیوف**
 قسم اخیر سندیر بطاس است **نالیوف** اسم فارسی یاد در بخویه صحرای است
 و در طبرستان کثیر الوجود است و مذکور شد **نالیوف** بجم و بکاف اسم
 قرد رخت کز است **نالیوف** اسم فارسی طفا است **نالیوف** بجم و بکاف اسم
 است **نالیوف** شاهرخ است **نالیوف** بلغة نرستان جم غیم است
نالیوف و فوسف **نالیوف** اسم دیلمی انچه است **نالیوف** اسم فارسی خربست
نالیوف اسم فارسی عقرب است **نالیوف** ابن طهید نصیح نموده که آن شرعی
 بقدر انگشتی و در رنگ و شکل شبیه بخیارشیر است و آنکه عریض و دانه
 او بقدر دانه خیارشیر و درخت او در دوم میباشد سرد و خشک و بسیار
 قابض و بکوره او در قطع خوراسان دمای و ذره او آن در دفع نفوذ دوم
 جراحات بعد از است **نالیوف** اسم بطنی چوبست بطنی بونا س
 و در سبانی و سرخی غالب و مانند صمغ با جسندهی است و تخش شبیه
 نجبالر شاد است و کوبند پوست درختی است شبیه بلخ سیاه در دوم
 کرم و در اول خشک و مقوی معده و مفتخ سده کرده و نرم و بول و صغیر و
 حالبی مثانه و در غیر بکرون مجون بهتر از آن در دانه و بیکو کشنده و رنگ زرد
 و کشنده کرم معده و سنون او جهت دندان متحرک و در دانه مفید و مضربه
 دماغ و معطش کثیر و قدر شربش نالیوف است **نالیوف** اسم دیلمی حشبه

جزراسته

شبهه

و موی را در معده بپزد و منبرنج در بر من موی هوی فعل اهک است
و نقل عصفور بر کشتن او رافع بوی او است و روغن کاسر و آرد و عدد سرخو
و تنبیای مغسول و کل سرخ سالیخه رافع جرب است نوره است و اهک شش ماه
مایل با اعتدال قاطع نفوذ الدم و مکرر دفعی کردن و فسیله و امرویی بسفیدگی تخم
سرخ آوده و باهک مغسول اغشته در بعضی گذاشتن در وعاف جرب است
و صفاد او مغوی اعضا و حائس اسهال و جده سوزنی آتش و منع او در عرق و با
بهره جرب که کشودن در موی و هم صلب و روغن زیتون که در آن اهک را
بر می کشند یا کشند جبه منع قزاق و برودت هر مغوی سفید است و کاسر
البعض در حصص خون جملات قوی نوره جبه جرب و حکم و در با بیدن گوشت
زخمها و جبه کسر اعضا جرب و قزاق و قاطع خون حصص است و گوشت چون
او را با مثل آن ملک و میخ آن طریقی سالیخه یا نه مقابل او سر که نسجی کوزه
بسر قفطی و کند مغسول مذکور مد گوشت سفید میکند و سیاهاب را سفید
میشازد و خوردن آن اهک کشنده است بعد از معده و عسر و یسه و غشی و هله
و موی و لب که در ده اهک را مکرر رخت باشند هر چه بان طبع غایبند کشنده
است و در اندک زمانی و از اسرار مکتومه است **کلیه** لغت مراد نیست و بعد از
گوشت گوشت که نوره اهل مغرب نهایی است بر کشتن شنبه بر یک درخت سیب
و قابض و رافع نفث الدم و اسهال و موی و جبه که بیدن آفتی و سقوط او جبه دعاف
مغفید و تخمش بسیار گرم و معده عرق و رافع مغض است و از قول او ظاهر میشود
که اندر و طالیس باشد و در اینجا تصریح نموده که مانند انسان فی بود است
و درین جایان نموده که بر کشتن مثل یک سبب است و بلغه مصر کل عبارت
از اسق است **کلیه** اسم اسق است **کلیه** راسن است **کلیه** کشتن است
کلیه کرون جبه است **کلیه** سفید و قزاق و اسم فارسی غراب ابق است
کلیه سیاه اسم فارسی غراب کج و غراب ابق است **کلیه** اسم فارسی

اذرباوست **کل عقیق** باصفهائی اسم ستادریون است **کل عاشقان** بلغه
 هزارسانی زین دخت است و بلغه تبریزی جام است **کل یک بلغه**
 تنگن و دغ است **کل کانش** بلغه باصفهائی امریضا است **کل سکن** اسم
 فارسی سرب است **کل افتاب** اسم فارسی اذرباوست — اسم فارسی
 اذرباوست **کلنار** اسم فارسی چلنار است **کل کندم** اسم فارسی جوش
 جندم است **کل سنگ** اسم فارسی خزار الفجار است **کل بکرکاف** اسم فارسی
کل خاوان طین الا حواس **کل خورین** طین الماکولات **کل حنا** بضم اول فارسی
 فاطیه است **کل خورش نظر** اسم فارسی شیخ است **کل سرخ** ورد اخراست **کل**
و عاصه اخراست **کل زینل** اسم فارسی زهره است **کلیم** اسم فارسی کرب
 است و کلیم بنی قنبر نامند **کلانار** اسم فارسی کد است **کلاد** ماء الورد
کلایک اسم دیلی دلیک است **کلادلا** اسم دیلی لوف الکبیر است **کلادلی**
 اسم صندی شیونیز است **کلنده** اسم صندی بطخ و رق است **کلی** اسم صندی
 لیدات **کلری** اسم صندی لیدات است **کلری** اسم صندی خیازی است
کلها اسم صندی کندات **کلغی** اسم صندی خولجان **کلای** اسم
 صندی حب القنات است **کلکونه** بفارسی سرفی نامند از سفیداب و لک
 ترتیب میدهند و بجه صفای نشو و سرفی رخسار مستعمل زنان **کلپس** بلغه
 مانند دانی جبری است **کلپس** جمع کوفی کوهی است شب بجاو شیر و کوبند
 اسم صندی جاو شیر است و اهر سم کوم و خشک و معدول و حیض و مسقط
 جنین و محل صلیبات و مسهل زرداب و رافع استسقای زنی و لخی و قدر و شرفش
 از یکدانگ تا نیم درهم است و معطش کنی **کلش** بفارسی امرود کوبند بستان
 و بری حبیب است و بستانی نوش و شیرین و اقلام است و لجه تین اقلام شیرین
 امرود حبیبی است حبیبی مخصوص بلاد دامغان است و معدوح شیخ الویش
 است و نظری در اکش بلاد ری و نظری و بوجو است و بختون امرود بلاد

22

المعروف

قطر

ادبایان بطی است و امر و دشمنی بین معتدلهای اجزای است و در دوم تو حایین
 بخارات و مفرغ و مقوی معده و هاضمه و دل و دماغ تشنگی و خفقان و نزلات
 و سوزش مثانه و ملین طبع و با قوه قابضه بعد از تلین و معتدل خون و جرب
 و مبالغ و جهش فح سمیه فطر مضید است و مولد نفخ و قولنج و مصلح او زجبل مرید و
 را زبانه است و بهر تری اقسام امر و در قریب لطیفه آب و در سبزه است و در اول
 سرد و در دوم خشک قابض و مقوی حکم و معده و مشیم و مسکن جراب است
 خون غلیظان صغری و دافع تشنگی و بعد از طعام مسهل بعضی و بعضی و قبل از آن
 قابض و مولد خلط صالح و مسدد و مفرغ مشایخ و مصلح عسل و جراب است
 و کنگر است و نار سبزه و نخت آن غلیظ و مویست قوی است و در مصلح آن
 امر و در کشته کرم معده دانسته اند و شکوفه و مقوی و مفرغ و قاطع نفخ
 الهم و اسهال و صماد امچه ورم جراب چشم نافع و بک او جبهه التیام جراحات و جرب
 و بک سوخته نایب مناب و نیا و صغ امر غلیظ و مفرغ قوی است و نفع بوی و غلیظ
 الحلاوه و کجلی و آب با عفو صه و بسا و قابض و مسدد است و در خشک
 او جبهه رویانیدن کوشه جراحات و سفوف آن جبهه رویانیدن کوشه جراحات
 اسهال حاره و خاکستری و جرب او فاد زهر فطر و مال آن مضر عصب و مویست قوی
 و مصلح او و به حاره خوشبو و عسل است و در بسیار و دقا قبض طبع و مقوی معده
 حاده است **کاه** اسم جنسی اقسام فطر و کشخ و قعیل و سمار و قاسته و
 نزدیکی مخصوص نوع ماکول است و فطر مخصوص انواع غریب ماکول و هر یک ماکول
کافور معرب از خلاصه بقیس و نافع است که عقی صنوبر از روض باشد نبات
 در بوی شبیه بصنوبر و در طعم تلخ و با اندک قبض و تند و ساقش بلند می شود
 و بکشی در سجده کی و تو اکرم و بوی آن رطوبه و شبیه است بخی العالم صغری که چنان
 همیشه بهمان نامند و بکشی از آن زبده تو و باز غیب و عطیه چینه و شاخه

او با بل لبرغی و کلس نر و دوار یک و بخش از تخم کرفس که چکن و بخش سفید و از
 ماه بستان تا سر پستان است و از روزه و قوتش ناده سال با قبض و مصلح اخینات
 نصیر عوده که کلس بخش و بکشی شبیه بصنوبر است و در شیراز دار نمائند
 و ظاهر این کلام نیز از جمله سایر اشتباهات او باشد و در دوم کرم و در نیم
 خشک و مسلول از بک و شکوفه و تخم او است صغیر سدد و مدور بول و بعضی
 و منق و جالی اعضا با طخی و مسهل بلغ غلیظ و اجته استغفار و بر فاق و در مفا
 و عرف و خلیل ریاح مغید و با قبال النکاس و با تیاج مسهل عظیم زرد اب و منق
 رحم و سایر اعضا است و معده است آن با آب باران و عسل شکر دافع عرف النساء
 و در دگر و صماد او جبهه اعمال جراحات و صلابت لیسان و با عسل جبهه
 منع غله ساعیه نافع و مضر به و مصلح انیسون و قدر شربش از دو درهم
 تا سه درهم است او بدش بوشن او بسیار بوس و نصفان کجده است و باید
 و در هوای بسیار کرم و در مزاج اطفال و مرغ و بن استحال نکند **کافور** معرب
 از خاما در بوس است که بعضی بلوط الارض باشد نبات طویش قریب بشبوی
 و بکشی و بکشی زبده و در شکل و رنگ و تشقی شبیه به بک بلوط و طعم آن
 تلخ و با اندک تند و کلس بخش و مریزه و منبت که سنگ لاجه و بخش بوی نواز
 انیسون و با حدوت و در تهر بافت میشود و قوتش تا هفت سال با قبض و این
 ای خاند امیری در کتب با عقا و بصیر عوده که کافور بوس پنج درخت شبیه
 بلوط در اول دوم کرم و در آخر آن خشک و مدور بول و بعضی و دافع امراض سیر
 و سرفه مزمن و قاطع اخلاط غلیظ و در سایر افعال مانند کافور و جبهه بول
 و بقران و شکاف عضل و امراض جنین و استسقا نافع و طبع جرباد در هم او با سه
 در هم روغن زیتون و یکد لایب که بکشد رسد و چند روز بعد او مت کنند
 جبهه سنگ مثانه و کرم جرب دانسته اند و سه درهم مسوق او با جلاب با عسل
 و چند روز دفع در سه سینه و بروت نفعی آن میکند و صماد او با عسل جبهه

چهره قریح و سمنه و اکتحال و با شرب چهره ضعیف و باد و اسهال که چهره سمنه و سمنه و رطوبت
 که آب تازه او با آب طبع یا از کله تربیب داده باشد چهره قریح برودت بدون و بیاج
 مؤثر و شرب او که در هر یک و طبل آب انکود و معتقال از آن بخور باشد اشتها و نیم
 او را در یک و طبل خورده و معده کذاشته باشد چهره قریح و بر قان و نفخ و جرم و فساد
 اخلاط و اکتحال مزاج فاسد و بدی هضم و اشتها نافع است و قدری بیشتر
 در هم و در معده تا هفت در هم و مضاعف کرده است و معطر و کثیر و بدست
 مثل آن سیاه بوس و جرم او سیاه است و در بعضی قاف و سطحه **کون** معربان
 خام و بی نهایت و بقا سی زیره نامند و بی و بستای می باشد و هر یک را اضافه
 مختلفه است سیاه بی و بستای را کون کرمالی و زیره را فارسی و سیاه را
 بی نامند و اخیر زیره سبز است و در اکثر مکان و در هر صنفی قوی تر از بستای است
 و صنفی از بی سیاه و شبیه بشوین است و قوی اخراج است و از مطلق کون مراد
 کرمالیت و بیونانی او را با سیاه کون نامند و معنی ملوک است و بی زین بی
 زیره و بیونانی سفید است و قوی تر از سیاه کون است و بیات او از او را
 را با بیونانی کوچکتر و بر کس مستدر و بقیه او مانند شیت است در اول سیم کرم
 و خشک و بسیار ملطف و مدر و بول و شیره و عرق و حالب طبع و بعضی و تریاق
 سموم و موم و محلل و ریاح و نفخ و هاضم و محرک و بول و ملطف و محم غلط و چهره غیر
 نفس و غمزه و مغص و یخی و رفع خواص کل امثال آن و قوی و طوی و در هم بی
 سبزی و بود لوه او چهره اسهال و طوی نافع و بیکر بود ده آن که بعد از آن برشته
 باشند قوی القیض و در دفع رطوبات معده قوی الاثر است و حقه بطبع او غلا
 نفخ و غمزه او با دغ و زینون قاطع حبس و مضغه طبع او مسکن درد دندان و زک
 خصوصاً با صفت و قطره او چهره قریح چشم و جرب و با سفیدی تخم مرغ چهره مدحله
 و طلالی او جالی لیم و آب افشاده او چهره قریح و با خشک چهره سبیل و ناخن و سعوط او
 با سرکه چهره عرق و صفاد او با دغ و زینون چهره ورم سبزی و با آرد باقی چهره سبزی

اصلاح

میباشد

نور

او را با نافع و مضر و در معده کثیر و مقدار سبزی و در هم و بدست کرمالی سایر
 اقسام او بدست کون سالی کرمالی و با شرب کون است و معده کرم و عرق او
 مؤثر و لاغری و زیره و سیاه است و چون آب زیره بر زبان بریدن مؤثر و در
 حین ولادت عاقلند با خاصیه در معده العریضه کون قلی میکند و آن را
 دانسته اند و قوی بی نظیر و که بقا سی زیره سبزی کون بدست طبع است و نوع
 بی که شبیه بشوین است چهره کون هوام و تقطیر البول و اخراج سنگ
 مثانه و خون میخورد آن بعد از خصوصاً چون با آب کرمالی بستای می باشد
 و با سرکه چهره قوی و کرم معده و صفاد او با دغ و زینون و غسل و رفع زک
 خون مرده تحت جلد است و چهره ورم حار و اشتها مفید **کون** قوی از
 کون بی است شبیه بشوین و معده کون شود **کون** بیونانی است
کون روی و کون با است **کون** اسود زیره کرمالیت و در بعضی بلاد
 شوین را با این اسم می نامند **کون** صندی شوین است **کون** بیونانی زیره و بیونانی
کون بیونانی ماد زینون سیاه است **کون** صنفی صنوبری است و با دغ
 حسن لبه کونید و حصی با آن مذکور شد **کون** صنفی بوی بلغمه سرانی باد
 آورده است و بقا سی کرمالیت معروف و در آب بان تغلیف میکنند
 جلین صنفی است **کون** از اسم صندی بیونانی است **کون** اسم صندی غلب
 هند و آن چهره است **کون** اسم صندی و موی است **کون** اسم صندی غلب
 النعل است **کون** اسم فارسی بول است **کون** اسم فارسی بول است
کون صنفی است مخصوص بلاد شکر و عمان و بلاد جبلین مستند بر صلب
 مایل برقی او کنند و ذکر سفید را آغشی نامند و تازه او را کرمالیت نامند
 داده باشند مدح کونید و بوسه های رقیق او را کرمالیت بیکدیگر جدا
 میشود قمار کنند نامند و آن چهره غیر صفای و مانند آرد باشد کون در قوی
 تا بیست سال باقی می ماند و معشوش او از آتش شعله ورم تمکید و در تحت

تفاتی گذرد

و بهر کسی از کسل نامند قابض تر و لذیذ تر از عود و در افعال قوی تر و دوام او
زیادتر از او است **کنکر** اسم فارسی صمغ الحار شرف است که بفارسی
کنکر نامند و دوم کرم و در اول خشک و معنی صفر و بلغم و خفاد او لعل او
او رام و قدش شریفش از یکدوم زیاد و در هم است و بدلتش جویزاقی است **کنیان**
اسم بنی بنیاست مثل دندان که در کجی برکش در رنگ و حدت شبیه بهر که سفر
و در بوی و دو شاخهای او از یک ساقی بطور بسته و نرم توان و درخت حب
الخرار در سم کرم و خشک و بوی پدید او معنی و صمغ و شرب او معنی به عود
و حکم و معنی ها صمغ و با خاصه در جای که او باشد عرق در آنجا می باشد
و اگر برك او را تحقیر بپاشند در حال می خورد و معنی سفل و عرق خلط و قدر
شریفش یکدوم است **کنکر** بنیاست شبیه نبات از زبان و زهره که
و برکش عرقش از آن و در بوی مانند کند و در سم کرم و خشک و در
اکثر افعال قایم مقام کند و یافته اند **کنکر** و در مصلحتی است **کنکر** بر اسم
بوی نافی جا و بر اسم است **کنکر** و عود العطر است **کنکر** اسم صمغی قوی
اند و است و در دلم بخش نامند **کنکر** اسم فارسی صمغ است که در
اسم فارسی بنیاست **کنکر** اسم فارسی خوش شرف است که در دلم
خلط و بر اسم است و در صمغ آن ذره مکر است **کنکر** بر اسم فارسی
شبیه است **کنکر** بر اسم فارسی باد آورده است **کنکر** اسم فارسی قریب است
کنکر اسم فارسی کواش است **کنار** اسم فارسی بنیاست و بلغمی از دندان
اسم درخت بنیاست **کنب** اسم فارسی قنب است **کنک** اسم فارسی عصفور
راست **کنده** اسم فارسی هندی کند است **کنیل** اسم هندی قنب است
کنه اسم هندی کبریت است و کند هک و کند بنی نامند **کنه** اسم
هندی خمر هم است **کنه** اسم هندی فی شکر است **کنه** اسم هندی
قناع است **کنه** اسم هندی صمغ است **کنه** اسم هندی هر طین است

کنوین هندی غلبه است **کنوا** هندی بمل الفار است **کنوین**
بلغمی سندی ساوج است **کنوال** هندی طلب است **کنوا** هندی خند
قوی است قوی است **کنوول** هندی اشنان است **کنکری** هندی خشت
کنوار هندی صبر است **کنول** هندی سیلوفر است **کوم** بلغمی اصمغان قوی
از مریت که مایه او کامه و او در شجر حل عوده استعمال میکنند و در خواص و ب
بهری و تحریف او کمتر از آن و معنی شبیه و سر فیه شب اما اکثر او باعث بیماری عقی
غضبی و ابرام است **کوسل** لغه تنکابن و دلیل است و این تلید بلغمی طوی
سنان و بودار و بلغمی مان دندان کوزن گیاه بیان عوده و این نبات یک
شبیه بهر که نالنج و ساق او زیاده بود و ذوق و تخش سیاه و مقدار آن بوال
و ظاهر بخش سیاه و در نرسیده و غیر لغاع است و با خاصه هر فعلی که
قانع آن در حین قلع او کند و هر فعلی که منقلب کرد در شادب او بهمان فعل
و فعل مبادیت نماید و آن موده است و مستعمل از آن در ولایت و بیک
او است و در همه استعمال می نمایند و در آخر دوم کرم و خشک و مسکه و موش
بجای او است و در هر شی و رافع سلسل البول و بول در فراش و در دهه ماضی و
لغاض باید و رطبه و قدش شریفش از یک او که با اطعمه طبع نمایند تازه و در هم
از تخش تا نیم در هم است و اکثر او مورث جنون و کشنده است **کوار**
جمع کواع و مذکور است **کور** اسم فارسی مقل است **کوزان** کنج است **کوالف**
باد آورده است **کوک** چون خندم است **کوکیت** امرو طین ساموس است **کوک** خشت
کوپر اسم هندی قنط است **کوکیا** از بلق است و نزد بعضی طین قیوایا
کوار از شیان و بنو عمل است **کوا** نوعی نرسل است **کوکیا** اسم فارسی از
خراست **کوشاد** اسم فارسی خطیبان است **کوشان** اسم رقی اعتد است **کوک**
کوشا اسم سربلی او خاص است **کوپر** اسم فارسی انجودان است **کوک** اسم قنط
کبریت است **کون** بفتح اول و دوم اسم فارسی قنط است **کوک** حقیق اسم قنط است

کوکل اسم هندی مقل است **کوکرا** اسم هندی ثعلب است **کوره** اسم هندی
 فهر است **کوش** اسم هندی قند است **کوجا** اسم هندی حب التیلت
کوکری اسم هندی دجاج است **کوکرت** اسم هندی کافطوس است **کرکاش**
 اسم هندی خلی الثعلب است **کورت** اسم هندی صوغ است **کرک** اسم هندی
 ضراة است **کولر** اسم هندی مازندانی مرغابی است **کیرا** اسم هندی کوبیاد
 نوع مهر است و از دریای مغرب بساحل یافند و بعضی اعتقاد اند که
 درخت جوز و غیر آنست و از بلاد ارس و بلقان و مغرب خیزد و نزد بعضی
 آن چشمه است در جزایر بحر مغرب که مانند مهر میگرد و حقیقتش
 از کور یا مشاهده نموده مکی در آن مانده و متحیر شده بود و نزد محمد بن احمد
 معدنیت و مغربان قوی تر از تایلندی است و از اقوال قدما ظاهر میگردد که
 کیرا و سندروس یکجدا باشند و سندروس مخصوص بلاد هندوستان غالب
 است و در کیرا زردی و صلابت و در حبس سوختن بوی شاخ سوخته از آن
 ظاهر میگردد کیرا آنست که در ساحل بحر مغرب و از زمین خرد مغرب ۷۴
 رسد در کوی معتدل و در دوم خشک و نزد بعضی در اول سرد است و مغوی
 معده و دل و مفرج و قاطع نرف الدم جمیع اعضا و جالس نفش الدم و حیض
 و نزول دماغی و قی و حته اسهال دمای و برقان و خفقان و صرقة البول و
 ضعف کرده و سنک منانه و بام صلیک جبهه غریب و بالحداسه جبهه
 نافع و طلای او جبهه شکستگی اعضا و بامور دجه منع عرف ضعفا و باصبر جبهه
 ساقط کردن دانه بواسیر و با آب جبهه سوختگی انس و غلبی او جبهه حفظ خلق
 از اسقاط و رفع برقان از جریا تب و غلبی او بامور معده جبهه منع غمه و بازده
 داشتن او جبهه تقویت دل و دفع خوف و طاعون و در زود از جبهه التیام زخمها
 مضداست و چون بو ترن جهان شعبه را و در اطلاع سلطان و در نشو و نه نام
 فامه المذکر نقش کنند حاصل آن از جماع قوری نباید و کونید مضره و مصلحتی نیست

کاهرا

و کیرا با بعضی بلاد مغرب و شمال
 باشد و در زردی کاه و در
 شریک و در سواد و سرانند
 سراری که از تایلند او هم
 جبهه ساکن میکنند و کیرا با
 تایلند زیاد است و در بعضی
 سندروس

و بدلتش سندروس و اگر یافت نشود دو وزن طین ارمفی و ثلث و وزن آن سلطه
 است و در تفرغ مزارید و در رفع طاعون و در دفع شربش بمشغال است
کھانا اسم سرهانی شاخ نبات فاوانیا است **کھن** کسبله است **کھلا** اسم
 اصغرافی قلی است **کھول** اسم هندی خفه است **کھلم** و **کھکر** اسم باد لجان است
کھری اسم هندی مزوره و گوشت است **کھرا** اسم هندی جیرا است
کھنا اسم هندی معنی است **کھمر** اسم هندی قواست **کھول** اسم هندی
 تخم خفه است **کھن** اسم هندی معنی غل است **کھمر** اسم هندی اسم حافرجا
کھندر اسم هندی حله است **کھلا** اسم هندی سلی است **کھور** اسم هندی
 سوجا است **کھول** اسم هندی حب الحلب است **کھو** اسم هندی
 الکلیل الملك است **کھرا** اسم فارسی مرغ است **کھو** اسم فارسی مصطکی است
کھو اسم فارسی قوی از دوش است و مذکور شد **کھل** اسم هندی موز است
کھو اسم هندی خبک الحدیث است **کھو** اسم هندی دوشه است **کھو**
 اسم هندی خار معین است **کھو** اسم هندی انقیا است **کھو** اسم هندی
 بطوبی است که از دشت کوی حاصل میشود و بقدر درختان انقیا بدوخت
 دین و برکش و در ۷۴ مصل و دینی و صلب و گلش مایل لبرقی و غریب مانند
 زنبور و در جوف آن دانه سیاه باریکی و بطوبه غلبی که از ساق و برگ
 کنند بقیه این اقسام لایه غریبی نامند و هر چه از آن رطوبه بر روی بر و کوسند
 سفیدی و حبس هر یک از نبات چسبید و از آن جدا کنند بون توان شم
 اول و هر چه بر سم مرای چسبید و با خاک و بیک آمیخته باشند بون توان شم
 است و بعضی تصریح نموده اند که رطوبه مذکور از قوس که نوعی از لبلاب
 است بر روی مرای چسبید و بهترین او نیم خن شوی سیاه مایل لبرقی است
 و سبزی و در دیم کوم و در اول خشک و لطیف و جاذب و با قوه قابضه و منقبض

توش

قوی مخلوق و مغنی دهن رگها و مدد بول و معده و عرق و شیره و عروق جنین
و شیره و مغنی معده و رافع عروق و در دهن جاری بارده و با شرب قابض طبع و طبع
انچه در دهن و صلابه معده و جگر و التیام زخمها و کشته و با شرب جنه انار فروغ
و آبله و فتره اوچه و صلابه رحم و احتضانی و احتباس حیض و بار و غنای که بیجا
یا فرج اطفال طلق کنند چه نزلات و سرکه انبان و بومعده چه تقویه آن و دفع
غشبان و سیلان آب و همان و با شرب حوک و کاوچه و دم و متعده و در آن و جنه
او بار و غنای که بیجا و بار و طبع و بار و غنای که بیجا و سوختگی انس و بار و غنای که بیجا
چه موی و منع ایکن آن و بجهت ایچه که بیجا و ایند هوام و موش و چون زن بعد از
بول کردن یا آن بخون کند پس در حال بار و بول آید آن زن قبل از حمل خواهد بود
و الا فلا و مضره و شامه و این او موجب کرب و مصطی او سبیل و می و مضره و شرب
تا مکدر هم است و در غنای که بیجا و او بار و در مکدر و در غنای که بیجا و مکدر
حل و عوده و در و بیکر یا انس خاکستر گذارند که قریب سدس آن در غنای که بیجا
چه پروت اعضا و تقویه معده و زکام و طبعی و شرب کردن موی و تقویه
آن بغایت مفید است **لاجرید** معدن معروفی است و در زمین اوصاف
شفاف است که کبودی او شیری و سبزی مایل باشد و انچه از سنگ مرمر
ترتیب دهند و هر چه با زنجیر و راج و سنگ مرمره ترکیب کنند و در او
لاجریدی غیب باشد بخلاف غیر معشوش آن و مستعمل در طلب غیر مفصول
او است در او گرم و مغسول او در او لبر و در دوم خشک و مسهل سودا
و اخلاط غلیظه مخلوط بخون و صاف کنند آن از کدورات با خاصیه رافع
سودای حوالی قلب و جالی است و تعلیق او رافع خون و مغنی دل و معرق
و جالی و با قوه قابضه و رافع امراض سوداوی و عرق و ترش و بخارات
غلیظه و مدد حیض و انزال اوچه و سلق و در مدد معده و بیاض و قرحه
و ریختن مژگان و در زواچه اکل و قروح ساعیه و مغنی اوچه و عاف

سفر

لاجرید

فردی

فرزجه آن با غنای که بیجا و حقه حقه جنین از اسقا و طلا و با شرب که بیجا
موی و طلق نالبل و برص و مغنی و مضره معده و مصطی و مصطی و موجب
کرب و غشبان و مصطی کثیر و غسل و قدس و بقی از نیم سقا نالبل که بیجا
و بدش حرام می **لاجرید** اسم فارسی بنامیت معروف در باغها و غنای که بیجا
ساقا و در چون با دینه یا المناصفه کوبیده و می شاند تا آب سوخته و در غنای
عاند طلائی او را چه عرفا الساجرب یا قند **لاجرید** اسم فارسی بنامیت
برگش شنبه به یک زنبق و مختصر در سه چهار عدد و کلسی مانند شقایق و
بزرگش از آن و بخی شاند ببار و بقد قند و طولانی و در چند بوده
او حیضی شنبه یا بولیم مطبوع و بسیار نرم و بوده بدون او سیاه و مغزی
سفید و شیرین و ساقش چهار انگشت است با تفریح و اسکار و عرق کاه
و سح کنند و خضاره و مغنوم و قلیل الخزان و با بطوبه غالی و نشا و او
و غالی و مشه و هاضم است و قدر شربش از یکدر هم و نا و در هم
لاجرید قوی تنوعات و با لویه و قیامه و از انواع تنوعات است و او بر عرق
کوبید از مطلق تنوع مزه و اغضا است و او در تنکابن سینه به نامند
کیا هیت بر شرب قریب کجاء سقویا و بولیم مدد و کلسی و مایل
لبی و شنبه و بولیم و مایل بجز سقوی و غنای مانند خنکاش در اکثر نیم
کرم و خشک و شیرا و مسهل قوی و مفرح چله و می و بدستور بولیم
او غنای که بیجا و در دهن و کشته و مای و حقه استسقای نفی و از بجز زرد
نافع و شرب او از سقویا قوی و با ارد و جمع کرده با بد نمود و قدر
شربش از یکدر آنک تا یکدر آنک و از ارد و مخلوط با آن تا یکدر هم
از بولیم در مطبوعات بدستور تا یکدر هم است و مضره معده و مصطی
کثیر است **لاجرید** را می گویند کیا هیت که از مکدر و بجز او چه
بر اسرار و مدد و در دهن و شرب اوچه دفع سیلان خون نافع و مضر

استعمال

نمود

مثنای و مصلی قزمور است **لا** صیغ درخت هند است خوشبوی
 شبیه با نیک بوی مرکب از بوی جو مصطکی و در رنگ مایین سفید و در
 ری در آخر دوم کرم و خشک و معطر و مصلط و مفتوح و رافع بلغم و جبه
 شکستگی اعضا و ضعف عصب و امراض بارده و طای او جبه جراحت و تحلیل
 و مرهمها و اعبا و قطع راحی بعد نافع و با آب مود جبه تقویه اعضا و سرعت حرکت
 اطفال العوز و جبه او عرق آورنده و معصوم و محررین و مصلی کشنده و قلا
 شریفش نیم درهم است **لا** اسم هندوی هیل است **لا** اسم صحرانوی است
لا اسم لاجورد است **لا** اسم بونانی است **لا** اسم بونانی است
لا اسم بونانی است **لا** اسم بونانی است **لا** اسم بونانی است
 اسم فارسی لک است **لا** اسم فارسی است **لا** اسم فارسی است
 حاکم است **لا** اسم جیش بنافیت کشنده ای او معده شده و مجاوی
 او بن دو هر چه بزرگ باشد کبیر و کونند و کوچک را صغیر و لیلان کبیر سفید
 و سیاه می باشد سفید را گلش سفید و شنبه نیشاخ حجامت و تخم سفید
 و برگش مانند برگ لوبیا و در تنکاین کوفته اند و سیاه را گلش بنفش
 و دانه اش سیاه و لیلان صغیر اقسام است سفید و زرد و سرخ و
 کبود می باشد و برگ همه و گل کوچک و تخم دانه اش سیاه و لیلان بزرگی
 و قتی از آن فی ثمر و ساق و جمیع اقسام کبیر و صغیر شهر دار است و
 مرکب القوی و بن در جانین و در دوم سرد و خشک اند و نوزاد و بخان
 ماسون کرم و مفرغ سود و ملین طبع و محلل و آب آن سهل مره اعضا
 و چون بچشاند تفتیح او غالی و اسهال آن کمتر و آب افشوده آن بکسر
 است و بک کبیر سفید او کد مسی بجل است که این است جبه جراحت و عظم

در حوض

و سوختگی آتش و در و سر و امراض سینه و آب او جبه سرفه و قولنج حاد و باخیار
 شنبه جبه در هم مفاصل و احشا و فرجه امعاء و بوی به بعد بل و سه درهم از کل او
 جبه قرجه امعاء و قلا و بزرگ تازه او جبه در و سینه و مطبوخ او در و غشها جبه تحلیل او در ام
 ظم و در و هاضمه و سقوط عصاره او با آب و سا و غلظت و غسل جبه در و سر کشته و با روغن
 نبوت جبه در و گوش و جبه آن و با موم روغن جبه سوختگی آتش مضی است و
 قسم بسیار امعاء و اش سیاه کننده موی و بولش جبه فرج حقیقه و کل قسم
 اخیری نموده است شامیست و فرج جبه آن مدد جبه و جبه او بعد از ظهر با نفع
 حر و آب او سحر بخار است و حده و سینه موی و کشنده قی و بول او با آب
 جبه کیندن در تیل و بزرگ تازه مطبوخ او جبه التیام جراحت خشی و سوختگی آتش
 مضی است و از صفت کبیر او جبه بولش با خنثی و در آن و مایل لیلی است
 مسحی و جبه است سرد و خشک و جبه سرفه و قولنج و در سینه و شنبه و زنده
 و ربع و سینه و ربع رطل از آب او با دو درهم مغز قاطع نوزاد الدم جمیع اعضا و
 خشک او رافع خروج جبه و تازه او التیام دهنده جراحت است و امضی
 لیلان صغیر و مثنای و مصلی و مکرر مائل و قاطع جیش است و قلا
 شریفش از آب و نیکو فیه قاسی و در هم و لیلان صغیر با قوه محلل و قابضه و سهل
 مره الصفرا و سلم از سایر اقسام و رافع سرفه که با پیوسته طبع با نیک و قولنج حاد
 و علا و هم مفاصل و باخیار شنبه جبه او در ام احشا و تفتیح سود و آتش نافع
 و قلا شریفش از آب او تا نیم رطل است با پیست در هم شبات **لا** اسم عربی
 درخت عظیمی است و در صغیر و مصر کبیر الی وجود شنبه بد بخت چنار و
 نمش کوچک و سینه و بعد از رسیدن شیرین میشود و با کراهه ظم و بولش مایل
 به دازی و معروف به حبه و اصل عصه حبه و در نیامته اند و این هر که مولف نهج
 نمش از آن درخت دانسته اند و نوزده و مصلط و حاد و لایق است در دوم سرد
 و خشک و شرب و در و ر و قاطع نوزاد الدم و رافع در دندان و طای او مقوی

سولیت

و تکرار موی و با شرب مخلوط او را م و با لادن و موم و جبهه جبرگ و صرب
 و حرکت اطفال استخوان از مفصل و دود او جبهه کرم ناسدن هوم مؤثر و جبهه
 خور و مقوی معده و حاکم اسهال و مصدق و موم ثقل سامی است **لب**
 بفارسی بنی و بویکی سود نامند مرکب القوی و مشتمل است بر دهنه و مایه
 و جنبه و دوسومه اود را اول کرم و خشک و مایه در دوم سرد و تر و جنبه در
 اول سرد و خشک است پس شیری مرغوانی در گرمی و سردی و پوست در طوبی و جبهه
 غلبه یکی از این برای غلبه شفاوت میباشد و شیری کشر حیوانات با غلبه مذکور میشود
 و امور کلی و مشترک در اینها مرقوم میگردد و هر چه در تغذیه الب است از حیوانی
 است که اقرب به لادت انسان نشیر بزرگ و کوفند و آمو و شتر و اژدها و اسب
 و هر یک در حرک و غیره و در تکرار ای اقوی اند و از کاد و کوفند و نیز در تغذیه حیوان
 و همچنین بچسب غلیظ و سن و فصل مختلف میباشد چه هرگاه بکرات و جلد
 تغذیه حیوان کنند مثل قنب و خنخاش و مانند آن شیر و مخدر و مسکر میشود
 و از تعلیف بسلالت و قواض و مبروات و مرطبات و مستحبات و ملطافات و
 مخلقات و امثال آن انا مان سبب نمیکرد و شیری تازه و سبب با هر ابرت لطیف
 است و آن بعد از سرد شدن نایل میشود پس باید در جبین استعمال کرم خود تا موجب
 سرعت نفوذ او گردد و آن مطلق شیری بدون قیدی را و شیر کاه است و در تغذیه بعد
 از گوشت و تخم نیم بر پشت موافق ترین اغذیه و هر چه جنبه در و غالب باشد
 مسدود است و لا مغف و طلای اقسام آن موافق ورم مقعد و قرحه و در آن و
 قرحه مثانه و او را م عانه ورم است و استعمال شیر بعد از ترشید و یا آن و
 با سه های تازه و مایه و مایه امثال آن جایز نیست چه مادام بکه از معده
 نکل نشده باشد حیوانی خورده و خوابیدن مفسدان و با وجود اخلاط فاسد
 در معدن استعمال او را مایه و فاسد و قبل از انقضای چهل روز از ولادت
 و در مستان بسبب غلظت او و قریب الحولادت و بسبب غلبه مایه استعمال

جایز نیست و آخر فصل بهار تا اواسط تابستان استعمال او اولی است و
 اکثر او موم برت بهار تولد قبل و جبهه دوسوم سریع الاستحاله بدخانیه
 و در اماکن خار و معدنه ضعیف باعث مضرت و موافق سودا وین و یاس
 صحرانج و معنادین افیون و قبلیل او در تغذیه و کثیرش در تلبین طبع
 قوی تر است و مجموع شیرها ملطف و رافع اخلاط سوخته و موافق اعضا
 تناسل اند **لب** شیر کاه است و کاه میش از جنس او است و غلظ
 و سرد و در دهنت غالب بمایه و جنبه کاه و مایل با اعتدال و غلیظ تر و از سایر
 تازه و سبیده آن که سرد نشده بنوشند بمی و مسن و منقح و سریع الخضم
 کثیر الغذا و نیکو کننده بخار و مولود منی و مدد فضلات و مقوی جرم و مایه
 و تر باق سموم است نخی و حافظ رطوبات اصلی و ملین طبع و مطب و دماغ و
 جبهه سحر و نسیان و غم و سواس و تقویه بدن و قرحه ریه و سل که فی تناسلی
 باشد و امراض بجمی و جرب و حکم و جبین ام و مطب و آن را بر جبهه طول عمر و یا
 کردگان و جبهه قرحه ریه کرمه و بدن و دماغ کرده اما و باطن و سنگ قفصه جبهه
 اسمال و قطور و طلای او جبهه اکثر امراض جبهه نافع حتی مایه اسهال از معده و
 آن صحت میدهد و با کندر جبهه طرفه و با انزروت جبهه مایه و سبل و شرباق
 و طلای او با سفید اب قلج جبهه تقریر و او را م جاره جرب و با افیون و موم و
 و عنق و یون رافع و در تقریر جاره و قد شرباق از نیم رطل است تا یک رطل و
 مضه احیان سپهر صاحبان و صغیر و ورم احشا و جگر و ضعف عصب و درد
 سرد و در و صرع و مضه دندان و زنان آستان و صاحبان خفقان رطوبی
 و متفر و اکثر او موم برت سنگ مثانه و کرده و تولد قبل و برص و سریع الاستحاله
 غلبه غالب معده و مصطش شکر و غسل و شرب او با شکر و شکها نفع انجام او است
 و چون منجد گردد باعث لرز و تشویه و عرق سرد و غش و اخلاط عقل و خنق
 و رافع آن قی و حرف با سکنجین عسل و سرکه مزجی با آب قوی و غ و بدستور نیم کوفش

شیر کاه

در نهایت کوهی و در غایت جلا و اوار و نفوذ اند **بنی الحارث** و **بنی الحارث** از
 شکر و مهر و کرم ترا از شیرین و لطیف و در خربک باه افری است
بنی الحارث بقارسی است نامند در دوم سرد و تر و طبع و قوی باه
 حر و رین و سکن قشکی و غذایه او نسبت بدوی زیاد و در سایر احوال
 باو است و خنض مذکور شود و او و مضره سرد و کثیف و در
 صتم و مسدود و مولد خلط خام و مضتهای هر که و عظم و عظمی و معالجه
 حاره و زنجیل پرورده است **بنی الحارث** بقارسی فرشته و بزرگ آفریننده است
 شیرین و لطیف است که بعد از ولادت سه چهار روز و شبته شود و بوی
 او ده و طراشید و غلیظ میکند و در شیرین بوی و خربک باه حر و رین و سکن
 و بغایت مستقیم و فراق و تولد حصار و در صتم و عظمی و معالجه
بنی الحارث از ذرات اسم فرعون است و بعد از آن کونینا جزیت شیرین
 بوی و مایل بسیار و زردی و بغایت کرم و در ذرات مغرب خنض و در
 او باعث رعاف و عطسه و مملکت و موم قتال و مضاده و ملل او را مصله
 است در چند ساعت **بنی الحارث** شیرینا تا است که شیرینا است
 مثل ماز و بون و مجموع آن از موم و سهل و بخت اند و هر یک مذکور است
 و الخداس مخصوص مذکور در بیوعات مرقوم میگردد **بنی الحارث** از مغرب
 کافیه است و کدشت **بنی الحارث** و **بنی الحارث** و **بنی الحارث** و **بنی الحارث** و **بنی الحارث**
بنی الحارث حار است **بنی الحارث** بلغم مغرب قوی از اسلج و مستویا
 غان است **بنی الحارث** بیونانی آذان الغار است **بنی الحارث** خردل بوی
بنی الحارث و **بنی الحارث** شیط است **بنی الحارث** اسم مغرب فرعون است **بنی الحارث**
 معر سانی است **بنی الحارث** معربان قیبا و اونیانی و آن کند است **بنی الحارث**
 بلغم تنکابن چکی که توک است **بنی الحارث** اسم هندوی قافل است **بنی الحارث** بلغم
 اکسیر بیان زیت و صاف است **بنی الحارث** اقسام گوشت مذکور است و در اینجا

است

بنی الحارث

قوی

قوانین کلیه تحریر میشود و در حدیث واقع شده که سید الطعام اللحم چه
 اغذیه انسان که از دوائیه ابعاد باشد مختصر نباتات و حیوان است
 و در استحاله که مثابه مغذی شوند فلجاری است که طبیعت در نباتات هفت
 قسم فعل کند تحلیل و استحاله و تفریح و عقد و تغذیه و تشبیه و ارتقا
 و در حیوانی محتاج بهم افعال نیست چه در شیرین و فعل کافیت و تفریح
 و تغذیه که آن هضم و تمییز است و از عقد و تشبیه و از خال و در علم طبی
 محتاج تحلیل و استحاله و تمییز نیست و در لحوم محتاج بدو فعل است که
 تشبیه و ادخال باشد پس لحومات بهتر از سایر اغذیه است و بهترین
 طهور متوسط است که قریب مرغ خاکی باشد مثل کبک و تغذیه و امثال
 آن و بهترین مویشی که سفید و بزرگ است که زیاده بویکسال و کمتر از شش
 ماه بوی بگوشنه باشد و بعد از آن کوساله یکساله و شتر جوان بهتر
 از شتر بزرگ است و از وحوش بهترین آن آهو و بچه بزرگ و هیئت و ذ
 و در مزاج صاحبان تعب و صنایع و قوی الحارثه کوشتهای غلیظ مناسب است
 و هر چه آن شکم حیوان پیرون آورده باشند و آنچه بعد کال نرسیده باشند
 و اقامت محنت و سقیم و پی سال و بسیار لاغر و صفت ارضی بسیار بد و روزی
 و بار خوردن گوشت ممنوع است چه هضم آن بوطیعت دشوار است و
 مداومت خوردن لحوم موجب قساوة قلب و تیره کی باصره و ملاه و عرض
 صفات بهمی است و بسیار در خوردن آن باعث ضعف انواع بوی و
 سقوط قوئهای او است و شرب آب بعد از آن مضر و تناول خوردن در شبها
 باعث تخم و جمع کردن اوباش و تخم مرغ جان نیست و هر چند مبالغه در
 گوشتن و پختن او کنند بهتر و گوشت غیر ماء اللحم و سریع الفود و موافق
 قانون و منعیف القوة است **بنی الحارث** و از مختلفه فیه است نزد انظار

شک

و دیگر نبات است بر کس مثل برگ کندنا و فلفل العده و مغز و کس بون بهمن و در
 صفهان لیسکون و ن نامند و مانند سبزیها میخورند و حبیب بن اصفی و جی
 دیگر گویند که دیسقورید و س قیسوس دانست و قیلا و معتبر است و از طبابت
 شبیه بدست کوچکی و شاخهای صلب و بر کس مستند بود با نخب و صلابه
 و کلس شبیه بگلزار و قس از آن سفید و نزدیک به آن میانی از طراقت میروید
 مایل به قرنی و روشنی و بعضی سفید و بعضی اشقر میگذرد و بر وی آن طراقت را
 قطب نامند و بیونانی او قیطن و از آن جمیع انگیزای نبات قیسوس قوی تر است
 و مراد از عصا و محبه الحبه النیس عصا و طراقت مذکور است در افراد سرد
 و در سیم خشک و قافق و از اجزای تریاق فاروقی و قاطع نفث الدم و حبیب
 و اسهال مزاجی و دهوی و رافع قرحه امعاء و قرحه ریه و صفاد او مغزی اعصاب
 ضعیف و نرم معده و جگر و در سایر افعال قوی تر از اقاقیا است و بعد شربت
 از عصا و افناسه در هم و از یک سکه و تاجیه در هم و در و بر کس و کل او جهت
 التیام جراحت و رفع بعضی آن و کل او با هم روغن زیتون و سوسنکی آن و او را
 حاره و خورده آن جهت قرحه امعاء و تقویه معده و منع یخقن مواد باه و نافع
 و مصلح و مضارده و مصلح غناب و بدش حفظ و اقاقیا است و او را خالک
 افریقایی امین الدوله و جی دیگر بیان نموده اند که شاخهای است در برگ و مایل به قرنی
 و درخت شده کی و سرخی و مایل به سیاهی و بعد شربتی و اکثر آن درخت زمین
 و جهاد انگشتان زمین پیدا است و در شوره زار ها میروید و این قول اص و نه
 پنج گیاه مذکور فوقی از طبابت است و هم درین ذکر باخبره و نخبه النیس و رافع
 هجوم و اقمه است **لحم الزیتون** صناع او شکار است و معوقی او در بوق
 مذکور شد **لحم القز** یعنی اول شعر الغول است **لحم البکر** از پوست پنج نبات
 است و ریشهای باریک است **لحم النور** و سیاه و شان است **لحم الجاهی** دینا

قز

فوس است و گویند هم شرف است **لحم القافز** از اقسام شکار و مذکور شد
لحم الخنزیر بخای معجمه و نالی است و فوقی از خیزی بجای است نبات او قوی بود
 و کلسش نفش تری و جلی و میا شد و دانه و سیاه و تلخ و نبد و عددی و نزد
 بعضی سراج القطر است و در سم کرم و دود و فهم از تخم او سهل قوی و رافع سم
 عقرب سیاه و مفتح سد و رافع یرقان و مفتح شربت انبیات او بکمال
 است و چون کلا او را بر روی عقرب اندازند کشته او است **لحم الخیل** **لحم الخلیل**
 قزاقی است **لحم الذهب** شامل لحام الذهب و شفا است **لحم الزرافه** و **لحم الخیر**
 صغیر البلاط است **لحم النور** زبان حیوانات است سریع الاغضاض است و مرطوب
 و باادویه حاره و ملوخی و سریع الاستحاله و خلاصه و مصلح مرکه و کلس و زنبور
 است **لحم النور** بفاصلی باریک و بزرگی باغی نامند از جنس مہما
 حوا است و صغیری و کبیر میباشند صغیر او را با بزرگ کوچک و باریک و
 ملاسه بیشتر و ساقش باریک و مایل بطرف زمین و کلس و طرف ساق و
 زرد و تخم سیاه و کوچک و ساق قسم کبیر او بدستور باریک و مایل به قرنی
 و قریب بزرگی میشود و تخم بزرگ تر از تخم صغیر و کلس صاف و بزرگ
 دو سست و با نخبه و نهایت سطحی آن تا بعد از بکشتی و مصلح کبیر
 زیاده بر صغیر و از مطلق او را در صغیر است در دوم سرد و خشک و بزرگ
 و تخم او الطف و جالی و رافع و قابض و معوی جگر و مفتح و حابس تراف الدم
 جمیع اعضا و جگر و کس و جی او با غلظت و سکه و عوس رافع اسهال دموی و عصا
 او مسکن تشنگی و جگر فساد هضم هضم و دفع و سل و نفث الدم و سده
 سیریز و جگر و ضعف آن و سد و صرع و تبهای حاره و تب و جوشن و
 دانه و قرحه ریه قی الدم و سده کرده و مرقه البول و سیلان حیض و خون

بر اسهول افتاد و در او حبه التیام زخمها و رم آن و سوختگی آتش و داء الفیل
 و قروح خبیثه و ساعیه و اکله و ناله فارسی و قطور آب و حبه در دوش جاری
 امراض چشم و حمله و حبه در دوش و حبه در دوش و حبه در دوش و حبه در دوش
 زخمها و التیام و حبه تانه آن و مرادع او دام حاره و شری و با نملک رافع سمینم
 سکه و توانه گزیده و با سفید حبه باد سرخ و مضمه طبع او و طبع این حبه امراض
 دهان نافع و گوشت مضربه است و مصلحت غسل عصاره او مضربه بر روی و مصلحت
 مصکونی و قدر شریفش از آب آلوده مثقال تا نیم رطل و بدلش جاش است و گویند
 بالخاصیه سه عدد بجم او را حبه با چهار دوقیه شراب مزه ج یا آب نوشند و رافع
 تب غلب و چهار عدد در رافع ریخت و تخم او در افغانه ملته و عصاره آن و پودره
 او قاصب و مغزی و مغوی لغوا و رافع رنج و قدر شریفش ناسه و درم است و عرفه بانه
 در تقویه قوه ماسکه سجدیل و در سایر افعال ضعیفه از عصاره او است **لسان آفر**
 بفارسی کلوزیان نامند بزرگ نبات او با خشوفه و سطحی و مایل بسیار و مغز و
 بنه زمین و بر روی آن نقطه های سفید شعبه بخار و رغب دارد و ساقش فریب
 بزرگی و مرغوب شاخهای او با رغب و باریک و سفید و گلش لاجوردی و بزرگ کل
 اند و تخمش مستدبر و لعلی و در جبال و در اکثر کثیر الوجود است و قسمی که در میان
 و بعضی بلاد کلوزیان میدانند در هر است و کل لاجوردی و کوچک و محدود
 میباشد در اول کرم و تر و ترش تا هفت سال باقیست و کل را لطف و جمع اجزای
 او و قروح و مغوی اعضای رقیقه و خراس و سهل مره السودا و صفرا و حبه امراض سودا
 و سپاس و برسام و جنون و ما لخوا یا خفقان و خشوفه سینه و سرخه و ضیق النفس
 و شکوبی و خسار و سنگ مثانه و یرقان و تقویه عزیزی و مؤثر و مضربه بر روی و مصلحت
 مستدل و قدر شریفش از آبش تا چهار دوقیه و از جرم آلوده و درم و بدلش بوزن او بر شمر

مخرق و چهار دانگ آن پوست ترنج است و چون از آب او و آب سیب یا آب
 میو شرب ترنجب دهند و ده مثقال آن ترنجب بخورند بکر طریقت میکند بدون
 از الیه عقل و در درم کل او با یک درم طین از منی و در درم شکریافه خفقات
 است و بزرگ سوخته او حبه قلیح اطفال و سستی بن دندان و هر ایت دهان
 مضید است **لسان الایل** غیری و لایل است نباتش مایلین گیاه و درخت و
 بر شاخ و بر آکنده و مربع و مایل بسفید و بزرگ شبیه بزرگ جودان آفر و دراز
 عرضش کمتر و با رغب نری سفید و قلیل الراجحه مایل بخوبی و غرض نزد مایل
 به بهی و ضیت او زمینهای درخت در دوم سرد و خشک و قوی و بعضی کرم
 است بحیف قروح ظاهر و باطن است شربا و صفرا و در رافع سم سفیدین جری
 و طبع بزرگ و شاخ او مدور و بیض و بول و حبه در رافع لکنت زبان و با
 حنا سیاه کنند موی و در رافع حبه التیام هر اجات و تقیه حبه آن و
 استخار آب مطبوخ او مسکن حکه و قرح و مقعد و ذکر و لب بخت و با حجاب و معش
 مفتوح سد و رافع التهاب و مضربه و مصلحت صمغ و قدر شریفش از آب آلوده
 و هم در جرم او ناسه درم است و چون هفتاد مثقال او با هفتاد رطل آب انکود
 شرب ترنجب دهند حبه و حبه کرده و همان و نفس لدم و سرخ و سستی عقل
 و احتیاس و حبه نافع و قدر شریفش تا یک رطل است **لسان اسفند** نفا و حبه زبان
 کج و نامند درخت او منی از درخت در دار و عظیم است بزرگ شبیه بزرگ
 بادام و غرض هر بیض و طولانی و متفرق و در جوف هر یک دانه از تخم خرپزه دانه
 تر شنبه بزبان کج و خشک و سرخ و معض او سفید مایل بزرگی و با شندی و تلخی
 و قوی ناده سال باقیست و در آخر دوم کرم و خشک و مسکن بیاض غلیظ
 و در دی سلو و کرم و حبه و منی کاه و معض و مد ر بول و حبه و مقنت حصاره و
 یار طوبت فضلیه و بغایت محرک باه و حبه خفقان و ضیق النفس و سرخ و منی
 و تقویه اعضا و تناسل و قرحه و با عفران و غسل بعد از طهر حبه اعانه حمل

دراز

از تجربیات و مصلحت محرومین و مصلحت کشین و سریش ناسه درم و بیش
 جزو ابودن او و نفع آن بهمن سرخ است و نوزد بعضی کردگان و قوی
 سرخ نوزد او و بکشی متقی زخمها و التیام دهنده آن و ضما د پوست او باریک
 حبه کوفته و مصلحت مفید است **لسان التی** نبات است بکشی و راز
 و اطراف او مانند ابر و صلب و سبز مایل به سفیدی و زردی و شاخها
 بر آن گشته و بقدر دوزخ و بر سر آن قد مستند بر و کلس بنفش و چای
 و سیاه و در سبب است در سیم کرم و خشک و طبع او بهمن حصاره و کرده و
 مثانه و فرجه بخش حبه کوفته و کلس و لایحه جبین نافع است **لسان**
الکلب نوزد بعضی لسان الحول و نوزد جمعی حاض صغیر است و مذکور شد
 و نوزد بعضی نبات است بکشی شحم بزرگ باریک و دراز توان و با تقوی
 و بسیار نرم و اطرافش تند و ساقش نهاده بود و زرد و شحم بسیار و کرم
 دارد و باریک و کلس بنفش و غش باریک و اول تا بستان میوه و بقی
 حوالی آنهاست و بخش سفید و بر شحم و شحمها مثل دیمه باریک و
 مشک و در اول کرم و در دم خشک و طبع او بقدر یک بل دافه سبزی
 ضما دس حبه التیام زخمهای تازه و کوش است آوردن زخمهای کهنه و شرا
لسان نبات است بالزوجه مسی یا ذان النور بکشی عرض درم و سبزی
 و مستند بر و در خشونت مثل بیک کلوذبان و ساق که از میان بیکها میوه
 بقدر دوزخ و بر سر آن کلی و بوی او مانند خیار و خام و چینه و ماکول است
 و در دم سرد و تر و حبه علایان حیوانات بخایت موش و دافه خفقات و
 حرارت معده و امراض دهان و قلاع حله است **لسن** بلغمه هندی نوم
لسن و بعضی سبستان است **لسن** یا بلغمه حبلی سلوی است **لسن** بلغمه
 مغربی و قوی و استر است **لسن** یا بلغمه عربی قره است **لسن** یا بلغمه

و خشک

لسن

لسن یا بلغمه حبلی سلوی است **لسن** یا بلغمه مغربی و قوی و استر است
 و کوشک و درشت و ساقش سبزی انگشتی و زیاده بر دوزخ و غش بقدر
 فندق و نخود و خاردار و بیجامه مجسید و لصی ازین حبه کوفته و در نکلین
 معروف بکاش است در اخرا و کرم و خشک و محل و جالی و طبع او با غلج
 سرد باره و خشونت سینه و ضما دس بار و غش کل سرخ حبه ضما دس و درم هفت
 بغایت مفید و مغزش بهی و غش او سرخ گشته و ضما دس **لسن** کلس
 و بلغمه مغربی اسم هر شفاست **لسن** یا بلغمه حبلی اسم بنیت شحمه لبو و جان
 و باریک و مانند سر بستان و نوزد و تند و در مصر معروف غش باقی است و در نخل
 رخیان را بعضی باین اسم می دانند و در دم کرم و خشک و بغایت بهی
 است و محدثون حوض و بواسیر و قاع بلغم و جملای ریح و حبه و غاص و امثال
 آن نافع است و رازی گوید که حبه دفع سموم بعد از است و خواص او با غش
 سرخ کردن و ضما دس و کشار آن و در آن امراض حاره و معده و مصلحت کشین
 و قدر سریش بکشد و بولش بوزن او تووری و مثل آن مغز کردگان است
لسن یا بلغمه حبلی اسم هر شفاست **لسن** یا بلغمه حبلی اسم بنیت شحمه لبو و جان
لسن یا بلغمه حبلی اسم هر شفاست **لسن** یا بلغمه حبلی اسم بنیت شحمه لبو و جان
 و در کتاب اجمار قدیم ذکر او شده و مؤلف منافع الاحیاء و لیاب الضاعه
 تصریح نموده آنکه او سیصد سال بقا و است که بسبب که از آن میوه
 گشته لعل ظاهر شد و از جنس باقوت و با سقم او نیست و بجهت اختلاف
 مکان نکلین بعد نیست حبه منما یا قوت را با قسام مختلفه ذکر نموده اند و بعضی
 را در نکلین مانند او تصریح کرده و منافع بحسب تجربیه مثل باقوت احر و در
 تفرخ و تقویه و دیواره قوی تر از باقوت است و مع صفا شرب او جالب خون
 بواسیر و دافه سموم و در جمیع علل سوداوی و اعصاب قوی التیام است
 و قدر سریش از یک قوطی تا یک دانگ و بعضی تا نیم درم جو بزرگ کرده اند

عظیم که بهشتان

در دو دم گرم و خشک و در سه خشک و مستعمل در طب معضول است و در
 طریق شستن آن در دستورات اول مذکور است و او مقوی جگر و احشا
 و مفتوح سده سینه و جگر و جالی آنرا و محلول او در آب و منقح خلط بارده و کما
 بالخاصه لاغز کننده بدن و جهت استسقای طی و ذی و فایح و بر فغان و صفقا
 و سرور و بوفایح و ضعف کرده و سایر اعضا نافع و مضرب سینه و معطن
 مصلک و قدر شربش تا یک کفاله و بدیش در قفح دو لک او در بوند و نیم
 او اسارون و ربع آن طباشیر است و از خواص او است که چون هر روز یک
 دانه او را با سرکه گسی لاجل یوم نوشند بغایت لاغر کنند و چیزی درین
 امر با و نمیشد و اگر سه چهار مثقال او را در چهار روز با سرکه بنوشند
 به ستور همین اثر دارد و در نك او مخصوص برایشم و بشم است بخلاف بیهوش
 آن که در نك نمیکند و باید برایشم و بشم را در آب طویح او یا طریح صاف
 کرد و با کشند یک شب باقی نرم چوشانند و طریح باید پنج جزو و از نك صد
 جزو باشد و الا بدین طریح تا فور ندارد و چون اشکان سبز را یک کفاله در
 در آب چوشانند پس لک را اضافه نمود باقی نرم چوشانند تا در دو صاف او
 جوشد آب اشکان سرخ و در خشکده کرد و پس لطیف او را با صندل عربی جمع
 نمایند در نوشتن و اما آن که در شرب است فلفل او را در زردان و در
 استقام چنینها استعمال می نمایند و معروف به دوزن کوی است و در غایت
 قبض و تریب او در قطع حبس از چربا است **لله** غلبه است **له** بفتح
 مغری فلفل کوی است **لشیرین** فلفل و بان صغیر است **لشیرین** لغزینی
 است و شربش گوید که او را در شام فلفل نامند بستانی و صوابی باشد بانی
 بستانی را برکش و بقیه شرب از بون کند تا و بونک خون و مخفی بطریقه اسفل
 و اگر از آب او از پنج بهر و دو ساقی بقدر دوشهر و بر سر آن کلی سیاه شب
 بکند و در صورتی شب بزرگی دهان بالا کرده و در اسفل دهان دان بکند

تقلد

شیرین

و سیاه شبیه بزبان و بخش بزرگ که مشام و معشش زمین غشاک خشک است
 و در دو دم گرم و در سه خشک و بخش مدد بول مایوس العلاج و گویند ساهران
 را از و افعال غریبه سر زمین ند و شربش از جرم او یک مثقال و از طبع او
 دو و قیه است و قسم صغری را برکش مثل اسقوله قندریونا و با خنونه
 و اشامیدن او با شرب یا با سرکه کشیده و ضاد تازه او جهت منع زیاده
 هراحت و التیام آن و خشک او جهت تنقیه زخمها مفید و قدر شربش
 تا دو درم است **لشیرین** است **لشیرین** است **لشیرین** است **لشیرین** است
لشیرین بقا رسی بادام شیرین گویند در اول گرم و ترو مفتوح و حافظ قوتها
 و جالی اعضای باطنی و ملین آن و ملین طبع و حلق و موافق کرده است
 و سینه و معین باه و مسکن حرقة معی و بول و مسمن بدن و با سرکه کشیده
 غذا و حافظ جوهر دماغ و شوره او با سرکه جهت سرفه مجرب و جهت خنونه
 سینه و خجره و تولید معی و دفع نفث الدم و در بوجوه مشابه و اما
 و زحیر و رطوبه معده و با نصف او زفت و مثل او شکر در قطع سرفه از
 هر یات شریفه است و بوداره او مقوی معده و متکثر و فاسد او موجب
 کرب و سقوط اشتها و غشی و معطنش رطوبت حامضه است بعد از فی و
 نازده نارس او یا بوس که چنانچه نامند مقوی معده و بن دندان و بونک نازده
 نه او سمل و مسقط گرم شکم و خشک او قابض و رافع اسهال بادام حرکت
 باه مردان و قاطع باه زنان و بادام مرپی در تغذیه و فربه کردن بدن و
 اصلاح کرده قوی تر است و روغن بادام معطل در کوی و سردی و
 بغایت مرطب و موافق شربش و رافع و رقی که از وی سقط و ضربه هم رسد
 و حقه و شرب و چکانیدن او جهت درد کرده و مشابه و عسر بول و اعانت
 بر خروج حصاة و شرب او جهت گردیدن سک گردیده و در معده و با کثیرا
 و شکر جهت سرفه خشک مجرب و جهت تصفیه او از قصبه دید و دفع ضرر

و شکوفه

او به مناسبت و جویبار عاده مقید و قدرش بیش از آنکه مثقال و در دفع بیشتر
 و در دم تعدیل و جویبار بیش از وجه نفیس و دفع خنده می بران جویبار
 دانسته اند و جویبار سام و ذات الحنیت بود و سود نافع و غریزه او با قلب کرم جهرت
 خشونت خلق مؤثر است و معضراتش ضعیف و مصطلح است
و در الحاد بادام تلخت و لیس و خشت او کرم و خشک و جالی و غلا و عصاره او
 با و غن کل سرخ و سکه جبه در دوسه بارده کل و طبع او جبه تنقیه سپین و کرم
 و دفع قوی کرم معده و خاکستر او جبه سوختگی آتش غنید و مغز او در اول صبح
 کرم و در آخر او خشک و در آناله اخلاط غلیظ بعدیل و جبه و در سه و درم
 سینه و در به خضرم با نشت است و نفعان و با یخته جبه غلا کرده و عصا
 و با غسل جبه سپین و امراض جگر و تنقیه سرد و برقان و با ماء الفسل
 جبه قوی و بخش و سایر دردها غنید و عصاره او مصطلح و کرم و فرنج
 او مودر جویبار و ضما و با سکه و شراب جبه شور و سیر و قویا و خزان و غله
 و زخمهای کهنه و جویبار و حکم و با سکه جبه در در سر نافع و طلای بزرگ عطوبه
 او با شراب جبه خزان بعدیل و از سطو کوبد چون پنج درم بادام تلخت را کوبد
 ناشناخته و لغزیند از شراب مست نکرده و در غن او در اول دوم کرم و
 مایل به طوبه و بحقیق و مسهل اخلاط غلیظه و سود او به معده و قویان و با
 او به مناسبت جبه در دکرده و عسر بول و ورم سپین و در و اخرج حصاة
 و جبین و جبه قوی و اختناق و اورام دم و انقلاب آن و طلای او جبه دفع آن
 رخصار و کلف و حیرت کوفه و شقاق و جویبار و حکم و قویا و شراب جبه خنج
 رطبه سرد و خزان و قطره او جبه در دکره کوش و طبع او کشتن کرم کوش نافع
 و خلع و حمل او جبه جبین و مسکبه و قدرش بیش از آنکه مثقال است و صنف
 درخت بادام سپین و تلخ نایب مناسب صمغ عربی است **و در البری و در جویبار** بادام

کرمی

کرمی است درخت او کوچک و پرکش و بزه و طبع او مایل به برقی و با عطوبه و
 کوش کوچک و با تلخ و در من بسیار و او غن جلیق است در سم کرم و خشک و
 جبه طوبه معده و تقویه آن و برنج و واسمه او امراض بارده نافع
 و قدرش بیش از آنکه او تاد و مثقال و از بادام تاسه مثقال است **و در**
البری قسم از نوز بری است سببه نجب الصنوبر و برنک و در و در
 جوانب او قنیه ای که بعضی من سیده است کرم و خشک و بسیار قاض
 و در غن او در نیت السودان نامند و مذکور شد **و در الحار و در لیس**
و در لیس بلخه مغزی لیس البری است **و در لیس** مؤلف تذکره کوبد لغت
 صند است و پیونانی سبکین و بعضی فریقاً نامند نبات او سببه
 بلبلاب و مضطرب و زمین و بعضی عجاوین خود مجسید و دانه بعضی
 سفید و از بعضی سرخ و آن قوی که چکن و شمشیر بکرده طیب و غلاض مانند باقی
 و آن دقیق تر و قوی تر و سال باقی و بعضی از باقی و نوزون تر از خود سرخ او
 در آخر او کرم و سفید او مایل به اعتدال و حرک باه و مولد منی و مودر سیر و بول
 و جویبار و سمین بول و شرب آب مطبوع او با اندک قند و جلیق در طبع او منق نفا
 و خراج جبین زنده و مرده و مشبه و جبه در دکره کوبد و مضطرب و در هضم و نفا
 و مودر خلط غلیظه و مصطلح و در لیس و آنکه در نیک و با لیس و مودر شفا غشایان
 و مصطلح آن در جویبار و سبکین است **و در لیس** قسم از خنثی است
 و در قاض و مادم نامند **و در لیس** پیونانی قوی از مر و است و بطریق جویبار
 هر یک است دانسته اند **و در لیس** پیونانی و بعضی سببه اندک است
 و قوی از سرخ اکثر دانسته اند شفا خنثی بیانش قریب بذری و بار بک
 و کرم در و در هر کرمی بر کاه است سببه بکر کبید و طعم او با قاض و فی مناف
 و کلس سرخ مایل به برقی و منقش آنهای ایستاده و فی زار در آخر دوم سر و
 خشک و انطی در دوم کرم و خشک پیل نموده و مستعمل از بزرگ و عصا

الطوبه

و غیر مثل مانند قسم اول و او را لوف الصغیر و فیله و شوش نامند و حرارت
او کمتر از اول و از آن خشک تر است و بیخ او قوی تر و از اجزای با تقطیع قوی
و جبهه سینه و تنه آن و اتحاد او با سر کبک کا و جبهه نفس عقیده و در سایر
افعال مانند لوف الکبیر است و چون بیخ تازه او را در موضع مغز فرو
رود و لوفی میمانند تا سوخته شود و صفادش مستقیماً دانه بر او میسر است و
قسم ثالث را لوف الصغیر نامند و او بسیار کوچکتر از دو قسم کبیر است
و بزرگ و کل او شبیه بآن و بیخش بخند زیتونی و قوی الخرافه است و قریب بود
چهارم و بیخش و لذت و قوی تر از سایر اقسام و طلای او قاطع دانه و بسیار
و قابل و بزرگ و گوشت فاسد و صبیح و طلای روغن زیتون که قوی و بیخ
او را سبزه در آن جوشانیده باشند بهترین ادویه چشم و بار و غش نبضه
در رفع شکره جرب دانسته اند **لوف الحار** لوف الکبیر است **لوف**
الصغیر لوف الصغیر است **لوف یون** کیه خفض و بقرای فیله زهر نامند
لوف یون بیونانی شکوفه حمام است **لوف کوس** مجس است **لوف** بهیروانی
بی العالم است و نزد بعضی قنطور یون صغیر است **لوف کوس** امری بیونانی
خند قوی قوی و بهیروانی بیشترین است **لوف دیس** حجر قطعی است **لوف**
سبط است **لوف کوس** امری یونانی خند قوی قوی لبتابی نیست **لوف**
عرب جری است **لوف** **بنفس** فالحقن است **لوف** بهیروانی است
لوف **دلیقه** بهندی کیه ضرر دانه است **لوف** بهندی چاروس است **لوف**
بهندی مودی است **لوف** اسم هندی خون است **لوف** **اجا** بهیروانی زهر است
لوف **عراق** شجره عری است که کازبان استعمال می نمایند و در آب زنده زهر
میشود سرد و خشک و محففت لذه و قابض مانع سیلان مواد و جبهه حرارت
تازه و کینه و زوال الدم و اسهال و درد مثانه و نفث الدم نافه است **لوف** اسم

جذام

خیزل

خیزل طوطی است شجره عری طوطی و نخل و نخل است و مثل و امثال آن و از مطلق او
مرد لایف ضریا است و بهترین او از نخل و نخل جانوری و زبون ترین انظار
در اول دوم کرم خشک فرش و لباس او جبهه استسقا و تروهل و او را م و از نخل
چیل که سوزا سینه با سینه جبهه قران و حکم و جرب و سرب او جبهه اطراف حصا
و لینه قلی جبهه تسکین بر سایر معده و خاکستر انواع او منق و ندان و جبهه امراض
لش و التیام جراحات و دفع هرق و برص و بیاض **لوف الحار** بیخ است شبیه بعد
و بزرگتر از آن و ظاهر و باطن او سیاه و برکش شیشه شیش و در ششهای او باریک و نام
بجبهه و مدد و سیاه و مدد و جک او بهد و کرم کان و بزرگ بقدر نخل و
باخسونه کوباشی است که مدد و کرده اند از جبهه مغز خیزد و موج با
اندازد و در د و کرم و خشک و بغایت جالی افشار و سوخته او بهترین ادویه
قوی و خبیثه و سفت او قوی لش و جلا بدندان و معسول او جبهه بیاض و نخل
جسم مغز است **لوف** انطالی کوبی کیه است سرخ و خار دارد و بشکلی که کجی
و نخل مناسب قنار الحار است در افعال و در نواحی مصر کیه وجود است قنار دانه
یکد زهر قنار است **لوف** در جمیع خواص مانند ترنج است و پوست زرد او
او در د و کرم و خشک و مقوی معده و دل و قابض و حرک اشتهای و معین
هضم غذا و منخ سده کرده و محله قوی و ریحی و آروغ آورنده و مصلح کیفیه
اخلاط و دینه و باد زهر سموم مسکویه و جلا و نخل و در سایر افعال قایم مقام است
ترنج است او انچه مایه این پوست زرد و ترشی است در افعال مانند گوشت
ترنج است و ترشی او در د و کرم سرد و خشک و مقوی معده خار لطیف و بسیار
جالی و قاطع اخلاط غلیظه و لزجه و ملطف آن و جالی **لوف** سیاه و کلف و قوی و کلف
و مسکن غلیان خون و صفرا و التیاب معده و جبهه تنهای حاره و موی و صفرا و
و عصفونه حلق و ثور و شر و حصف و دمل و ورم حلق و لثه و کرم و غم و قی

جسم نافه است

بیون

بسیار سرد مضربینه و عصب و صاحبان سدد و بسیار گرم بخار باغ و موافق
 مالتجو لیا و آب معتدله و در گرمی مسکن خارش بدن و قلیلی او غاسل معده است
 چون ناشناخته باشند و آب نیم گرم نیم ملین طبع و مغشای و معضد طعام و معود
 استقا و علل سبزه و تصاعد بخارات بدماغ و جهن و دم خلق و تنفیه معده
 و تحریک مصل و ادای بلغم و ترقیق آن و تشنگی سوداوی و بلغم شوره و اعانت
 دوائی و موی موثر است و آب یوسف و نج موافق معده و جگر و بلغم مزاج حار و قی
 حاره و مضرب عصب و احشای ضعیفه است و مصلح آبهای بدخود بدن بدان است
 و جو شایندن آن را صد بلک و سرکه و بدستور مخلوط نمودن او با کل و خاک
 بالکیزه و عرف کشیدن و درین صورت جمیع آبهای شور تلخ و ناسه و سوز
 و تخریب و چون شب بمانی و بدستور نایج را در آب اندازند باعث تنفیه
 است **ماء الزراب** دریا گرم و تند و ملین طبع و مصلح بلغم و مره و حار و بخل
 و حقیقه او را در غصه اجتهاد چشم و نظو لکرم او جگر و درد عصب و شقاق و جرب و
 حکه و فویا و جلوس در آن جگر و بدن و امراض بارده و استقا معیه و معود
 و مصلح شرب کوش آب مرغ و مرق ما می است **ماء الانعام** آب فی زار و برنج زار و
 انشال آن مصلح بلغم و مضرب قوتها و مورث امراض سبزه و سدد و استقا و
 زلق لامعا و ذات الریه و شب حرق و بیع و ذالعی و اورام روده و عسر لاد و رجاء
 و اصلاح او می است که گذشت **ماء الشرب** آب سبزه زارها و دردی مانند آب فی
 زار است **ماء المالح** آب شور موجب لا عرق و معضد خون و مصلح جرب و حکه
 و اقلل مصل و بعد از این مواد است قابض است و مصلح شربینها و جربها و
 مخلوط نمودن او با آرد جو بوداده و نج **ماء الزراب تلخ** مفع سدد و ملطف
 غلیظ و معضد خون و مصلح غسل و شکر و لیسر طبع است **ماء الکبریت**
 آبست که در زمین کوکود در آید و آن گرم میباشد و ملین و محض و معضد مصل
 و جلوس و جبه قویا و بقی و جرب و تفرج جلد و درد مفاصل و دریا بارده و تخریش

و سبزه و درد جگر و رحم و زانو و سینه و تعقد عصب و جریط کزنده سیاح
 نافع و شرب او مضرب باصره و سخن جگر است **ماء الحماة** آبهای گرم زلی و
 و نفاذی و کبریتی و بودنی میباشد و کبریتی مذکور شد و جمیع آن مخل
 قوی اند و قریب بکبریتی و زلی و نفاذی و شج قاض و مالم تولد قبل
 و شرب قلیل او حاسر قی است و زیاده او بکلیت مضرب **ماء الزقاق** آبست که از معد
 نفت و خیش خیزد و شرب او مفع و سخن بدن و سرخ کننده بخار و جبه
 قروح کهنه و معید و مورث قرجه امعا و امراض حاره و مصلح او اغذیه و طبه
 و صمغ عربی و کل آن مصلی است **ماء المعادن** آبی است که از معدن مس خیزد
 یا مس تفته در او انداخته باشند جبه جو شش و همان و ورم لعات و درد
 کوش و تقویه اعصاب و معویه نافع و شرب او خطرناک است و مصلح او بدستور
 زقاق است و آب که شرب تفته انداخته باشند مصلح و احشای سول است و آب تفته
 بقلی سبزه او در بدی نیست و آب تفته اطلال و نقره مقوی معده و دل و دماغ
 و معین تعوی و جبه خفقان و مالتجو لیا نافع است و آب تفته باهن مذکور
 شد و بجمیع آبهای معادن مورث جسر بول اند **ماء الشعیر** و شعیر مذ
 کور شد **ماء الخلاف** عرق سید است و در خلاف مذکور شد **ماء البهراج**
 عرق سید مشک است و در خلاف تلخ مذکور شد **ماء الورد** کل اسرار است
 و در ورد مذکور شد **ماء القراع** عرق شکوفه نارنج است و عرق هم مارا و نید
 و در نارنج مذکور است **ماء الزهر** بلغمه مصراسم ماء القذاح است **ماء الکافور**
 در کافور گذشت **ماء الکشن** در کفری گذشت **ماء الفون** شامل صفا و ما
 بون است **ماء القراخ** مالم قراطن است و نزد معنی اسم خندیقون است
 و آن نوعی از حزم مذکور شد **ماء القطر** آبست که از کوزه سفال ترشح کند
ماء الزجاج مسحق و نیا است **ماء الخبز** زرد آب شیر است که از شیر بریده
 و معتقد ان پیو میایه کبریت و طریق شرب او در دستور اول مذکور است

آتش منع رختن مواد چشم و دلوک او با کلاب جهت فکلام و اکتال او جهت
 واسترخای ملک چشم و ضعف باصره و در معده مفید و مضرر به مصلحت آن
 بادام و شربش تا یکدوم و بولش سهاق و غم او بسیار معین بدن و بکشتار
 آن قاطع اسهال صفراوی و رافع خفقان و طلای او جهت شری و جیره و در
 نقرس بعد از است **ما سیرال** قسم از زرده جوید است ساق و شاخه
 نبات او از زمین مرتفع و برکش شبیه ببولک لیلاب و ملیل با ستاره و سفید
 مایل بر روی و بالزوجه و بنخا و بر شنبه و کوجک و کوه و غیر مستقیم
 در کوهها و بر لبهای باریکی شبیه بوی و منقش نزد یک آنهاست و سفید
 او زرد مایل سیاهی و حیض زرد زبون تر از هندی و حیض مایل سیاهی
 باشد و بخش شبیه بکند در آخر هم گرم و خشک و قویش تا نیست سال
 باقی است مفتح سدد و مفرح جلد و جلد و مدد و ملل و شرب او جهت برقان
 و بخش و ریاح غلیظ و طلای او با عسل جهت بولش ناخن و کلفت و برش و جرب
 و آثار و خامیدن او جهت در دندان و سعال او جهت تنفیه دماغ و اکتال
 او جهت باخ و طله بصر و ناخن مفید و مضرر و ده مصلح عسل و شربش
 نعم مثقال و بدلش بوزن او زرده جوید است و نصف او **ما سیرال** اسم
 نبات است قریب بود ذرع برکش شبیه ببولک بیخ و گلش زرد و قهوه و شبیه
 بسهماد و منقش خرم جبال او ریاحیان است و اگر از مؤمنین انجلیکوم
 او را گویند در شور با کرده میخورند و دیگر از کزیدن مار و هوم متضرر
 نمیشوند و شرب میدهند که یک هفته بعد از آن جانی سوسه مان فطر بخورند
 و احتیاز از او و حاد منی و جماع نمایند و ظن حقیر است که او چون بلند
 و اقلع **ما سیرال** نزد بعضی مزان است و بولش کوید در خبیث در بلاد شام
 که خورده بک او دفع سم افی میکند و طلای پوست او که سوزاننده باشد
 رافع برص و خوردن لاشه او جرب او کشنده است **ما سیرال** از حیوانات معده

س

است در آخر اول سرد و مایل خشکی و قویش ناسه سال با قنیت لطیف تر از بعضی
 و از سایر حیوانات که نفع تر و مود خلط صالح و سکن حرارت و انقباض صفرا و
 قابض و معاف کننده و معوی عصب و برین اغذیه صاحبان تیرای حاد
 است و جهت سرفه و رهم الحاقه و در سرد معده و نزلات و صفرا و آب
 مورد معوی اعضا و رافع درد سرد و سقط و ملل او **ما سیرال** و کلفت و با سکه
 جهت منقرح و منقش و قویش و قاطع باد و مضرر دندان و در برص و مصلح او
 در ضرر باد و رعن بادام و آب قریط و بولش با قیل و زرد و در برین جوارش
 کوف و ضرر او مصلح است و از خراش او است که با وجود بودت خمریک
 سود او **ما سیرال** نمیکند **ما سیرال** حساب قنیت است **ما سیرال** اسم فارسی الماک
 است از اجزاء ثقیله و اقل و آلات جدیدی و امثال آن در او اثر میکند و از
 سرانند ب خیزد و قنیت از سفید قریب ببولک نوساد است و سفاف و قنیت
 بنوساد ری است و بولش از باقی مایه امده امده نکرده و قنیت بنوساد او کفر
 از بنوساد ری است نقطه است بزرگ از او بافت میشود و او را ماقودی و ریختنی
 و قنیت بنوساد ری و در رنگ مانند مغلس است و قنیت بنوساد ری و در
 بنوساد ری مانند نقره است و اقل در او اثر میکند و بعضی از اقسام الماک
 قنیت و گویند سرخ و سفید و رنگ نقره و میباشند و بعضی از او ماقودی و
 زبون ترین سبزی و خالدار است در چهارم سرد و خشک و نزد بعضی در چهارم
 گرم و قلیل و قنیت او معوی دل و رافع خوف و باعث سرعت ولادت و
 قلب بر خصم و سد سر و مانع صرع و گذاشتن او بود بدان مفتت او است
 بدون کافق و انخواص او است که بغیر شکل مثلث شکسته نمیشود و در
 جمیع اجسام معدنی اثر میکند و سرب در او مؤثر است **ما سیرال** اسم فارسی
 است و نازک و انقباض نبات او شبیه بدوخت و در کنار آنهاست زمین
 سخت میر وید و شاخهای او بسیار و تا بقدر نفع درع و در برشکن و برکش

جرب

کو چکن از بزرگ زیتون و نیم و کلش سرخ و شبیه بکاش شود و نموشد در میان
 بکها و مانند فندق و مایه بسیار و در جوف او دانه سیاه و بسیار نرم
 و قسمی از قلقل الماء است و چون کوسنه و بسیل و سایر جوهرات را در
 آن جوشانیده خشک کنند طعم آنرا از قلقل تمیز نمایند و در ورم کرم
 و خشک و عجل و رافع و رافع بواسیر و ضماد پوست خشک او بغایت سرخ
 کننده و خضار و رافع او رام بارده و آثار جلد و طلای خاکستر جمیع اجزا
 او رافع کلف و قهقهه آن مدد جیف و طلای بزرگ از آب ستریده و موی و ریش دانه
 او با عسل مخلوط و رافع بلغم است **ما سقودون** ما سقودون است و دای هندو است
 گیاه او شبیه برنجان و برگها مانند برگ دریا و در ورم کرم و سبب
 هندی و کل او شبیه با سمن کرم و خشک و لطیف و از آب سمن و دیگر اجزا
 عطریه و نظیر و غنها کنند و در جمیع افعال قریب بسبب است **ما سقودون** و در
 بزرگی کجی نامند گوشت او نسبت بسیار لطیف و کثیف تر از کوسند
 و موافق حر و دین و فصل کره هوا و مضر سودای مزاج و مصلی او بادام و طلای
 و از جیل و قهقهه و مسوهای تازه و ترشها و کشک با او بغایت مضر است و در
 بزغاله ما غرق ششماه بسیار بار طوبه و بهترین خوم و مسکن غلطان و مصلح
 است و سبب بر خلل و با قوه قابضه و مسکن ددهای و رو با سمن کرم
 و خنجر و شرب او جهت دفع سم و زایل و هر چه او بافتناسته و از و برنج و پیاز
 و جواهر جهت سحر و اسهالی که از اغذیه بهم رسد و افراط عمل دوی مسهل و صف
 او با ارد جوهر قهقهه و معاوضه او با سکنین او و زعفران جهت نفوس
 مفید و طلای سکنین او بغایت محلول و جهت ورمهای کهنه و استسقاء
 و ورم سبب و سوخته و اطفال و جانی و با سکن جهت دواء الثعلب و با سکن
 جهت جرب و وضع او رام صلبه و سقمه قروح ساعیه و شهیدیه و با
 بزرا البیض جرب و چکن کورن ایشان از جربات و شرب او جهت کوفتن هوام

در دفع

در دفع یتقان و با ماء العسل جهت کوفتن جیف و اخراج جبین و مخرج سرکین
 خشک او را با کنند جهت دفع او را و جیف و جرب و استسقاء و طلای و جرب و با سکن
 و با سکن جهت تقویت سم هوام و دوا کردن با او جهت عرفا النساء و جربات و شش
 بواج عربیت و با سکنین بزرا از و خشک و بلغم بچپوه در موضع عمیق که خشک
 بند با و بخادی ایام است و چون حرارتش کوشود تبدیل بدیگری غیر و تا حرارت
 آن محسوس در و در کورد و عرق و غیر عرق او با عسل جهت درد مفاصل
 با آرد و سکن جهت حاره آن و طلای و طبع او با و لاطفال جهت قلی و بلغم
 و دایع غلیظ و تحلیل ماء اصف و با سکن و حله جهت تحلیل او رام مفید
 و طلای سم سوخته او با سکن جهت داء الثعلب و سمن او با مثل او با سکن
 جهت دفع زردی دندان و عفونه لثه و با سکن جهت تالیل منکوسه و بخور
 او جهت کوفتن حشرات و رافع و شرب سم سوخته بزرا را با عسل جهت
 دفع اولد و فرار جرب دانسته اند و قدر مرغیش نادر و در هم است و الخال
 زهره او رافع غشاء و طلای او جهت داء الفیل و تونه مفید و زهره بزگو و با
 با زهره سموم هوام است و چکن بز سباد را چون شربه کرده زهره او را با
 مخلوط کرده در قلقل و زنجبیل با سیده و خنجر و کباب او را در جشم
 کشند جهت شب کوری و جرب دانسته اند و چون کرده او را شربه کرده و
 گوگرد بزرا یا شیده کباب کنند و آب شربه او را بر مرق سفید طلا نمایند
 در روز زایل کند و از جربات شمرده اند و سلب و سواغاد چون گویند
 که چون حصه بزرا شکافند و زراوند و جرج مدح و فطرون و زهره بز و با
 با سیده خشک کنند بکفقال او با آب کرم جهت بصره بز و در و جگر و در مثانه
 و مد او است آن جهت تقویه باه عجیب الاثر است و چون با بوره و صغیر خشک کنند
 بکفقال او با سکن عسل رافع سموز است و چون بزرا شاله و اول فصل زنگینی نکور
 خنج نموده خون او را از کورند و خون و سطراره و ظرف سنگ بکس و بعد از

بسته شدت ریزه کنند و بر روی کاه و غیره در سایه خشک نمایند و
 باید آنکه نامند در بختن سنگ کرده و مثلاً پس بعد از است و چون شاخ
 بز را با توبه غسل و بید لغیر تقطیر کنند و جمیع اشیای صلیبه را نرم
 میسازد و چون سم او را حل نمایند مدادی در غایت سیاهی است و
 بستن پوست سر بر غاله بکری ذبح آن بر صاحب سرهام و اختلاط ذهن
 بغایت مفید و ضاد مغز سر و مطب قوی و ملین دماغ و اعضای صلیبه
مالی الحری بفاوسی بویهار نامند از طوبه است کردن و یاها در آن و
 کوچکتر از آنک و سفید و در کنار آنها بجا و رو بریزند و فکند میباشند در
 دوم کرم و خشک و گوشت او محرکه بیه و مقوی کرده و غلیظه و مولد ریاح
 و مصلح او و در جاره و طلاعی به او قاطع خون بواسیر و ضاد خون او در
 حمام حرمه منع تولد مضید است **مار و ماهی** شبیه جمار و زیاده بر شاهی
 و سفیدی و از دنیا له قاسران و جانب قصبه دار است و بر روی آب میمانند
 سایر ماهیان نمی آید کرم و بخت او مسمی و جهت درد کمر و تحلیل ریاح و قطع
 سیلان خون مفید است **ما فی اریس** مالی است **ماند** مادر یون است **ما قور**
 ما قور و است **ما نظریا** ذاج الا سا کف است **ما را شری** و است **ما را شری**
 و بستانیت **ما سون** حاشا است **ما و میون** بیونانی مقل است **ما را ساطرا**
 طیفوس است **ما تر** بیونانی بیاسه است **ما سقا** بیونانی اترج است **ما سچ**
 بیونانی اسم مغز سر است **مالی اوقا** بیونانی **ما وون** لچون است **مالی وین**
 و مالیوس خرق سیاه است **ما غار یون** دلبوش است **ما شریون** بیونانی **ما شری**
 سادج است **ما قی** طلا سیفر است **مالی** اسم بیونانی عمل است **مالی وون** یاد بخوبیت
ما قی وون نبات سفید است **ما شیا** از علوفی است **ما قور** یا خطر سال یون است
ما قی وین اسم فارسی رو بیان است **ما دیا ن** اسم فارسی و مالک است **ما و**

میرین اسم فارسی جدو و است **ماهی بنی** در آن اسم فانی لغین است **ماهی**
 اسم فارسی سمک است **ماهی شور** اسم فارسی سمک است **ماهی مرکب**
 اسم فارسی سمک است **ماهی برنده** اسم فارسی شفتین غری است **ماهی**
آبه اسم فارسی صفاة است **ماند** بفاوسی عفت است **مار** بفاوسی حی
 است **ماهی زهر کمر** اسم فارسی فلوس است **مال مال** بلغه اصغیان طردون
 است و در تنکابن ماچر کور نامند **ما شیا** چکی بکوی کبکی است **ما ناک**
 اسم هندی با قوت است **ما جو** هندی عفت است **مال** هندی ذباب
 است **ما را یا نیا** هندی را سخت است **ما قی** هندی طین است **ما قی**
 هندی ثمره الطرافه است **ما را جو** اقی است **ما جلیک** هندی نوز از پیش
 است **ما ناک** اترج است **ما شری** نفع است **ما شری** هندی کرسنه است
ما شیا هندی بعضی شبیه یون است **ما شیا** هندی جدو و است **ما شیا**
کار هندی بهش است **ما کر شت** هندی قسط شیرین است **ما ناک**
 بنای مثلثه اسم نباتیت که کرم و الله غمرا و است و آن دو قسم است یکی از شاخها
 بقدر دو ذرع و متعدد و درشت و بکشل شبیه به ک مادر یون و از آن بار یکترو
 بار طوبه چسبنده و گلش سفید و مایهین کل غرض میوید شبیه تخم مور و
 مایل با ستاره و بعد از آن سرخ میشود و پوست و صلب و سیاه و مغز او
 سفید و هر مدافق و در مانده نوز نامند در سم کرم و خشک و بک و تخم
 او مستعمل است بکدهم او با حریرها مسهل قوی بلغه و اضم کرم و مانع صعود غلات
 بدماع و طلاعی کویده او بریدن باعث ادنار عرق بسیار و مطبوخ او با ذقت
 جهت ضرب و قوی و بعضی بغایت مؤثر و زیاد او کشته و مورک سحج و حکم عظیم و در
 ورم حار و بولک او در افعال مثل تخم او و در سرکه چسباندن آن جهت تقایط
 و ضربه با طبع باقی و معوس مسهل برفق و حمل او قاتل جنین و عجز آن و سخن فرج
 فوسف جوامع و ملوکان و رانج و طوبات فرج و معین بر حمل و تدویرش و مطبوخ

بسته شدت دیده کنند و بر روی کلاه و عریال و ساید خشک نمایند و
 داید الله ناسند و بخشن سنک کرده و مثانه بعد بر است و چون شاخ
 بز را با تربید و غسل و بید بخیر تقطیر کنند و جمیع اشیای صلبه را نرم
 میسازد و چون سم او را حل نمایند مدادی در غایت سیاهی است و
 بشن پوست برین غاله بکری ذبح آن بر صاحب سر هام و اختلاط ذهن
 بغایت مفید و صفا د مغز سر و مریض قوی و ملین و دماغ و اعضای صلبه است
مالی یا خیرین بفارسی بونهار نامند از طيور است کردن و پاها و ران و
 کوچکتر از گنک و سفید و در کنار آنها بجا و رو بر بیا فکند میباشند در
 دوم کرم و خشک و گوشت او محرکه باده و مقوی کرده و غلیظه و مولد ریاح
 و مصلح او و در جاره و طلائی به او قاطع خون بواسیر و صفا د خون او در
 حمام جهت منع ترلالت مفید است **مار ماهی** شبیه مار و زیاد بر شیری
 و سفید و از دنیا له تا سران دو جانب قصبه دار است و بر روی آب شناور
 سایر ماهیان نمی آید کرم و چتره و مینوی و چتره در ذکر تحلیل ریاح و قطع
 سبلان خرن مفید است **مالی اوس** مالی است **ماند** مازنیون است **ماند**
 ماسقودول است **ماند** با ذاج الاسا کف است **مار اسی** و **ماند** اسم و از پانه بری
 و بستانیت **ماند** حاشا است **مار و پیون** یونانی عقراست **مار و اساطرا**
 طیفوس است **ماند** یونانی بسیار است **مار سقا** یونانی قرح است **ماند**
 یونانی اسم مفر است **مالی لوقا** یونانی **ماند** یونانی **ماند** یونانی
 و مالیوس خربق سیاه است **ماند** یونانی **ماند** یونانی **ماند** یونانی
 سادج است **ماند** طالیب فر است **مالی** اسم یونانی غسل است **مالی و تون** باد و بخور است
ماند یونانی **ماند** از علوفی است **ماند** یونانی **ماند** یونانی است
ماند یونانی اسم فارسی رو بیان است **ماند** یونانی اسم فارسی و مالک است **ماند**

مروین اسم فارسی جد و ار است **ملی پند** دنان اسم فارسی لفظین است **مانی**
 اسم فارسی سگ است **مانی شور** اسم فارسی سگ است **مانی مرکب**
 اسم فارسی سیبیا است **مانی پرنده** اسم فارسی شفتین بحری است **مانی**
آبه اسم فارسی صفا است **مانی** بفارسی عفس است **مار** بفارسی حیه
 است **مانی زهره کرمی** اسم فارسی فلوس است **مال مال** بلغه اسمها آن مردون
 است و در تنکابن ماچه کور نامند **مانی** چکی بزرگ کبک است **مانک**
 اسم هندی با قوت است **مانجول** هندی عفس است **مانی** هندی ذباب
 است **مانی** هندی و سخت است **مانی** هندی طبن است **مانی**
 هندی ثمره الطفا است **مان** بل جونا لقی است **مانی** هندی نری از پیش
 است **مانک** اتوج است **مانی** نغناغ است **مانی** هندی کوسه است
مانی هندی یعنی شیرین است **مانی** هندی جد و ار است **مانی**
کار هندی بهش است **مانک** است **مانی** قسط شیرین است **مانان**
 بنای مثلثه اسم نباتت که کرم و انده غمرا است و آن دو قسم است یکی را غنما
 بقدر دو ذرع و متعدد و درشت و برگش شبیه بهرک مازنیون و از آن باریک تر و
 باز طوبه چسبنده و گلش سفید و مایهین گل غرض میوید شبیه تخم مور و
 مایل با ستاره و بعد از آن سرخ میشود و پوست و صلب و سیاه و مغز او
 سفید و هر دو آن و در مانه نوز نامند در سیم کرم و خشک و بیک و تخم
 او سهل است یکده ماه با هر بر هاهل قوی بلغ و افسام کرم و مانع معود غبار است
 و دماغ و طلائی کوبیده او بر بدن باعث ادبار عرق بسیار و مطبوخ او با ذقت
 جهت حرب دق و با و بص بغایت مؤثر و زیاد او کشته و مورک سیج و حکم عظیم و در
 ورم حار و بولک او در افعال مثل تخم او در سر که چسباید این جهت استفا حایت
 مفید و با طبع باقی و معوس سهل بوق و جمل او قاتل جنین و خراج آن و خراج مرغ
 قشوق جماع و ملوزان و ران و طوبات مرغ و معین بر حمل و قود شربش در مطبوخ

ناله و درم است و باید با دهن بادام و صغ عرب استعمال نمود و در هوی
 بسیار کم و بسیار گرم و ضعیف الابدان جابز نیست و قسم دیگر او در مصر
 کثیرا وجود است بنفش کنادها و ادویه یک زارها و بناش بقدر دو شیو
 و حبشی و برکش مانند برك ابل و درم و درم و کلس زرد و مار یک
 و بنفش مایل بسفیدی و بقدر نیم انچه و در سم کرم و خشک و برك خضا
 نیده او در سرکه با غسل و در دهن بادام سهیل اقسام کرم و ماء اصفر و بلغ خم
 و صفاد او معنی زخما و باغ کوبت زیاد و در ساق او افعال است
شک سوسا است **مثلث الحمر** زهر و است **شک** آب انکور است که
 او نلک او بسوزند و یک شک گیاه منافع او قریب بنجر و مولد خون صالح
 و مقوی عاضی و موافق صاحب طبع و حصه و ذات الحن و ذات
 المد و مقوی باد و مرودین و اکثر او معطر و درین است **نخ** بفتح ماست
عجن شمی از عنب الثعلب است **عجری** برا و بلغم اسم هندوی سبک است **عجیت**
 بهندوی فوه است **عجری** بهندوی انستین است **عجری** نوعی از دیا چین و در
 دووم سرد و خشک و قابض و نافع اسهال و سیلان خون و جگر و رخی های تازه و
 عصاره او جگر کرم کوش و قرحه و در دانه نافع است **عجود** سقویا است
عجل درخت حب المصل است و کدشت **عجوش** بنج اخندان است و اسم از بنج
 کوه برك اخندان سفید باشند و از بنج کاه که اخندان سیاه باشد **عجای** بلغه
 انخل منخل است **عج** زرد و نفع است **عجلق** اسم بنا بخت که استعمال
 آن خلصی از سم مرم میدهد و الخذا بن اسم نامیده اند و او عجیا مان خنک
 الشکل میباشد و ثا صفت قسم او را مشاهده نموده اند و جموع آن با نلکی و کل
 هم انواع باکی و منکوس و شبیه به عجمی باشند بعضی از ساقهای ساق و برك
 ملنک برك کوفس و از آن نم توان اول تا آخر آن مشتق و چندانکه شاخ او را
 در آن کرده و برکش ریزه تر میشود تا بجو برك کتان مو و کلس کبود و منکوس و

شک

عجی

و بعضی و در مابین کبودی و سرخی و قس با ریزه و کل سفید و باز روی و اندک سیاه
 و انقسم قسم را از اسهال دهند نامند و قس و قس و بقدر و شبنم ناله شبنم بار یک و سدی
 و قساق و برك و کلس و درم و کبود و نیم رنگ و قس راساق و برك و در
 و مشق و شبیه به برك با درنجوبه و قس کرم که ساقهای او صلب و اغبر و بران قبه
 زغری بنفش شبیه بیا بونه اما در و قبه مثل با بونه او را قی ریزه ندارد و در بلاد شام
 کثیرا وجود است و بهترین قسم اول و اخندر را رخی صلب قیاب و بعد قولش است
 سال با قیست در اول سم کرم و خشک و شراب و قبل از سم و بعد از آن رافع
 صبر است و در نفع قولشهای صعب عجیب الفعل است و جگر تحلیل اخلاذ و زجر
 و کرم مفاصل و در و تقویه معده و جگر و سینه و اعصاب سفید و مقدس بنفش
 تا بکشتال است و چون در اول بخوبی افتاب بچل سه روز از نم او بکشد بکشتال
 بنوشند و در آن سال صبح سعی بنفش بماند و عرق خلصه محلی و ملطف
 و رافع قیال رخی و مقوی اعضای ریشیه و موافق مری و درین است و بعضی
 در قیال کبر و قیال مقام خرد است مانند **عج** مغز اسفونان را نامند کرم
 و قیال و کثیرا غذا و مستمن و اکثر او مفید است و مویش خفیان
 و مصلح صفت و در جگر و در ریه و درین ترشها است و طرای او جگر صلا
 عصب و در و عضل و شقاق نافع و بهترین او مغز ساق و قوی ترین او در اطلبه از
 کاواست **عجری** بقا سی دوف و بزرگی ایوان نامند و بهترین او تازه است که در هب
 او را با تمام گرفته باشند در دووم سرد و رطوبت در دو غالب بجموست و مسکن حقیق
 خون و حرک باد بخور رین و مشقی و مستمن و مطلق حدوث سهومات حاره و
 جهت تب دق و تسکین معده حاره التهاب جگر و با جوشانند بد و اطریق بکثر
 تقویه معده و داغ کرده او با سنک و آهن قفد جهات سمنه ال دمو و صفرا و
 خصوصاً با طریقت و قیال و مطبوخ او با برغ و آرد جو داده و بهترین اغذیه
 یا جان اسمال حاره و جهت تسویه و در تب دق با نان خشک از ربع و طل

تا بنیم باید داد و در وقت ناز آن زیاده از دوز متقال جان بر نداشته اند و قه غرقه
 را که بپزد باد و غ تسبیح تا سحر و هر چه کرده و خشک نموده باشند شرب
 اند که آن رفع تشنگی و خواهر آب تا چند روز می کند و از اسرار مرنا
 ضیق است و دوق در بنمای خلطی متعفن می گردد اصلاح آن قی و شرب
 سکنجبین سفر جلی است و چون در معده بارد ترش شود و مرث دوار
 و غشی گردد و اصلاح غلاقی و جوارشات است **مخاط الطیلسان** چیزی
 است که با بعضی اجزاء می باشد و در آتش میسوزند و نماد او در تحلیل و
 دوق او را م حاره و بارده قوی الاثر است **مخلص لا کبر** اسم مجرب است که
 پیونانی سوطیرا نامند **مخاط و مخاط** اسم عربی سیستان است **مداد** بگاری
 مرکب نامند و عمل اقسام او در دستورات اول مذکور است و مراد اهل اهنه از
 آنست که از دوده درخت صنوبر یا دوده روغن تخم گتان و صمغ عربی یا غری
 الخلود یا زاج ریز ساخته باشند و در دهم گرم و خشک و غلاف مواد هندی
 و آن سرد و خشک است و از اجزای درخت فوفل می سازند و طلای مداد هندی
 حبه او را م و سخی اعطاء و برکت با جهت جذب حرارت بنمایا و سعال و نماد
 او بر بنای حبه دماغ نافع است و غش هندی او جهت منع ریختن مویها ایام
 زخمها و بواسکه جز سوزنی آنست مفید و بعد از نظایر رفع بناید کرد تا خود
 بنفشه رفع گردد و بسود بدوس گوید که متقال مواد با آب سرد نافع سم عقرب
 است **مدام** اسم خراس **مداد اخراج** اصابع فرعون است **مرزنجوش** عرب
 از مذکورش فارسی و غیره از آن القار است چه اصلاح بولا اوشیه بگوئی ووش
 نیست و از زجاج حریق خوشبو است و در خانه انداخته می کنند بوش طولانی و کوه
 عربی و گلش سفید و مایل به زردی و تخمش مانند تخم ریحان و شفاف و مولف
 مغنی است و بعد از دوده که از آن القار باشد و ملایم اختیارات را اشتباهات زیاد
 آنست که در هر جائیدان تصریح نمود و او در آخر دهم گرم و در افعال معتدله است

مخلل

و محلل و مفتوح و ملطف و جالی و جاذب و مدور بول و مفتت حصاة و مفرج و سخن
 و مختلف و بوارات معده و امعاء و جهت نفس و قولنج و رنجی و استفا و سده
 حکمه و سپهر و دماغ و جهت خفقان و وجع القواد و مایلینای مرقی و
 و لغوه و درد سینه و سرد و ضیق النفس و ریاح سپهر و درد سر و شقیف
 و حصه نکام و عسر بول و احتباس حیض و شری بلغمی نافع و طلای او با خاندن هم
 حمام جهت درد سر بار و محرب است و بولا خشک او با عمل جهت آثار حزن
 میخند تخت اجسم و با سکه جهت گردن عقرب و جهت کلف و بدبوئی عرق
 و باموم و روغن جهت التیام التوای عصب و او را م بلغمی و باموم جهت ورم
 حبه ورم حار جهت نافع و باموم التیام جهت ورم اثینان محرب و بوبیده او جهت
 سده مخزن و دماغ و تقویه مستقی شراب و منع خمار و سعال و جهت تنفیس
 دماغ و لغوه و صرع و خابیدن او با غلظت و فرو بردن آب آن جهت رفع سیلان
 آب و ذهن و الکحال آب آن جهت ابتداء نزول آب و ضعف باصره و مایلین آب
 او بر موضع جعامت رافع اثر زخم آن و فرزه او مده حیض و قدر شربت از هر م
 او نادر و متقال و در مطبوخات ناهفت متقال مضمض کرده و مصلح کاسنی و تخم
 صندل و بولس و سوسن است و روغن مرزنجوش که آب او را با مثل آن روغن
 ویتون بخوشاند تا روغن نماید جهت فالج و رعشه و کزاز و شقیفه و درد سر
 بارد و تحلیل ریاح و مفتوح سده و کرافی سامعه نافع و بخور مرزنجوش رافع
 مصنعت هوای و بانی و کوبیدن هوام **مران** بفتح اول و تشدید ثانی و در
 درختیت در بلاد مغرب و فروم و هند و جمیع اجزای اولی و بسیار بلند و در عمار
 نرم و کره های او مانند بند های فی و میان پرواز آن بگونه میسارند و مشهور
 بپنجه فی است و در بعضی مران و مایلایک است و این قولی صحت دارد و در
 افعال قریب اندونزد بعضی مران مرافق این است و این اصل ندارد و چه مران
 را بر که بگوئی ثوب شبیه است و بولا قریب شبیه به بولا قریب است و از آن

تنفیه

و در وقتیه از آب و بعد از درون فاضل است و سنون او جهت تقویت لثه و
 جراحت آن و زرد خشک او جهت التیام زخمها و تعلیق او جهت عسر لاوت مؤثر
 و در علاج مذکور است که چون بزرگ او را غرض کنند و دخت سبب آن میروید
 و چون ساق او را دخی کرده آید هند بعد از چهار روز غلظت بر می آید و آنرا بخت اول
 و تشدید ثانی اسم عربی خال است که در او اخر بهار هم می رسد و در مصر بر
 و در دریه نامند بیکس مانند بزرگ چقدر و مایل بسیار و ملاصق زمین و در
 تابستان مانند دخت شاخها از یک بیخ میروید و گلش زرد و در اخر خار
 دارد و شبیه لیسکای میشود و در آن غنمی مانند تخم کافور و بسیار تلخ و قویست تا
 چهار سال باقی است و ساق او را پوست باز کرده میخیزد و منبتش میان
 زراعات و جای خشک و چون شیر را فریب میکند لهذا اشوکا اجمال نیز نامند
 در جراحت معتدل و در رسم خشک و نایب غناب عسری رای و سگای و معدر بود
 و آب او مغز سود و جهت ضعف جگر و غلظت قشریه و تبیهای کهنه و جرب و جکه
 و در دیه لوی و مزه و یا ناخواه و زجاج جهت سنگ مشانه و عسر تولد و نهاده او
 جگر مد و سه دان او بلر آب جهت هجوم قاع و مصدوح و معطش کثیرا و شیرین تر است
 و در هم و از آبش تا بکوفه است **مراد** اسم جنس است و انواع او مرکب بنا و مختص
 و جابر و ن و ضری و القوان و لسان الثور نیز اطلاق میکنند و از عطلق او مراد
 نوع خوشبوئی است که مباحور باشد و اصناف مروجها راست و نوزد بعضی کجی
 است و صنف کج را سرده دانسته اند و ظاهر این ابروان است و از نوع مرویت و نوبی
 از مره که بوی بسیار نسبت به ماحور و او را سمو ساغانند و یکی را مریخ
 و آن مریخوس است و یکی را ملک نامند و آن مریخوس است و مریخوس چهار
 نوع دارد و آنرا دنیس و مریخوس و مرزاد و مریخوس نامیده اند و نزد جالینوس مجموع

اصناف آن کرم و خشک اند و خلل ریا و بلغم و مغز سود و تقوی معده و منفع
 از هم صلب و در مل و مد و مایل و غلیظ و رافع و رافع و در اعصار تخم آن را با
 و ملین طبع و برود آن قابض است خصوصا با تخم حاض و رافع اسم مال دوی و قریحا
 و حج است و نوزد همین و کربا تخم مرود و دوم کرم و در اول فراست و کوبید چون قطره آب
 بر روی آن نکشت عالند و مایه با و با اندک روغن یا سمن سه روز ناشتا بنوشند و آن
 سودای بالکله دفع میکند و بمر است **مراد** بفاوی مروان و نامند ماسر جوبه
 که بید که آن یک کتاب با بزرگ میروید و بقدر شیری و قریب بچده و زغاب جوی
 که کوبی از ساق نا آخر در میان بنه مخلوج بسیار و قوی است و گلش بنفش مایل
 لبرقی و در بزه و از ساق نا آخر با بزرگای بسیار در بزه آمیخته و بسیار خوشبوی
 و حقیر در جبال فیروز که مکرر مشاهده و اخذ نموده ام و سطوالیس خشک و
 ناگهان کرمی دانسته و او مد رجض و مقوی و مضای و خلل ریا و رافع امر از بار
 رحم و جگر و معده است و سعه و آب او با روغن بنفشه جهت سود و تقوی و رافع
 و صداع بلغمی مفید **مراد** بفاوی مرویت و مر و تلخ نامند و نبات او شبیه مریخوس
 و برکش و مانند بزرگ لیلاد و از آن که جگر و گلش مایل به بنفشه و تخم مدود و مختلف
 سایر اصناف که طرانی اند و مراد از مطلق تخم مرو تخم این صنف است کرم و خشک و نوزد
 بعضی معتدل و بعضی معتوج و در هر افعال مانند مریخوس و شکوفه او را امین الدوله
 سرده دانسته اند **مراد** مریخوس مریخی است و قسمی از مرویت است و بفاوی دارد
 نامند نباتی مانند مریخوس و برکش شبیه به بزرگ خیازنی و از آن که جگر و بیا
 شریف و در افعال مانند مریخوس است **مراد** بفاوی مرویت و مریخوس و جلی
 و بفاوی مرویت و جلی کوبید ساقش زیاد و برشیمی و با صلابه و برکش با خنونه
 و مابین مدور و درازی و مابین تیره کی و سبزی و مایل بر اسفل و خوشبوی
 و ملاصق ساق و طبعش تلخ و با بیاضاعت و قنض و غلظتی قریب تخم کتان
 و گلش مایل به تیره کی و زردی و در آخر دوم کرم و خشک و مقوی معده و ابعا

و معین استی که آب و متغیر سرد و مایه و جهت خفقان سودای و قی و غلبان و ضعف
 حکما به و با شرب جهت در درم و در و حواصیل و سیر فطولی و طبع و حواس
 در آن خفش کردن بک نازده او در تمام بهترین او و به ضایحان در اعضا
 و بیاض ظاهر و باطنی است و قدرت شرب از بک و کل و کم او نازده و در درم و از
 از آب که نازده و معصوم و معطل و معور و معاش با در جویب است **در**
 اسم عربی و مشتق از مرئی است و باطنی آبگامه نامند و از او به قدرت و اختراع
 اطباء کلدانیون است ماده او نور و نیکو بند و مذکور شد و بهترین او است که در
 جود و در بی در دنیا بستان خمر کرده نان ساخته و شور و به بر نند و او را نام
 و زن او و در نیک و مکمل آن خلک و در بی آن را زیاده و بهتر و بهر و در نیک و در نیک
 کفر و در اجتناب و قریب و غیره و با آب خمر کرده بهت روز در افتاب که به کفر
 و هر روز بهر هم زنده و آب بر آب باشد تا سیاه و معین گردد پس و آب حل نموده
 او را در شرب کرده چند روز در افتاب بگذارد که در خلک و مشبه و هاشم و رافع
 تخم و خمر بهر هم با و مفضل غذای غلیظ و سخی و معده حکم و خفیف و رطوبات معده
 و اندام و جهت دفع کرم معده و اخلاط لزج و او را در فضلات و شرب او چند روز با قدر
 که جهت از گردن بدلت از غیر بابت و حقیقت او جهت دفع کرم و در دلت و فطول او جهت
 قروح خفیف و عرق و جهت درم لسان و لوزین و جذب بلغم و مایه و دفع نقصان ذائقه
 مؤثر و مضرب و سفت و بواسیر و صاحب خارش بدن است و معطل او با آب و بهر
 بهما و شرب بهما است و فطور او در چشم ملغم و بر و نازده و اگر بر و نازده باشد در
 از آن آن از بهر یا تست و با فضل آبگامه مشهور در این بلاد که بخای موی است و
 میکنند بجای آب نازده آبگامه نازده هر که حل نموده در افتاب میگذارند و او را
 قوت بسیار ضعیف و قوت تفتیح غالب و مضرب و معالست و در حقیقت است و از آن
 جابجاست و در اصفهان بخای مری که در شرب حمل میکنند و معروفست و در درم
 کاف مذکور شد **در جویب سنگیت** سیاه و خطوط و سبک و بعضی از آن

نور

لا بهر ری و چون بسایند را به خزان و ظاهر میشود و از مغرب آن در صفا و او
 جهت غلبه و شرب سیاه و از جهت معنی الفواد مجرب دانسته اند **در جویب**
 از مر در سنگ فارسی است این از شرب و قلع و سایر معادن سوای آهن و چلای آید
 و معول او از صاویض و اسود است غلبه معول او با بل و مری و در آخر سیم خشک
 و معول او سرد و خشک و سفید کرده او لطف و قوی است و طریقی ساختن و
 اخراق و غسل و سفید کردن او در دستورات مذکور است و اقسام او هم قیاله
 و با قوت قابضه و مقوی و بغایت جفیف و مسدد و حابس و بونده کوشیت زیاد
 و رو مانده صالح آن و التیام دهنده زخمهای عمیق و چون در سر که کنند تر شوی
 او را نایل گردد و قریب بشیرینی غسل سازد و طلای او با آفت سیاه کنند جلد
 و سفید کرده او در حقیقت حابس اسهال قوی و سخی است و حبابی کاف و معین
 حده او و بهر شد و جهت دفع بد و بوی اعضا و عرق و منع او را در عرق و سخی جلد
 بغایت مؤثر است خصوصاً با دروغ کاسریخ و طلای او با دروغن های مذکور بر
 حبابی غلبه و از بر بغل مانع و بخشن مواد است بدل و جهت دفع اثر و حکم و جرب
 و تحلیل خون جامد تحت جلد و سوختن انش و آب کرم و با سر که در دروغن و بختون
 جهت دفع قمل و در احوال جهت ساق و جرب و ناخن و فرجه مضرب و جهت با دروغن
 و بختون بسیار خوب است و تا غلیظ گردد و بهترین او به شفا است و سائیده
 او با مثل آن که کرد که با سر که در دروغن موم و طلا کنند جهت شری و جوشهای پواب
 نافع و امین الدوله التیام و تنقیه زخمها را با لذات از و چند اند و معین او و به
 مناسبه آن دانسته است و قشر عوده که خوردن نیم در هم سفید کرده او با
 حبابی خمر اقسام کرم شکم عجیب است و کبجی الریش نیز مروده اند که زنان در
 بلاد با باطلای جهت فرجه و اسهال میدهند و حقیقت نیز در بلاد دارالمزید دیده
 و دفع کرم با شرب میدهند و حرکت حیفه مانده و آن با کرمها دفع نشود
 این اند و فی الواقع در دفع اقسام کرم سفید بل است و در درم او کشته اند

ظاهر و باطنی و حواس و مغز و باطن طبع و مسکرم و حیز ضعیف دل و
 سودای و غشی و رفع ضرر ادریه سمیه و مسهل و سمی ملت و غم و وحشت و
 خفقان بارد و ما لیل و لیا و خور و فالج و لقوه و رعشه و بلباوت و نسیان
 و ریام امعا و نیکویی رخسار و رسانیدن قوت ادریه به قوت بدن
 و در افعال طبقات چشم مؤثر و شربیه و در رفع سم پیش و قرون السخیل
 بعد بل و فترت و او معین حمل و طلاق و سهولت او حیز مسکرم و ضربه و جمیع
 امراض بارده و مایه و بار و غن بان به مقدم دماغ و به بدن او حیز رخسار
 باه و افعال او حیز طبع و به شربیه و دماغ و ظفر و نایق و مضرب و بدن و معطن
 کافور و روغن بنفشه و به بدن او موی رزوی رخسار و شربیه او با عت
 بدی و به دماغ و معطن کل و به شربیه قوت ادریه و به بدن او حیز و به بدن
 او سادج است **سود** شامل کف شیب است که بعد از کدو اختن شیبه بود
 آن مانند شیبه رقیقی ظاهر میشود و شامل اجزاء مطبوخ است که شیبه و سنگ
 بر به و اقلیمها و راحته را ساینده و شقیه باب اهل قلی کرده صمغ البلاط اضافه
 نموده بخورشانند که موی رزوی و حای و رافع کوشش زیاده و فاسد رخسار و کشاید
 و بلباوت و رافع آثار جلد و جلی و دندان و در افعال رافع مایه و ظفر و مایه و ناخن
 و سلاق و موی رزوی و طلائی او در تمام رافع خارش بدن و شربیه او قبال و بد است
 آئینه است **سود** نزد بعضی بوزیدان است و نزد جمیع موی رزویان و اطفالی
 و بعضی گویند که او قوی و رافع بر روی و ریشهای است یا بجای و صلب و سنگ
 او هم بجایده مربع بنوی که چون باز کند و جویم او مربع مساوی الاضلاع مشابه
 میگردد و به زمین او خوش جوهر صلب شیرین است و در دوم گرم و در اول و قوی
 بدن و معین باد بجای که استعمال فرمایند و حافظ قوت و مقوی اعصاب
 و مطلق فساد اخلاط و شرب او قبل سم مانع تأثیر آن و مضرب خلق و معطن غسل
 و شرب قوت ساد دهم و بدلیش خیر مایه است **سود** اسم مر برای کدو است و نایکی

کدو

کود و واضع آن بقراط است و غلی و معتدل و محرک باه و مسکن بدن و مغز
 و مدبر فضلات و ملطف اخلاط و مقوی احشاء و کثیر الغذا و دافع اخلاط سوخته
 با و دار و مسکرم او در اول قوت و در هر مرتبه معتدل و مولد خون صالح و مانع صعود
 بخارات و مصلح و حیز سدر و دماغ و انواع جنون و در دینه و سرفه و ضعف
 معده و حکم و قرح البول و با خنثی و حیز بخاری و با باد ادریه حیز نسیم بدن
 مؤثر است کدو از پوست و تخم و به با کدو نیم بخت کنند و آبش سوخته
 قریب بختکی شود و غسل و شکر را و چون کدو علی حده بقوام آورده
 اضافه نموده طبع دهند و با لک صدول و معطنی خوشبوی سازند **سود**
 بیونانی راجع است **سود** شامل خواص و جوده صغیره است **سود**
الان نادره مشک است **سود** لیسیده خست عقل است **سود** از همان حرکت است
سود شامل ذوق و سبط است **سود** نایکی بزرگوار است **سود**
الان است **سود** نایکی بزرگوار و در عی الا بل را شامل است **سود**
 و غم و راست **سود** نایکی بزرگوار و در عی الا بل را شامل است **سود**
 جوهر است **سود** انبوس است **سود** نایکی بزرگوار و در عی الا بل را شامل است **سود**
 است **سود** مصطفی است **سود** اسم فارسی نایکی است **سود** اسم فارسی
 می و راحته است **سود** اسم فارسی طایقون است **سود** نایکی بزرگوار
 است **سود** نایکی بزرگوار است **سود** نایکی بزرگوار است **سود** نایکی بزرگوار
 و در بلاد اطریال را مابین اسم می نامند **سود** نایکی بزرگوار است و نایکی
 او که اقسام بسیار و به نایکی او شیرین و نایکی او که جرم و خشک او از نایکی است
 در دوم مرده و تر و معین سدد و ملین صلابات و شیرین او ملین طبع و موافق
 حر و برین است ما و امیک در معده فاسد نشود و حیز تشنگی و التهاب معده
 و تشنگی تشنگی معده غلیان خون و صفر او رافع آدریه خصوصاً توش او و
 نایکی بزرگوار آن و چون صاحب تب جاد و بار و از آن می خورد و

شمش

بزرگ

و باغوضه و خستونه و اورا نصقل و خشك اورا دقل نامند و ما كوال است
 و درخت او در شكل و در شمر شبیه بدو رخت خرمای میباشد سرد و خشك و
 قابض و قاطع اسهال و سیلان خون و متوی معده و طبع او جبهه تقطیر البوی
 و نفث الدم و جلوس در آن جبهه رفع انفجار در کما مفید و شرب طبع رخت
 او جبهه قروح مزمنه و تشقیه بلغم و تطول لبس و خنثا و جبهه هرب محکم
 و منع تولد قمل و نور است **مفتق** عبارت از شرب کاواست که گرم کرده
 عصاره ضرطوب شالی اضافه نمایند و او مسکن حراریات و تشنگی و رافع
 تبها و تلخ دهن و خستونه سنه و مالخویا و اخلاط معده و ضعف جگر و جبهه
 البول و هرب و حكه و اخلاط سوداوی است **مقدوس** قطر اسهالون است
مقلقل قیس است **مقلونا** ملیون است که خربزه گرمک نامند **مقرا** اسم
 عربی نبات نمبر است **مکف** قلموس است **مکک** سی بلای است **مکک**
 است **مکک** قریه اسم خاصه است **مکری** اسم هندی دام عنکبوت
 است **مکری** اسم هندی عنیا است **مکس** اسم فارسی ذباب است
مکس اسم فارسی غل است **مکری** هندی قساج است **مکهار** هندی
 عنکبوت است **ملح** بقایمی نمک و بترکی و نه نامند معدنی و نبات
 میباشد و معدنی بدون آب متکون میگردد و آن جلی و بری میباشد
 و ملای آن آیمائیت که منجمد گردد و معدنی و اقسام است و هر يك
 را که نامی مخصوص است مذکور میشود و بهترین آن ملح اندرانی معدنی
 است و اصلک لبس ملح مائی و بعد از آن نمک طعام و قسی هندی

م

که بایست و زیون ترین آن ملح معدنی است و اقسام شکار و قلی و بره و نیشا
 املح نامند و املح مصنوعه نیز نامند و آنرا از خاکستر بعضی نباتات که
 آب آنرا صاف نموده با کش و یا با قناب شمعقد میسازند و بدستور از بول
 حیوانات و لسان نمک بطبع و عقد میکند و بهترین او محرق محلول معقود
 مناف است و مراد از مطلق نمک طعام است مجموع آن سهیل بلغم و سودا و
 اصفر و رافع رطوبات لزجیه و سدد و تخمه طعام و فسادان و کشی و بگو
 کننده رخسار و مصلح اغذیه بارده و معین اضرار آن و بعضی در اسهال
 خلط خاصی قوی تر از سایر اند چنانکه مذکور خواهد شد و بوداده آن قابض
 و سوخته او الطف و هر آن غاسل امعا و معین قلع سودا از قواهی بدن
 و رافع بدمیه کی اطعمه و مانع حدوث جذام و با سکنجبین و با آب مفتوح جمیع
 سدد و با غسل و سکنجبین رافع مضرت افیون و سموم و بخورد و کزین صوام
 و جبهه استفا و امراض سوداوی و بلغمی نافع و قی کردن با نمک و سکنجبین
 منقی معده و با مسهلان جبهه قطع اخلاط و با صغیر جبهه رفع عفونات و افزا
 دیاج باروغ و با سفلی و مضمضه او جبهه قطع لثه دندان قلع کرده و نهادن او
 با صبر جبهه تریالات و باریغ غنی نیون و غیر آن و غسل و نفثه جبهه فتح و کوفتی

ملح

اصنافی بارسکه و کف و صلبان جبهه و هم بلغم و ریح و نفخ و با تخم کتان جبهه
 کزیدن عقرب و بارسکه و عسل جبهه کزیدن قنبر و سکنجبین و شکر کزیدن
 انیس و بازفت و سکنجبین و قطران جبهه مارشاه دارو نمک و بازفت و عسل
 جبهه اورام بلغمی و با عسل جبهه خون منقح جلد و بازفت و تخم کتان جبهه سوختگی
 آتش و حکه و جرب و زخم آبله و جرب و با حنا جبهه داخل و با جوز و ماثل جبهه
 ورم ایشان و با خمر جبهه دمل و بارسکه جبهه قویا و سغفه و اکثرا لوجه بیاض
 و سلق و قوه بصره و سوختگی خسته و تشادر و شب سوخته و سبیل و بیاض و با
 مرغانید جبهه بیاض جرب و در پاک کردن دندان بعد بل و کستن سابعه
 و آله و جوشنها با نمک و سرکه رافع آن و بستن امیا لیم بر زخم قاطع خون
 آن و بستن کرم کرده او بر اعضا جبهه دده های بلغمی و ریحی مفید و مضرماع
 و مورث تا یکی چشم و اکثرا او عرق خون و از خواص جرب او است که چون
 سه در هم او را در جیخی که عقرب یا سرطان طالع باشد و در در خانه مر بضر در
 آتش گذاشتند آن جستان بکدر و در خانه کنند آن مر بضر شفا یابد و الما فلا
 و چون خانه بسوزانند و سوخته او را بطرف مشرق بیندازند دفع سحر و چشم
 بد کنند و چون او را بپارچه سری بسته بر طرف چپ زنانه تعلیق کنند باعث

سرعت ولادت گردد و نمک که بقرع و اینق تقطیر کنند بخت خوش و خوش
 طعم و محض رطوبات معدده و امعا و مفتوح سدد و رافع استسقا و سپهر
 است و اکثرا و باعث لغری بدن و دلواک و بغایت عاجلی دندان
 و رافع کرم است و فاسد و لثه است **ملح اندولف** بخار سی نمک بلوری ناند
 و او بهترین اقسام و در آخر کرم و خشک و سبیل بلغم و لویه جات و در تقویه
 فهم و ذهن و رفع تخمه طعام قوی تر و در ادویه عین استعمال غیر او چاربت
 و سایر افعال سابق برین گذشت **ملح نفطی** از جمله معدنی و سیاه و بدوی
 و با نفطیه است و از آتش نفطیه است و از آتش نفطیه او زایل شده است
 میگرد و در سیم کرم و خشک و سبیل ترین اقسام نمک است و مقی و لای اضرار
 بلغم و سودا قوی تر از سایر و چون بار و غن کل سرخ طاک کنند در دفع جرب
 و جوش آید از عجیب الفعل و قدرش بیش تا یکدهم است **ملح اسود** از اقسام
 ملح العجین است و او سیاه و نفطیه است و در افعال مانند ملح نفطی
ملح العجین نمک طعام است و الوان مختلفه مییابد و اکثر او سفید
 و بعضی مایل بسری و بعضی مایل بسباهی و بعضی مایل بوردی و بهترین
 او سفید صاف و در آخر دوم کرم و خشک و در افعال مانند ملح اندولف است

ملح صند نمکیت شفاف و شریح مایل بسپاهی و قطعات او بزرگ و دواول
 سیم کرم و خشک و مسهل ملو اصفر و سودا و بلغم و حرکات اشتها و محلل ریاح
 و در سایر افعال مانند سایر اقسام و قدر شریقی تا یکدهم و نیم است **ملح المیز**
 نمک نخل است مابین سلی و سفیدی و مایل بزردی و از همه اقسام کرم تر
 و قریب بدیهه چهارم و در اندام جراثیم باطنیت و تبوت قوی تر از سایر
 و قدر شریقی که تر از یکدهم **ملح الطبر** نمک معدنی جلی است و بهرین
 او سفید مسمی باندانی **ملح العرب** بوه ایست که از درخت عرب بعمل آید
 و در افعال قوی تر از بوه ارمنی است **ملح جینی** بلغمه مصر ابراست **ملح**
سجی دشوهره ایست و ابفر مذکور شد **ملح الذاب** در قسم سیاه **ملح العجین**
 است **ملح الصافه** و **ملح الصائغ** شکارات **ملح عتیه** **ملح هندی** است
ملح النار نوشاد است **ملح قزنت** نوشاد است **ملح القلی** نمکیت
 که قلی مراد آب حل کرده طاف آن آبانش منعقد کنند و خام او در قلی
 مذکور شد و چون او را در سکه حل نموده عقد کنند و با نوشاد در بسایند و در
 نقل معادن جوایب اعلی بیعیدیل دانسته اند و چون با نای هر سه درهم نوشاد

یکعدد زرد و نیم پنجه اصنافه نموده و با آتش برشته با فشرودن و نم
 او را بکوبند و در عمل رصاص و حرب شمرده اند و او بنده گوشت فاسد
 لسه و صنفی آنست **ملح بحری** از اقسام ملح مائیک و نایاب باور سید حل
 میشود و اکثر آن سیاه و در افعال قریب به ملح اسود است **ملح نخی** از
 عوچه بنرک بزرگ سرخ است **ملح حیا و ملو خیه** خبازی استانیست
ملیون و ملوینا هریزه کرمک **ملیطن** بلغمه اندلس بقله یمانی است
ملیطنی یونانی انمداست **ملیطریا** زاج سیاه است **ملیون** زنجرف
 غلغلات **ملیستون** قنطوریان و قیاس است **مل** سیابوس است **ملکا** اکلیل
 الملکات **ملطاة** و بنافوس است **ملح** بقم اول و تشدید نانی اندر و طایر
 و بلغمه مغرب قاقلی **ملح** بلغمه شام قطن بحری است **ملح** بقم اول و نانی و خای و حجه
 اسم فارسی جراد است **ملین** اسم هندی کند است **مکادرا** سطوح و در است
مکالو و **المکک** است **مملو** الی هندی طری و علود است **من** اسم عربی نمک
 شب جفی است که منعقد گردد و شیرین باشد و مثل ترنجبین و کزابه کین و هر چه
 بر نباتات منی منعقد شود اسم است مانند آقسی از سکر الملک خواست و انجیر از
 نباتات قابضه حاصل شود فانهض و از سبیل مسهل **منج** بقم اول و منج است و بکسر
 اول درخت بادام نخل است **منج زراون** اسم فارسی است و آن نمکیت شبیه بناخواه
 و سرخ و مایل به قرمز و از آن نزد بعضی نمک خیری بری است و سکر و مفرج و اکثر او غیر

عقل است **منقسم** درجب للنسم مذکور شد **منظا** بنگ است **منته** بلغة
 مصر غالباً بعبور است **منطق** اسم مطبوع است **منج** ش قاندين است **منظا**
فهرس یونانی میوه است **منشور** خبری و خفاش را شامل است **منی**
 بشیر از اسم نبی است **منو** بهندی ماثر است **منطق** بهندی نوع از جن
منج بهندی طیار است **منسل** بهندی زنج است **منسل** بهندی و منقول
 است **منوهر** بهندی چونانی است **منزلت** بهندی قوه است **منو** اسم یونانی
 پنج نیاتیت برک و ساقش شبیه لیشیت و ساقش از آن سطر و قوتها بقدر دو
 نوع و پنجه باریک و دراز و مایل بزردی و مشرق و بعضی راست و بعضی
 کج و خوشبود درخانبندان و هائو اکرم کند و باله که کزنده کی و بفاصلی ریشه
 و الا گویند و آن سنبل جلی است چنانچه افلاکی تصریح نموده و قولش نادوال
 باقیست و در دوم کرم و در سیم خشک و با قوه قابضه و مدربول و حیض و ملطف
 و منوم و منفع و مسکن و دردمنازه و کرده که بسبب اجتماع فصول باشد و جنبه
 معده و پنجه و در دمفاصل و رحم و سینه و ضعف جگر و معده و غریک باد
 و نفع منی و رفع بخار بدی و بلغم و لزوجات و تصفیه آواز و امراض **منصب**
 و جلوس در طبع او جهه عسرا بول و احتیاس حیض مفید و مضرب زهر و مصلح
 تم کرفس و عسل و مصلح خبسانیدن در مرکه و قدر بریش ناد و شفا
 و بدش نیم وزن او سنبل الطیب و نیم وزن جزبو است و گویند قطر

اسالیون بوزن او و شیخ الرئیس در تعریف موعود ده که پنج است مختلف
 الشكل و در رنگ شبیه بقاریقون است و این جزه که بدی است
 سفید مایل بزردی و دراز و خوشبوی و بغدادی و این تلخ و جوی
 کثیر بنمی که در اول مذکور شد قایلند و تعریف بر ریشه و الا صاق
 و آید و الله اعلم **مربا** لغة یونانی و بمعنی حافظ الاجساد است و بفار
 موسیقی نامند و آن جنبه ایست که در بلد فارس مانند قبر میخند
 میشود و در بعضی بلاد کینانات و لرستان نیز موجد است و عرق
 الجبال نیز نامند و اینج در سواحل دریای مغرب یافت میشود بخوبی
 فارس و بلاد ایران نیست و بهترین او سیاه و براق است که بوی بدی
 نداشته باشد و از سطوفه موده که بهترین او آنست که چون جگر گرفته را
 در کرمی ذبح بار بزه فی شکسته شق کرده بران بمالند الشبام یابد و در
 اول کرم و در دوم خشک و نزد بعضی خشک غالب بکرمی است و
 قوتش قاجل سال باقیست و او مقوی دلو مقزع و محلل مواد و قوی
 اعضای باطنی و ظاهری و مجفف رطوبات و معین باد و حافظ ارواح
 بدنی و لطیف و سبج النور و جهه فاق و فایح و رعشه و لغوه و سیم

مشربه و در مقام معده و وجع الفؤاد و تقویه معده و احتشاق رحم
و جمیع امراض بارده و نفث الدم و جراحات مثانه و سلسله البول و بواسیر
و ^{جذام} و داء الفیل و قفل زبان و کنیدن عقرب و شرب مخلوط او در روغنها
و نماد آن جهت شکلی اعضا و بیرون رفتن مفاصل و کوفتی و پاره شدن محب
و عضل و تعدیل قبا عذاب و امثال آن جهت سرفه و با سکنجین جهت خفقان و
با آب کوفس جهت سوز و در هر علقی با معاون و مناسب آن نماید و جهت است
و قطره او باروغن کل سرخ جهت کوفی سامعه و با کافور جهت امراض بینی و سعال
او با مریخ خوش و مانند آن جهت شقیقه وضع و امراض دماغی و غرغره او با رب
توت و مانند آن جهت نرم کلو و با شیر جهت امراض اعضای تناسل و یکتیرا ط
او باد و دانه کل امه و یک دانه زعفران جهت صدمه جگر و معده با آب
کاسنی و عنب الثعلب و طلای او باروغن کافور کنیدن عقرب و حمله او با روغن
زیتون یا زیتق جهت تقطیر البول و استرخای مقعد و غذای و دلو که او با عمل
جهت لکنت زبان و سوج او باروغن نار جیل مانند آن بر قصبه و این دانه
و حوالی آن جهت تحریک جماع و با شیرین مناسب جهت تب و وجع نافه و مضره و
و ملخش سکنجین و قدر برایش و شکلی اعضا و بیرون رفتن مفاصل و کوفتی و پاره شدن محب

یکتیرا

یکتیرا ط نایکد آنکه بداند اشقرالیه و است و اسطوخودوس که چند مویله و خرب
یا شیره که غیر نمک بود و در کوشاصم نادر زاده دارند و رفع کوی میکند **سور**
در آن منته سابقه جهت حفظ جسد میت از تعفن و عسل و مویله و قفر و امثال
آن طلا میشود و اندو چون اگر دانه های بلاد مغرب را آب بحر محیط گرفته هر چه از
اجساد و اعضای موفی را انواع بحرینا حل رسانیده و میو ساندان و اجتهال بجای
مویله و عسل نموده و میخامند و از صد لا قایلیم بلیناس ظاهر میشود که حد
معوی طرف مغرب جز این خالدا ت بوده و بالفعل سیاهان مغرب است و چندی
درجه معوره در آب مغور است و افریق در کتاب اعتماد نقل نموده که مویله
و و قسم است یکی از جبال و یکی از قور و موفی که بجهت حفظ جسد بر آن طلا میکند و
و آن غیر اعضا و تناسل است اگر در جگر کسر نفی میکند لیکن نریب آن حرام و مویله
کوری و فساد بدن و مضره های بخایست **سور** مغرب از اسم هندی است و بزرگ
طای نامند و درخت او شب نبات ذره و مربع ساق و ناسه نفع میشود و برکش دراز
و عریض و نازد و در ذرع و ثمرش سبز بقدر خیار کوچک و نارسی و راجیده در
میان کاه میکند از دندان زرد و شیرین کرد و ثمرش ناهفتاد روز میوه شود و ثمر
بر مانی و فکلی نیست و لطیف تر از لیمو و شیرین و مانند عسل است و در فلاحه
نکود است که چون دانه هر پاراد در قلعاس غرس نموده نسبه کنند و سرکه بناسب در
خل غرس برین درخت موه میشود و او در کوی معنول و در دوم نروستن بود و طریقه

معدود و ملین سینه و بعد از هضم کثیر از غذا و مولد خون و محرک باد و غریز
و جبهه لاغری کرده و سرفه و خشونت خلق و طلای او با سکه و آب لیمو چه کجی
و سفته و جرب و حکه و با آب نیم خربزه چه کلف و نیکو کردن و نکند خا
و خاکستر پوست او و پوست درخت آن چته التیام زخمی و رفع نزف الدوم
و ضماد برکش جت تحلیل اولم نافع و مولد ریاح و سدد و ضعف هاضمه
و معطل غل و شکر و مربای و نخیل است **مولی** بر آب مر دانستک سفید
کرده است **مولی** بلغه عبرانی فطرت **مولی** اسم فارسی شمع است **مولی**
کبریت است **مولی** نوقی از بهیج است که برکش سفید و شبیه برک جفت دنا
مولی یونانی طوقا است **مولی** یونانی از عربی است **مولی** یونانی امار است
مولی یونانی هرمل عربی است **مولی** یونانی معقات **مولی** یونانی است و گویند
اسم فارسی صفت اذخر است **مولیان** بر سپا و شان است **مولی** نوقی از سوم قریب
به پیش است **مولی** اسم فارسی آس است **مولی** به فارسی فاره است **مولی** به فارسی
خلای است **مولی** به فارسی زب است **مولی** اسم فارسی دبق است **مولی** به فارسی
موریج است **مولی** قفر الهم و است **مولی** به فارسی خلای است **مولی** اسم فارسی
بصل الزبر است **مولی** به فارسی یویج است **مولی** بلغه یونانی قنابری است
مولی به فارسی شکوفه فوخل است **مولی** به فارسی سعوا است **مولی** به فارسی فوخل
مولی به فارسی فوخل است **مولی** به فارسی ماش هندوی است **مولی** به فارسی فوخل

الغارات **مولی** به فارسی فوخل است **مولی** به فارسی ماش هندوی است **مولی** به فارسی فوخل
ماش است **مولی** به فارسی فوخل است **مولی** به فارسی ماش هندوی است **مولی** به فارسی فوخل
نوی بوم و سعید و مرغی و سفید و شفاف مانند بلور و بسیار صلب و مثل
سنگ آتش زنده که آتش از او ظاهر میگرد و در خون کرم حلحل میشود و در
جایی که مغنیان هم میروند و نیز یافت میشود و قسی از آن غیر شفاف و از او
صلبت و شبیه بنج سنگ میباشد و از او کوبیده ظروف میسازند و او غیر
جبر سلوانست و در دوم سرد و خشک و با مر و اید و شکر قلع بصلانی باض
چشم است فی الحی و جبهه از او با نمک و فوخل و زعفران و سرکه و غسل و رفع
تقلد زبان و از جریات دانت اند و مفتت حصاة و معدر بول و تعلیق او
بر دان راست چته عرو و لادت و بر لطفال چته از خواب جستن ایشان و
رفع و لیدن خالیهای پریشان و داشتن او در دست راست چته قضا
خاجت و ضداد او بر لیستان چته زیاده کردن شیر و رفع آنجا دان سفید
است **مولی** به فارسی خرفی نامند از جمله لغتیه لغتیه است که از او
برنج و شکر تر قیاب دهند و او را دیوس باطی چته مصلیان مغیره
اختراع نموده و به رفع قیالعام که از اینختن سودا بخنده ناشی شده
بوده و موکرم و شرجه مال بخوربا و جنون و درد سر سی و فرجه کوزن بدن

و تولید خون حاصله مؤثر است **سهند** اذربو است **سهندی** و **سهندی** که اسم
 هندی سوس است **سهند** اسم هندی سناء مکی است **سهند** اسم
 هندی حمام است **سهند** اسم هندی حنا است **سهندی**
 عمل است **سهندی** اسم فارسی پیر روح الغم است **سهند** اسم فارسی حجر الحی
 است **سهند** اسم عربی است و بیونانی لوطی بن نامند درخت قریب
 بخوردوی و برکش با یکتر و زواید او پستان و شب بهوک کوفی
 و جوش مایل بسپاهی و سرخی و صلب و خوشبو و دانه و سیاه و از
 کنار کوچکتر و با نندی در دوم کرم و خشک و مقوی معده و کرده
 و منقی رطوبات و حقیقه با نثاره چوب او **سهند** حج و فرجه امعا
 و صفاد او **سهند** داء الغیل و تحلیل او رام از جریات دانسته اند و طبع
 او **سهند** استحکام موی و دانه اش سبز سرفه نافع و سحر شایع او را چون
 سدر و زیت صلبه به بندند و هر روز بخورند غایبند در رفع آن وقت
 مجرب دانسته اند **سهند** اسم هندی **سهند** جمع درخت بسیار
 بسیار خوشبو و آنچه از درخت تراوش کند اسفرا ملل بنزدی و بقول
 عمل بسیار و بهترین اقسام است و هر چه از آنش درون اجزای درخت
 حاصل میشود مایل بر سرخی و غلیظ تر است و آنچه آب او را بطبع غلیظ

بسیار است که
 در فارسی مشهور و بزرگی
 شیرین بیان گویند

برادر

سازند

سازند سیاه و قلیل و سستی جمیع باطن است و مؤلف کتاب مرشد گوید
 یکدیگر او سفید میباشد و یکدیگر سرخ و محمد بن زکریا گوید که آن صمغ در
 درخت مسمی بعین در بلاد شام شبیه به درخت به و قویش تا ده سال
 باقیست در سیم کرم و در دوم خشک و تحلیل میاید و ملین و منضج و مد
 ببل و حیض و مقوی اعضای باطنی و سه درهم او با چهار قهلاب کرم سهل
 قوی بلغم و **سهند** و سرفه نزل و زکام و در دینه و دره و استسقاء
 و سینه و کرده و منانه و در دکر و دکر و کرمی آواز و طلای مطبوخ
 او بر و غنی از یونان چیز مانند کورن و نه های باره و خرد و کز و ز و عشه
 انجریات و بخور او **سهند** در دسر و زکام و **سهند** و قطره او **سهند**
 امراض کوش و دیاب و غلبه و فرجه و بخور او **سهند** حبس و طلای
 او **سهند** مجرب و بهترین ادویه و با ضادات تقریر و مفاصل مقوی فعل
 آن و مقصر به و مصلح و مصلح و سریش از بکنقال قاسه در هم و بدش
 روغن با سیمین و چند و نزد بعضی بوزنش قطران و ثمن او زفت و طب
سهند نزد بعضی قفل اجزای درخت او است که سایل را از آن افزوده بیا
 و نیز بعضی آن و مطبوخ آن و کرم و خشکی او زیاده در همه افعال مانند سائل و
 باختره قایض و حول او در حبس و مسطح جبین و جبهه رفع انقباض رحم و صلابه

آن و بنفشه و بجز و طوباب و دماغی و لقا و و برقع و زهر هوائی و ربانی و موش و قند
و مصلحش از بانه و بدلس جاوش و سریش ناد و منقال است **بنفشه** معربه
از پی بنفشه فارسی است و بعرفی عقید العنب نامند و آن انکوری است که در
طبع زیاد و اند و ثلث بسوزد و غلیظ گردد و آن مایل به ترشی میباشد و در
کیلان دو شاب ترش گویند و چون با خاک دو شاب جو شایند شاپ بن
میکرد و آنرا دو شاب گویند و مذکور شد در دوم کرم و در اول خشک
و محرک باد و ملین طبع و موافق سینه و شش و آبله و حصه و در مجربین
اکثارا و موافق لود صفاق غلیظ و مصلح آب میوه های سرد و تر و بدش
دو شاب انکوری است **بنفشه** فارسی از بدالجه است و بفارسی کرم ایوب
نامند و در بعضی احتیاس حیض و حصاة و در دگر دود و سپر زهرا است
نافع و در سایر منافع مانند زبد الجهر است میر اسم فارسی شربت به است
که با شراب و با آب انکور و دو شاب انکوری که ترش دهند **بنفشه** معربه
است که با شکر و عسل یار و دیگر چنانچه باشند **بنفشه** معربه
که در مدبران هیل و جونه با و قرنفل و امثال آن اضافه کرده باشند **سورج**
زیب الجبل است **بنفشه** اسم فارسی شایست که با سنبل روی یا سنبل هند
ترش داده باشند **ملطوف** معربه است **بنفشه** شوگون است **سورج** شراب

سوسن است **بنفشه** ابرون است و نزد بعضی اقوام است **بنفشه** اسم
فارسی قرنفل است **سوسن** اسم فارسی قرنفل است **بنفشه** معربه
انکوری است **بنفشه** معربه حلب است **عرق النوار** نام خواص اسم
فارسی است و در بنیان نغمه نامند و بعرفی مکون ملک و کون و نزد بعضی
او نیم صفت است شبیه با نیسون و از آن کو چکن و اشقر مایل به زردی
و تند بوی و با عرق و تند طعم و قوئش تا چهار سال با قوت در اقلیم
کرم و خشک و محف و مدبر بول و حبض و عرق و تر باق سموم و محلا
رباع و دافع فواق و رطوبات لزج و در دسینه و صلابه جگر و سینه
و معض رخی و آنچه بسبب دوا بی سعی سهل باشد و منفی جگر و لزجات
سینه و جگر دفع عادت افیون و مضرت آن و عسر بول و حصاة و قی و
قشبان و آروغ بد بوی و نغمه و فساد اشتها و تبهای مزمنه خصوصاً ببع
و سردی احتیاس و بنق و برص و با عسل حبه احتیاس بول مبر و دین و کرم
معدده و حب الفرع و با سکنجبین حبه مجربین و بجزه امراض رحم و کبی
که الطعم بد اتفاقاً و لذیذ نباید نافع و صفاد او با سفیدی تخم مرغ حبه تا
بیاورد مجرب و با عسل حبه در دجیم اعضا و غلیظ و با ادویه بوس و آثار
مقوی فعل آن و با روغن حبه قبول لینه و با نمک و قوس و زعفران حبه

و هم ایشان و نظول آب و جبه دفع در و کزیدن عرق بر سرع الاثر و قطره
 آن جبه کوفی سامعه و بخور و فزج جبه او جبه تنقیه رحم از رطوبات بدنی
 نافع و چون و طله نمودن او بر بدن با خاصیه موثر زردی جلد و
 شرب سه منقال او که در یک طل شیو جوشانیده و بنصف رسیده باشد
 با یکوفیه شکریه بر بالای لخم خورده شود باعث فزونی با قراط کرده
 و ناشناخته بدن همین رافع سنگ کرده و مثانه و از مجربات و مصدع
 حرقین و مصلح کشش و مقلل شیر مرصعه و مصلح آن ترس و قدر
 شربش تا سه درهم و بدلیش در غایت تسهیل است و عرف ناخواه
 جبه فالج و رعشه و امراض عصبانی مفید و عسر نفس را در حال رفع میکند
 و چون بادار حیفی و کاه زبان عرق بکشند در تنفیج نایب مناسب است
 و روغن او که بقرع گرفت شود بهترین ادویه ریاح و در دهلی مزمن و
 اورام بارده است و چون در آب آه و بقدیر یک انگشت او را پیوسته اند
 بخیشانند و خشک کنند و تا صفت بارنگار نمایند جبه اعاده و
 اشتهای مایوسین مجرب است **نایب** او را جو زهندی نامند در خشت
 مانند درخت خرما و بعد از هفت سال بار میدهد و تا صد سال
 عمر میکند و درو آبی میباشد مانند شیر و لذیذ و چون در اول طالع

عمر او شایع آنرا و پائین او را بریده کوزه بر آن نصب کنند آن ظرف از
 یک طل تا پنج رطل جمع میشود و او را سندی نامند و خلوت او تا یک روز
 باقیست و در اسکار و تقویه باه به تراز خمر است و بعد از یک روز
 مانند سرکه نوش میشود و آبی که از شایع نار جیل به بار که قسم نوا است
 همین قسم گرفته شود طاری نامند و لیف دخت او مدتها فاسد و مندر
 نمیکرد و در طریقه که از آن ترتیب دهند حیوانات مؤوی پیرامون
 منظور آن نمیکردند و نار جیل در آرزو و مود را اول آن خشک و
 متکرج او بسیار گرم و خشک و مغز نار جیل مولد موی و موی کوزه و
 گرم و مستمن بدون مبر و دین و مود خون و جبه نقیض البول و سر
 مثانه و در د مفاصل مزمن و خوشبوی دهان و رفع مواد بارده باقی
 و سوداوی مانند فالج و جنون و امثال آن وضع جگر و قروح
 باطنی و بواسیر و با شکریه جبه تولید خون صالح و تقویه هاربت غریزی
 نافع و هر مود بر هضم و مولد خلط غلیظ و مصلح آن شکر و نبات و
 مضمر و رین و مصلح میوه های ترش و آه و فاسد متکرج آن موثر
 عتیان و غشی است و قدر نریب او از هر مود او سه منقال و از آب او سه

و قیه و شراب اوجیه جنون و ما یخولیا و تقویه با و سرکه او مسهل گرم شکم
و حب القرع و جبهه تقویه هاضمه و حرر کردن شکم مؤثر و خاکستر تربت
او جالی دندان و کلف و نیکو کننده و خسار و رافع غش و هرب و حکه
و باخا مقوی موی و روغن او که کوبیده و جو شاییده و از آن اخراج
کنند شراب و ضماد اوجیه تقویه فهم و تولید به کرده و دفع درد مثانه
و ریاح آن و درد کمر و زانو بواسطه و تحریک با و مفید و شریتش با
سه شفا ل است **در غش** غش است غلاف دار مانند خرینه و طولا
شبی باشد و مثبت او معلوم نیست و از روی دیالخذ میکند مغزش
تفید مایل بر ری و سطر و بسیار صلب و پوست او تیره و مایل
بر فی مانند نار جیل و غلافش سیاه و سطر و خوردن آب او از غلاف او
او رافع سموم و مضرنا بهاست و او منق قوی و یکفیر اط او که ز روی سنگ
ساییده باشند در دفع سم هوام و افی و افیون و امثال آن مجرب و قوی
تراز تریاق کبیره و علامت خلط او از سم رفع قی است و نایق کنند باید
مکرر دود و ضماد او بر موضع کوبیده عفری و زنبور و هوام رافع
الم آنست در ساعت و بعد یک برنج که دهفته یک دو بار بخورد برینند

عائیه

حافظ صحت و رافع لورتهای مجرم کبیه بار ده و فایح و مفصل است بقی
و مراع مضرت هوای و بانی و اختلاف آنهاست و جاذب اخلاط ریه از
عقود بدن و رافع او است بیکاری و چون در بدن خلط باشد تحریک قی میکند
و کوبید ز باد لوفت ل است **در غش** مغرب از نارونک فادیهی است ریشه و
پوست و دخت و پوست نارنج و شکوفه و تخم او در دود و گرم و خشک
و شری او در آرد و دم سرد و خشک و بالز و جقی که موافق سینه و نزلات و
سینه خاره است و در برک و پوست و بکدر هم نیم آن خشک کرده با
با آب گرم جبهه بچش و اخراج گرم شکم و قی و غشائه از مجربات و ضماد
پخته مرای او نارنج بنامه جبهه جرب و حکه و جو شنی های سرگرم و نرم
کردن موی و جلد بدت به عدیل و بوییدن او و برک آن رافع طاعون
و فساد هوا و آب خیساییده پوست و شکوفه و جبهه عسره و لادت مجرب
و حول آن مدد حیض و شرب او رافع سم عفری و هوام و تریاق **در کرم**
صفرا و مدد آن و رافع خمار و امراض حار و عصب غیر صحیح و کثار او مضعف
چکر و مصلح عسل و شکو و دود هم از تخم مقش و تریاق کوبیدن جانور
و بعد ستور شربک ریشه های بار یک دخت او با شراب همین اثر دارد و در

او قفر
او سورا
او با سهر

سایر منافع مانند تویج و لیموست و مضر نافع با عصاب کفایت و غنی
 نان نج که پوست او را با شکوفه در دو غن کجی سه هفته دو آفتاب بگذارد
 باشد در جمیع افعال قوی تر از روغن نار دین و در مشغال آن باد زهر
 سموم بار در حیوانی است و بوییدن شکوفه و مقوی دماغ و محلول
 در کرم و عرق او که مسمی که عرق بهمان است در دوزم کرم و خشک و جهت
 ضعف دماغ و تفریح و تقویه و اشتهای و باد و سدد و مفاصل و نزلات و در
 سینه و قوی و پیش و خفقان و غشی و مداومت و مفت روز و در زردی و
 با شکوفه و در هم بر جان چند رقیق سه روز از جریات و با آب کرفس چند افرام شک
 مثانه و گرده و شرب او ناشناخته قطع اسهال و طوی نافع و حوله او با اینم چند
 جهت اصلاح مرم و با شیر مادران جهت اغانت بر حمل از جریات دانسته
 اند و اکثرا بوییدن او موثر بخوابی و هوامض عرق بهمان است و مطبوع
 او حکمت و قوتش در ظرف مس تا هفت سال باقیست و در شیشه
 نایکسال **اختلاف عظیم** در واقع است و انطالی گوید نباتیت
 بار یک ساق و بسیار سرخ و گلش و مایل بزردی و خوشبوی و از روم
 آرند و در مصر او را ساقا الحام گویند و آنچه از کتب منسوب معلوم

میگرد و قسمی از هو فار بقون را که دانی روحی گویند بلطف ایشان ناکبر
 نامند و او مفرح و مقوی اعضاء و با منافع بسیار است چنانکه در
 هو فار بقون مذکور شد مذکور میشود و ظاهر آنست که معربان
 ناکبر هندی باشد و بیست سرفی ساق نادر قیصر و در مصر ساق الحام
 نامند **نایکسال** اسم فارسی شکوفه نباتیت سرخ و مایل بزردی و از خود
 بزرگتر و در شکل شبیه با ناکر کوهی چکی که گلش نریخته باشد و در
 هنرستان کنیز الوجود است و درخت او بقدر درخت انار و چتری
 و تود بعضی او و ناکر قیصر یک چیزند و آن اصلی ندارد و چند در سفوف
 ارمطه و در مذکورند و آن در اول کرم و خشک و مانع معوی و بخارات بطن
 و مقوی در و جگر و معدده و امعاء و ملطف لعل و مانع تحلیل اسهال و جهت
 مایل بزردی و اسهال و نفوذ الدم و ضماد او جهت دفع عرق و تخفیف خنهای
 نافع و مضر مثانه و موثر در زردی رخسار و مصلحش روغن بادام و کاشی
 و قدر تریش دو مثقال و بدلش نیم و نمن او پوست پسته و بونین او زنجبیل
 و سدیران سنبل الطیب است **نایکسال** بفا رسی جلوی قیصر نامند که
 غذا و موافق سینه و ریه و مفرح و خلط بلغمی و مسمن بدن و جهت تنه
 شود و امعدده نافع و مضر در دین و مصلحش روغن بادام و کاشی **نایکسال**

این چیز که بگوید چون مردها با بیوقوفات مغشوش کنند باین اسم مسحی است و
 بقصدای ناز را یعنی انار فارسی که زمان است حمل کرده و وجه تسمیه را
 در پست دیده و محکم است که معنی آنرا باشد چه مغشوش بیوقوفات
 از جمله سوم و در امراق خلط نامند مانند آنرا است چنانکه ناز فارسی
 اسم مرضی خاری است **ناخ** بلغمه بغداد اسم پنج دلیون است **ناخ**
 اسم یونانی ناز شک است **ناخ** برقی است **ناخ** بر شامل اسارون و قوا
ناخ اسم یونانی مطلق است **ناخ** بر سنبل و می است **ناخ** بلغمه اندلس
 لسان الاهل است **ناخ** بلغمه اهل کسری است **ناخ** کوا مار کوا است
 و نوزد این بشار دو چیز اند و از تعریف ظاهر نمیشود که دو چیز باشند
 و نزد بعضی اشخاص دبدی است **ناکسر** اسم هندی کیابیه است
ناکسر بلغمه هندی قسمی از هو فار بقون است **ناکسر** بلغمه هندی ناکسر
 است **ناکسر** هندی نفع است **ناکسر** هندی عود الحبه است **ناکسر** و **ناکسر**
 و **ناکسر** اسم فارسی اطفا و الطیب است **ناکسر** اسم فارسی خبازی است **ناکسر**
ناکسر بفارسی خبزی الرمله است **ناکسر** بفارسی خبزی الکک است **ناکسر**
 خبزی القطار فیما است **ناکسر** **ناکسر** شکار است **ناکسر** خبزی الحوانی است
ناکسر خبزی الطائری است **ناکسر** **ناکسر** خبزی الطائری است **ناکسر** **ناکسر** خبزی الطائری است

ناخ اسم فارسی صنوبری است **ناکسر** ناز جلا است **ناکسر** اسم عربی
 جمیع مسکرمایع است بغیر خرم و هر یک بناقی مخصوصند و فقاغ قبی
 از او است که از آب ناز و سایر میوه ها و حبوب ترتیب دهند و آن مقدار
 نگذارند که بچوبند و مسکر گردد و هرگاه مدتی بگذارند آنرا موضع
 نامند و از جمله بنید است و جمیع بیخیز محرق خون و منجر و مضعف
 دماغ و معده و حواس اند اقسام او از مورین و ضرها و عسل و دوشا
 و شکر و جو و برنج و ذره و از زن و سنجید و امثال آن ساخته میشود
 عمل آن نزد متقدمین آنست که هر چه از جوین و ضرها و سنجید و امثال
 یا بسیارند انجیر را در دهه مثل آب یکسانه و غرض بسیارند بچوبانند
 تا بصف رسد پس صافا و را بچوبانند تا نالت او بسوزند و بعد
 از آن در ظرف کوفه کرده سرانجام خود را پنج نشماید بگذارند و نزد
 متأخرین آب پنج مثل آن و چوبانند و بعد نصف است و هر چه از
 حبوبات سازند باید آن مقدار بچوبانند که با آب یکسان گردد
 و با سه مثل آن شیرینی که خواهد مثل شکر و عسل و مانند آن آمیخته بعد از
 یک هفته صاف کنند و بعضی بجهت تقویه و اصلاح آن از مضفات و تقویات
 مانند جوز بواد و در حبیب و زعفران و عود و غیره از هر یک پنج درهم

بازای هر ده سطل در پارچه بست از اول جوشیدن تا آخر صاف کردن آن
اضافه می نمایند و هر چهار سطل و شکر و امثال آن ترتیب یابد باب مثل او
آب بجوشانند تا ثلث یا نصف او بپزد و هر چه آب شکر و امثال آن را
بدون آب بجوشانند تا ثلث او بپزد و بدستور جهت تقویه آن اگر چه
بدستور مذکور ادویه مناسبه اضافه کنند **نیل الارب** بقالی میزنند
نامند در دوم کرم و در اول تر و مولد خون متین و مفتوح شده و هاضمه
و مسمن بدن و مقوی معده است و چون قدری عمل اضافه نمایند در
بول و محلل رباع و محرک باده و منقح سینه و ریه و مسخ کرده و مثانه صبر
الاستماله لبودا و مضددماغ و معلقه اخلاط و مولد استقامت و چون
حماما در حین جوش اضافه نمایند جوع بقری و تقویه بدن و هاضم میند
نیل العسل شراب عسل است در سیم کرم و در دوم خشک و محلل اخلاط
خلط و مجفف رطوبات و حافظه صحت مبرودین و مقوی حواس و جرمه
امراض باریده مثل فالج و رعشه نافع است و چون بطریق مذکور شود
خوشه شود افضل از خمر دانسته اند عسل ده جزو نان خشک بیکر و جزو
بولغریان بسیارند و قریفل از هر یک نصف عریان و عفران سده
عشر چوب عراد را آب بجوشانند تا اثری از آن نماند پس صاف نموده بقدر

عریان

عشر آن عسل تازه اضافه کرده بجوشانند تا ثلث او بپزد **نیل الشکر**
شراب شکری است لطیف تر از موین است و بیکری او نیست و موافق فاقه
و سوداوی است و آنچه از آب شکر سازند محرف اخلاط و مولد صفای
کافی و ریحانی دانسته اند **نیل القرم** شراب قرمائی فلند کرم و خشک
و توان موی و مولد سودا و جگر و خزان بر و سلطان و موافق بهر انت
و هر چه از پسر و بلج سازند در اول کرم و در دوم خشک و بهر آن قرمائی
و قابض و مقوی معده و مدد بول و بعد از موی آب بهر آن سار بنید
هست **نیل الدیر** و **نیل الان** شراب دوسا نیست که از شیر و خرما سازند
در افعال مثل شراب قرمائیست **نیل الارز** بقالی میزنند نامند و در
مصره میزنند و آن شامل شید ذره و ارزن و جو و کندم و سایر حبوب
است و آن حاملین طبع و سیکو کنند و خسار و حرکات اشتها و بسیار است
کننده و قاطع باده و چون عمل اضافه نمایند حرکات است و موافق سل و
مضر ضعیف الابدان و مصلح مایه تازه است و آنچه از جو ترتیب دهند
نفاق و بی قریح و مسهل و مدبر و مفسد باده و هاضم است و بوزله از زن
و ذره مایه مانند او است **نیل الفواکه** شراب است که از آب میوهها بجعل آید مثل
قوت شهرین و سبب شهرین و امثال آن بهر آن بنید خوب و مسکن
و سریع الفساد و نفاق و مصلح عسل و ادویه حار و خوشبوی است
نیل بار درخت سدر است و مذکور شد و بقالی میزنند و نامند **نیل**
الملان و اسنات **نیل القسط** قسط است **نیل الارب** شیره است **نیل**

فادسی طایند است **نیم و نیم** اسم سبک است و هر کجا که بیاق باشد بعمی
 نیم نامند **نیم** اسم جنس است نباتات است و اسم مخصوص سلیم **نیم** اسم
 هندی قسمی از پیش است **نیم** بفارسی من نامند و نیمی که در معدن متکون
 میشود مس است گویند و روی عبارت از اوست و بعمی صفر و سونانی طایقون
 نامند و او زرد و درخشنده و در طایقون مذکور شده نیمی که از کواختر
 سنگ خاص بهر رسد بعضی از آن مایل بزردی و اکثر آن سرخ میباشد
 و از خاص ملو همین نوع است و چون او را با عسرتان روی توپا بگذارند
 زرد میشود و بفارسی بونج و بعمی صفر و مصفوع گویند و چون صفر
 مخلوق قلیل الوجود است بنا بر آن مصنوع او را با این اسم شایع کرده اند
 و چون مس را با قلی بگذارند بفارسی سفید روی نامند و چون باری
 توپا و قلی مزج کرد مسی بجایم است و او در سیم کرم و خشک و محلول
 او مسهل ماء اصفر و طلالی او جبهه مرطوب و حله و سستی بدن و دفع مانده و
 تحلیل او را م نافع و چون در سر که چند روز بگذارند و حنار را با آن مرکب
 نمائند در دفع نزلات و سرفه منع ریختن موی عرب دانسته اند و خوردن
 غذا از طرف مسی که بقلی سفید نکرده باشند آن بسیار بد است خصوصاً
 ترشها و لبنیات و در قلی و در واگذاشتن مدتی غذای کرم جایز
 نیست و آنچه را سفید کرده و پاک کنند تا فتن صفایج دقیق او در ترشها
 مکرر انداختن خصوصاً آب سماق و سرکه و پاشیدن شوره بعد از گذاشتن

اوراق خلطات است و نیم باد خجانی باعث زود کد اختیاری **نیم** طایقون
 مصنوع است **نیم** من سرخ مایل بزردی است **نیم** اوشنج است
نیم نیمی از طپور آب است و بهر کجا و فارسی انقود نامند از غاز کوچک است
 و از او رنگ بزرگتر و ابلق آن سفیدی و سیاهی و سرخی مایل بزردی است
 و بسیار فربه میباشد کرم و تر و دهنیت و غالب و مولود خون متین و در که
 باد و مقوی بدن و مضر و مودین و در بر مضمر و مصلح در آب سرکه پختن
 و فایند بعد از او تناول **نیم** زنبور عسل است در سیم کرم و خشک
 و طلالی و طوبی و اوراق در کزیدن زنبور و محل او را م است و چون نیم بر
 توپا و در او را در سابه خشک کنند و بکدر هم او را با پالود آرد کنند که در
 شغال و شکر پنجه فال باشد بنوشند در اندک زمانی بدن را فربه کنند
 و مجرب است **نیم** سوس حبوب است و از مطلق او مراد سوس
 کنندم و او آرد کنندم خشک و تر و حله نشکر و جالین و ملین طبع و آب
 مطبوخ او با شکر و عسل جبهه سرفه و ریه و خشونت سینه و تغذیه ناقصین
 نافع و نازا و قابض و محفط و طوبیت معده و ضما و مطبوخ او در رباب و اشأ
 آن جبهه نسکین درد پستان و ورم آن که از انعقاد شایع باشد و با نمک کرم
 جبهه کوبیدن افعی و تحلیل ریا و اعضا و مطبوخ او در سرکه جبهه غله ساعیه و مرطوب

متفرج و او را مخرج و بار و غن زیتون و سرکه که جز صلبان مفصل و مطبوخ
 او را آب برکه و بجهت دره که زیتون صغیر و بخور خیسایند و او در سرکه که
 زکام نافع و زطول نخاله جو جبهه حکم و بخور نخاله عروس جبهه رفع قتل و
 ریش و بخور نخاله با قلا جبهه منع ریختن شکوفه درختان از موده است
نخن مفاد می مغز صرام نامند در جمع افعل اقرب بدماع و ملین
 صلا با است و در هر که آوردن زخمها بعدیل **نمر** اسم فارسی حصی است
نمونه **نمونه** بلغمه الصغیران زراوند و هر چه است که بماند می گفته
 نامند و نخن آن بخوشبو می اندوان مقوی دل و حواس و هر که باد و مطبخ
 هوای و بانی و دافع زکام است بخور او شیر یا طریقی عمل آن در دست و اول
 مذکور است **نرخ** صفتی بری است **نرخ** اسم هندوی سرطان نهشت
نرخ اسم فارسی عفت شبیه بلغمه بربری و از آن برکه تر و سفید و از
 کرمان خیزد و امین الدوله گوید و مخبر صادق من خبر داد که در جبال
 کرمان خصوص کجایی که بلنک بسیار میباشد در اول بهار بنیاتی می رود
 برکش شبیه هم برکه خیزد و چون بقدر شهری شود شکل برکه مشقلب
 می گردد و بنا بر آن در آنوقت آن مکان را نشان میکنند و بعد از خشک گیاه
 و رسیدن به او بان نشان میجویند و بهیچ را از آن نمی نمایند و علامت
 خوبی آن آفت که چون بر بالای دیک جوشان بگذارند در ساعته آنجا

بانه ایست و چون در تنو انداختند ناهای آن تنو برینند و آن خواص او است
 که چون بلنک از زایدن بسیار از آن میکشد هرگاه از آن بخوردد دیگر
 حامله نمیکرد و هر چه را بلنک جسته و خورده باشد باز سال دیگر
 از آن مکان بیخ آن میسر و بد و باز سبزی میباشد و بخلاف آنکه بلنک
 او را نیافتد یا شد چنان سفید است و در سرکین بلنک هم کامیافت
 میشود و بدستود در فوج و رحم آن چون دو شعیر او را یا بطوطی و زغور
 باغینج نماید یا تعلیق کند هرگز آبش نرسد و اگر مرد تعلیق کند و میاثر
 نماید بدست و مانع حمل است و ذر و و تعلیق او را جبهه دفع خازر و ریح
 الی که بحرب دانسته اند و زیاده از **نخن** او موثر است لاغری با فراط است و در
 داشتن آن باعث سرعت ولادت است و چون بنصوبه بندد حجم آن زیاد
 شده ناصوبه کن میشود و بخورده او رفع ناصوبه با الکلیه میباشد
 عربان ترکس فارسی است قدحی ایست و مضاعف را بستانی نامند چو زیاده
 او را شکل صلب شقی گوید غرض از اینست قدحی مضاعف گردد و در سیم کرم
 و خشک و تخش سیاه و در دوم کرم و در اول تر و قوی تر فاسد سال باقیست
 جلال و جاذب و کشنده اقسام کرم شکی و محلل قوی و ترسب به مطبوخ او
 بغایت منفعی خصوصاً با عسل و منقح رحم و مسقط چنین فنده و مرده
 و مخرج هر چه در معده جمع شده باشد و التیام دهنده زخوها و ظاهری

و باطنی و ضماد پنج که جهت التیام جراحت عظم و تروید رباط و عصب مقطوع بعد از
و محو با عمل جبهه دردهای مزمنه مفصل و فقره و بکار من و عمل جبهه
تفصیه فروج و کشودن دیله دشوار فنج و با آرد کدوم جهت اخراج پیکان
و امثال آن از بدن و بام که جهت اء العلب و تجویف الاصله و بشما بی جبهه
قوی کردن قصب و بر مالدون اصل جبهه رفع عشیه از تجویفات است انش
که او را سه روز در شش جیبان و خشک کنند و ضماد او جبهه سعه منع
نفع نزلات و شکستگی اعصاب و در دوا و دفع خون جراحت التیام
و هندوان و رافع سبل و ناخن و بوی کشیدن او جبهه در دوا و کشودن
سده دماغی مفید چنانکه جبرئیل بن یحیی کوفه که هر که خواهد در نوستا
ز کام بهم نوسد مداومت به بوی زکری که در دوا مضبوط و رین و مطبوخ نشسته
و کافور و در سایر افعال کل او مانند بخت و شربت بن کشف الال و نم او بقدر
نیم مثقال محرکه با و ما یوسین و با سر که رافع غش و آثار و غیره جبهه پیا ز او دور
حبض و محو جبین و منقح دم و روغن زکری که مکرر کل او را در دوا و غیره کجند
تجدید کرد لا باشند محلل و مسکن و در دوا و دوی و برنج و سنجع قمر
و رافع دودهای آن موافق امراض عصب است **نفس** بولس که بدینانیت
مانند خطره و فواشیم دار و با امرارت و بسیار خشک و غصص و مالید
او با و ضماد عرق و ضماد او با سراب جبهه که بدن افقی و سقوط او جبهه

خیشوع

بد بوی بینی و قطع رطاف بسیار نافع و مغز او قاطع اسهال است
درخت خار است **سبی** بصدی جودا است **سبی** اسم فارسی
حدید است **سبی** اسم فارسی عدس است **سبی** کل سفیدی است
کوچک و مضاعف و درخت او بقدر درخت کل سرخ و بسیار خوش
و او را کل مشکی و در بعضی کل غنیمت نامند و در دشت مکره مشای
و در بلاد حاره تا اول اسد دوام میکند و عرق او بوی ندارد جاز
جبهه لطافت انش و رفع آن میکند معتدل الحرارة و نزد بعضی در دم گرم
و خشک است و بوی او مقوی دل و دماغ و خواص و سببیده او در
لخته یاعث خورشیدی آن و مدر حیض و مهمل بلغم و سودا و منقح سینه
و عطسه آرند و منقح سده دماغی و محلل ریا و موافق جگر و جبهه
قولنج و غشیان و برفان و فواق و ضماد او جبهه کلف و آثار و بد بوی
عرق و دفع بوی نوره و سقوط دان به واسطه و منع اشتداد داء الفیل
و باخنا جبهه تقویه موی و قطور او بار و غن زیتون جبهه گرم کوش و سبب
آن و سنون و مضغه آن جبهه در دندنان نافع و از یکدور هم ناچار
و در هم برک او مهمل قوی و مداومت نیم مثقال او تا یک مثقال او را انان
حمل تا یک سال مانع سفید شدن موی دانسته اند و لفظی که این

سر هر روز دو مثقال هر بای شکری او را از کتاب تجرید بیان نموده و دو غن او که بد
 ستودن و غن ترکس گیرند معنی اعتدال و مقوی دماغ و با کف صیدانغ و انجلی
 بلغی بوز که جسته و در دهان یک قریب بعقاب و مایل بر غی است و گویند در
 یک روز زیاده بود و شریخ قطع بدلیل ^{که} انچه طبع او را از غفران آوردند و او
 بکمان بر فغان کرده در یک روز منسک بقا نرا از سر اندیبا آورده و سافان آن
 در رفتن و آمدن زیاده بود و هزار فرسخ میشود و از خواص او است که بحی
 هاست در وقت خواب بکچشم را غیب شود و تا هزار سال عمر میکند و در سنا
 زیاده بر تنم و بکسجه نمیکند در سیم کوم و خشک و کوشش و محمل دماغ
 غلیظ و قلیح ابلوس و مقه سدد و مفت حصاة و قاطع بلغم و ردای غذا و
 غلیظ و مصلحش و از جیفی و شربیه او جیره سرفه و ضادش جهت مفاسل و قطود
 او جهت گرمی قدیم که شرف و خون و زهره او قانع بیاض و رافع نزول آب و ظلمه بهر
 و جرب چشم و سرکین او جالی کافه خاکستری موی او رافع جرب و حکه و قرق
 است و محمد بن ذکریا گوید که طلای به او در عرض سه روز بسیار مقوی
 قضیب است و هر یار س گوید که سوط دماغ و زهره او از هر یک بقدر نیمه
 و مثلاً آن قطران و روغن نمیتواند رافع و جزام است و از جریات شمرده اند
اسم الکبیر بقاری دام عنکبوت نامند و در غرقین کوشش **سرب**

و سود او و قدرش شش کوفیه است
 قنبر بقاری گویند نامند و
 به نوری خیر از سباع طبعی

البراق

اسم کل علیق القدر است **سرب** بهندی قی بد است **اسم** بهندی بنا
سرب بهندی سپستان است **اسم** بهندی اسم فارسی و سردابض است و در
 افعال بغیر از تفریح و تنوید دلمانند **سرب** است **سرب** و در اصغری
 است **سرب** بقاری نشاسته و پیونانی امولوش نامند و او را از کدوم
 خیسایند که مجد تعفن رسد و پوست او بان شود از پوست جدا کرده
 صاف نموده خشک میکنند در آخر اول سرد و خشک و نزد بعضی سرد
 و تر است و مغزی و ناروغ و قابض و موافق امعاء و مصلح او ادویه تیند و
 حالب اسهال و خون خصوصاً بوداده آن و با شکر و روغن بادام که نیم گرم
 بنوشند جهت خنوت حلق و سرفه و درد سینه و سل و قطع خون بواسیر
 و حبض و هر چه او ناپسند بر جبهه مسح و رفع افراط عمل دوائی مهمل و خشنه
 او جهت قرحه امعاء و طلای او باز عفان جهت کلف و باس که جهت خنق و اوام
 رطوبت حار و کمال او جهت دفع و قرحه و جرب و منع ریختن و مواد جشم
 و با شکر دندان و با سفیدی تخم مرغ جهت خنوت یک و هر چه در منافع
 و مقلای و مسدد و در هر هضم و مصلحش شبنمها و کرفس و قریفل و بدش
 برنج معسول و غبار الی و شربش از یک مثقال تا با تریده شفا است **سرب**
اسم **سرب** است که از اشجار بسوهان و بساییدن جدا کرد و یا بسبب کوم زن
 تخماری از او بهر رسد خشکی او نسبت باصل آن جرب تین و هر آن قابض و جا

مستحق رحم اند و تمام محرق مجموع آن که با وزن و این سوز اینده
باشند با محاسن که مانع زیاده شدن قروح ساعیه و الطه و البام دهند
زخمهاست و مجرب نموده اند و هر يك در اصل آن مذکور است **نوشه**
اسم عربی در جان است و گویند غیر اوست و آن سنگ است سبک
به سوراخ مانند اشیا که تپور و سرخ و از ساحل دریای جدّه نواحی که
مطهر خیزد خشک تر از جدّه و اگر داخل زخمها و بابت و در قطع خون
قوی تر از آن و در سایر افعال مانند اوست **نوشه** اسم عربی سفیر است
نوشه اسم فارسی نشاء است **نوشه** معرب اوست **نوشه** اسم ذهب
است و درخت کز کوهی را نیز نامند **نوشه** و در قاضیات و گذشت
نوشه بفارسی شیر مرغ نامند و معروفست در آفرینیم کرم و خشک و گوشت
او محلول بر آب و بلغم و سودا و رافع لقوه و فالج و در درمقاصل و امثال آن و خرد
استفاد است و جمیع امراض بارده و بطنی الحشم و مضر و خردین و مصلحی که
و روغن فطای به او محلول او را مضمونه و استفا و فنج اطراف و رافع ستم
عقرب و باعث سرعت حرکت اطفال و چون بر بدن بمالند اقسام ماز
از آن شخص بکمر بند و اگر تو دیکه نشوند بعضی گویند و شرب آن باعث

دود نکم کردن اطفال و سرکین او رافع کلف و آثار و خاکستر موی و رافع
اکله و از خواص اوست که از بلع کردن اخگر و آهن تخته و مس تخته منضه
نکردد **نوشه** معروفست و لطیفترین نباتات و در همه افعال قوی تر از
بودن و در آفرینیم کرم و خشک و بعبایت مقوی معده و دل و قوت
ماسکه و فاضله و غم معده و مفرج و مرقق خون غلیظ و محلول مواد بارده
و بلع معده و صحر کباب و آروغ و کشنده اقسام کرم شکم و آب و با سرکه
قالب نقش الدم و شرب بود و سه شاع او با آب نار به پیش مسکن خواق
و غشیان و قی و هیضه و مشه و مسکن درد معده و خفقان معده و
وجع القواد و جده درد سینه و پهلو و نفخ و طویات قصه ریه و سینه
و تنفیه آن مفید خصوصاً چون با برسیا و ن بچو شاند و چون دوسه
شاع او در شرب بمالند و مانع انجمادان و با سرکه و ترشها رافع ضربه
باعتصاب و بالنبیات رافع مضرت آن میکند و ضماد او مقوی معده و
بآرد و حجه جراحات و ادرار و فرمودن میسر بخند لیسان و نفخ دمل و
باغش که کزیدن سک دیوانه و معضوغ او جده کزیدن عقرب و پشه ای
چمت بواسیر بعبایت نافع و رافع درد سر بارده و با موز جده و مرم نباتان

و در آن و حول قبل از جماع مانع حمل و قطور را و بماء صلی جبهه در کوش
و سقوط یکد آنک از عطش او بار و ضل کل سرخ ناسه دفعه جبهه خنای بر
که در کردن ظاهر گردد بغایت مؤثر و گویند مولد ریاح است و مصلحت
گرفتن و بدلتن بودند نهی و شربش تا دو مثقال است **نقره** بضم اول
و فتح غین معی اسم جنس عصفور است و نزد بعضی مخصوص کنجی
است سیاه لون و بسیار کوچک و دنیا له او بسیار کونا و دایم حرکت
و کثیر الصوت و در تنکابن عجز یا مانند کرم و خشک و نمک سود قدید
او جبهه اسهال و غیر نمک و وجهه عشر البول و سنگ کورده و مثانه یقظه
نافع است **نقطه** دهشتی است که در بعضی زمینها میجوشد و سفید
و سیاه میماند سفید اول لطیفی و کرم تر و سیاه او بقطر سفید تر
و در چهارم کرم و خشک و قوی تر از اکثر روغنها و مفتح و سریع النفوذ
و مدر حیض و مخرج جنین و جبهه جمیع امراض بارد و لا شرب و طاری
او نافع خصوصاً جبهه فالج و لقوه و رعشه و کزانه و تعقد عصب
و سستی آن و بواسیر و برقان و سپینه و بره و سرفه کهن و حصاة
و اخراج کرم معده و مقعد و رفع سہوم و تحلیل ریاح احشاء و جبن

و در مفاصل و اکتحال او جبهه نزول آب و باض و قطور او جبهه کوش
و غیر جبهه و بخور او جبهه شری رحم و احتناق آن مفید و بعضی درین و مصلح آن
خشکاش و سرکه و مضربه و مصلحتش کثیرا و فکر شربت از سفید او و در آنک
تا نیم مثقال و از سیاه تا یک مثقال و بدلتن مثل او میوه و نزد بعضی قطران
و خردون سیاه او با تخفیفه **نقره** قوی الاثر بدلتن است **نخل** نباتیست
و در عربستان کثیر الوجود شبیه به بونجه و با کرمی مانند خار چنگ اما بختار
و با سرخی و بنفشه و در بونجه بشکوفه بید کرم و خشک و نمک و کل او قدر
اول و نافع سپهر و طبع او در افعال ضعیف تر است **نقد** احریض است
نقاجون حب الکافور است **نقره** اسم فارسی نقد است **نقره** بر اسم
فارسی حب استمند است **نکک** زعفران است و نزد بعضی قریض **نخام**
سوسنبر است **نجم** **نقد** و **نقد** نیز نامند **نقره** سیوانی قبیله اتوئیای
مصنوع است **نقد** شامل قداح و با سیمین است **نقد** کرسنه است
نکک اسم فارسی ملج است **نکک** بلغه اصفهان اسم روغن ناز است
نقره اسم عربی ازین بری است **نیس** اسم هندی جاموس است **نیل**
ان به هندی حب البیان است **نیل** بلغه فارسی مورچه نامند و
بزرگ فارجه و انواع مختلف میباشند و بزرگ و سیاه را ببری و کوچک را
بلدی و کبار را پرمنده و کبار و سیاه دست و با بلند را نخل فارسی نامند
و اینان با سمیت و در سیم کرم و خشک و قوه سامة او غالب بر جمیع حیوانات

وطلای سحر و مانع بر آمدن موی چون بار اول قلع گردد باشد بکبار بالید
 دفع بر و نماند و اگر موی را دیگر قلع کرده باشد محتاج بکبار طلای
 است و چون صد عدد مورچه مقابل دادیم و قه روغن زانق و روغن
 زیتون کرده سه هفته در آفتاب بگذاریم طلای آن به ط قصبه و المان
 بغایت محکم باد مایه ساین و رافع عتین و موهر صلابت و بهر کی
 قصبه از عجزیات دانسته اند و خوردن آن موجب بخش و کرب و مصلحت
 علی است و از خواهر او است که الطور و غیر آن و شوینها را که در جایی گذارند
 و در جبین گذاشتن ضبط نفس کشیدن کنند ما دامیکه دست کسی بآن
 نرسد مورچه بهرامون آن نکند و مره یارین گوید چون مورچه را در روغن
 زیتون چاشنی کرده در گوش بچکانند رافع کوی نماید و طینین و بهار رافع
 نماید و طلای مورچه مقابل با سکه رافع خنازیر و ضیاع نم او را باده و روغن
 مسقط موی و مانع بر آمدن آن دانسته است و گوید چون از تخم آن بخورند
 باعث تحریک شکم بطرف اسفل مجدی میگردد که ضبط نتوان نمود و زیور کمان
 رافع است **و** جمع غس و آن حیوانیت بقدر شغال و صورت او شب
 بدلق و بر کنش مایل بپزدی و با خطوط سیاه مانند بیرو و مرغ و موش
 صید میکند و در جبین مستی او ایواند کوبیده و در غیر آن وقت شمع
 دیگر است و ترکان ما و راه النهر او را الکجه کوبند و در بلاد مرو و نازق
 میشود و سزاو کم موی و بسیار جرب و مظنه آن میشود که نه همین گردد

باشد

باشد و نمونه که هفتی است و در نهار یک گشت این صفت سی این اسم است
 حالینوس گوید طلای سی او و بد ستور موی سوخته او با روغن رافع بهرق
 سیاه و جرب است و اگر سوطه بود که چون آفتاب در پشت خود یاد زنی
 باشد چشم چپ او را بچند راست او را گرفته با طرفه کتان بر صاحب چپ
 بیاورند و رافع سیاه و میبشود و اگر چشم چپ او را بچند سیاه و میبشود
 مفارقت نمیکند و سفر اطمین گوید طلای سرهین او با خردل رافع داء العقب
 است و مره یارین نصیح نموده که طلای زهره او با سفیدی تخم مرغ رافع دمه
 و سحوط خون او بقدر یکقه و باط یا شیر زن رافع جوف است **و** بک
 بلنک و بتوکی قیلان نامند کویشت او کرم و خشک و هیچ حیوانی کویشت
 او را نمیخورد و نصیح نموده اند که او کثیر الحیا است و زهره او سم القنار
 و دو دلت در سه ساعت هلاک میسازد و خون او رافع کلف و بهرق
 و آثار است و مره یارین طلای خون او را رافع جمیع علل چشم دانسته و چون
 سید کویشت او را بآب زیتون مره کنند طلای آن در آله شر او زخمها و قزاق
 به عدل و قنار مغز سزاو بآب جرب و زیتون در احلیل مقوی و محرک
 جماع و حمل آن و بد ستور حمل مغز استخوان او رافع درد رحم و نزد
 اکثر اطباء به او بهترین اطلیه فالج و مفاصل و امراض بارده است و
 جلوس بر جلد او مانع گردیدن هوام و مکن بواسیر است و از خواص او است

که چون کسی بر تمام جسد خود به لغتار مالیدن پلنگ قصد او نمیکند بجز
 که تواند او را بوست گرفت و او بسیار عجب خراست و چون به پندید
 تابانه بنشیند و بجزیره رسیده که چون بوزخی پلنگ موش بولد کند بخواب
 نیاید و لهذا در بلاد کیلان زخم دار پلنگ را در جای و امیدارند که اگر
 آن مکان آب باشد و موش بتواند گذر غود **توضیح** بلغه فارسی است
 و او معدنی و مالی و مصنوعی میباشد و معدنی او در بلاد خار و مثل
 حبشه قطعات آن مانند شوره یافت میشود و مالی او از آب است که چون
 بوست حرکت بسیار دهند کف میکنند و از جوشانیدن آن آب قطعات
 سفید بدوی او بسته میشود و انطالی گویند در نواحی اصفهان آب مذکور
 موجود است و گویند در بلاد جبال خراسان نیز میباشد و معدنی و مالی
 غیر الی وجود است و مصنوعی او از دودهای کثیف جام بهم میرسد و رنگ
 او آلا غیر است و از دود سفید سفید میگردد و چون سفید صاف
 او را با مثل اوزاج از رداری و عشار و زنگار تصعید کنند سرخ میشود
 در آفرینیم گرم و در اول آن خشک و ملطف و جاذب از عفون بدن بظاهر
 عجف فروج و قاطع خون جاری و حالبی و مفتوح سدد و التیام دهند
 زخمهای باطنی و رافع هر که سینه و صلابت سینه و طلائی او جبهه خنای
 و باروغن تخم مرغ جبهه بصر و با غسل جبهه دله التعلب و جبهه و سفید و باروغن

کجند جبهه بصر و غرغره او با آب سداب جبهه زانو بوی که در خلق مانده باشد
 و التیال او جبهه التیام فرجه و رفع بیاض و دمعه بارده مضید و در جوف
 مکتومه مذکور است که چون او را با مثل او فضل انسان تصعید کنند
 شرب بکنقال او در رفع مطلق سم مجرب است و با سیدن مخلول آن که در
 جای نمناک گذاشته حل کنند و یا با سرکه حل کنند و بدستور بخور او با
 کوخنی هوام است از آن مکان و چون مخلول او بر کافله نقیض کرده
 در اطراف خود گذارند هوام بهرامون او بگردد و سدر هم او فانی
 به تقطیع احشا **توضیح** اسم بونانی نوعی از قناد است ساقهای او ذاز
 و باریک و تا بقدر سه ذرع و بر کسریه و مستند بر و بر جمیع اجزای
 او غلبه شنبه به لیم و کاشی نرمد و خوشبو و طعمش تند و خارا و مانند
 سوزن و صمغ او مایه سفیدی و سرخی و در روم و حلب التیال وجود
 صمغ او در افعال قریب بکنیه و تخنی در دود کم و خشک و بجا و در عظیم سموم
 و قوی ترین اجزای است محقق و قابض و در التیام عصب انجریات و این
 جبهه او را شجره العصب فامند و طبعش کوفه و سالیبده آن و بدستور صمغ
 او در التیام عصب ضعیف تر از بیه اند و سرب و ضماد او جبهه در عصب و
 کوفتی اعضا و از جای بیرون رفتن و شکستگی آن و قطع نرف الدوم موش
 و عضله او جبهه فرجه قصیر ریه و ذلت الجنب به عدیل و تخم او دافع سموم و

و لومعه کرده است و مصلح فندقی و شربش بکثافت است **زهر** کلس جری است
 و کلس مذکور شد **زهر** اسم یونانی زینوات **زهر** ستر ماده است **زهر**
 بلغمه اکثر بیان زینفات و بفتح اول و سکون و او اسم جنس شکوفه و
 کله است **زهر** شکوفه درخت ششعلان است **زهر** بعراب دانه
 انمار است و ان مطلق و مراد دانه خرمات خصوصاً در اوزان **زهر**
 میندی بن عرب است **زهر** لیلی است **زهر** اسم بطنی درخت کوهی ساقی
 مربع و بقدر قاصی و باز غیر مایل بزمندی و شکوفه بعضی مایل بسفیدی
 و از بعضی مایل بسفیدی و عمیق و میان نفی و با عطر بدو بوک بعضی مستبر
 و از بعضی دراز و بی نمرد دوم کرم و خشک و بوییدن او چه زکام
 و ضمایا و اوجه او رام بارده و قطع عرق و منع تولد قمل و تقویه موی و
 با غسل جهت دله العلیه نافع و شراب او مدهر جض خون و با تقیرج و رافع
 خفقان و با سرکه تویاق همه سموم و خیسائی و او با موی زرد و خوردن او بعد
 از آن با بادام سمن بوی و قهقهه او منقح رحم و خونی و کشته انث و از خوا
 او است که چون بکودم او را با هفت عدد دانه کشنیزه ربا چه کبودی است
 در جبهه پنهانند در تابستان باد سرد بپزدن آید و چون در صحرای سرخ بچد
 بر بازوی چپ بپزند و دفع صحر و جهم بد کند **زهر** قره العینی است
 و نزد بعضی جرجیر بری است **زهر** اسم عربی شفاقل است **زهر** اسم فارسی
 تملاح است **زهر** اسم فارسی است و کمریب الما عبارت از اوست بخش

مانند زرد که و ساقش نرم و طولش بقدر عرق آنها و بیکش قریب بطبع آب
 و عطرش بقدر سببی شبیه بقیه خشکاش و در آن تخمهای عربی سیاه و
 بالزوجه و کلس بیرون آب و اکثر آن کبود و بعضی سرخ و آن هندی است
 و بعضی مایل بزمردی و تیرکی و بعضی کوبند که بری او نیز میباشد جمیع اهرای
 او در دوم سرد و تر بغیر پنج او که کرم و خشک است و تخم او که سرد و خشک است
 و مراد ان مطلق او کل نوع کبود است و نیلوفرند کرم و خشک است و کبود
 او لطیفتر و مقوی دل و ممکن صراحت آن و تهرهای حاره و تشنگی و منوم
 و مانع احتلام و جهت در سرد و قروح ظاهری و باطنی و خشکی دماغ و خونی
 سینه و سرفه حار و نزله و باز عفان و دار چینی جهت تقویه دل و خفقان
 و شید و مضمرثانه و مصلح نبات و مضربه و مصلح ان لبوبات و قد
 شربت از هر دم او سه درهم و در مطبوخ ناهفت مثقال و بدلتش بنفشه
 و خطی است و پنج اوجه سبز و اسهال مزمن و قرحا معا و سبلان بینی
 و ضماش جهت در دمانه و معده و با صبر جهت بهق و بازفت جهت داء
 العلیه نافع و اکثر او و شرب تخم مضیف و منجد کنند منی
 و شربش از هر یک دو درهم تا سه درهم و تخم او رافع ادر جض و نزف
 الدم و در دمانه است و روغن نیلوفر است که مانند روغن بنفشه
 بقل آرند سرد و تر و در افعال مانند روغن بنفشه و در تشنگی و در

۶۷۱
 سر حار قوی تر از آنست **بنا** نزد بعضی عبارت از وسعت است و ظاهر آنست
 که او خیر او باشد و در کتب مذکور شد و ممکن است که از یک جنس باشند
 و مستعمل هندی است و آن بوی و بستانی میباشد نبات بستانی
 شبیه بکنان و ساقش سه شعبه باریک و بکشی شبیه ببرک کبوتر
 تخم ریزه و مایل ببری می باشد تخم خرموب و آن آن ریزه و ترو بوی
 او مانند بستانی و با خلوت زیاد و سیاه و از آن و بی تخم است
 و در کتب قدیم و در حال نفوس فرموده اند که نباتی شبیه به نبات
 نارس **بنا** بستی و بسیار سیاه و ساقش زیاده بومنی و بکشی
 او مانند برگ کاه و بومنی و ساق او مایل ببری و در اطراف آن غلافها
 مانند زبان و در آن تخمهای ریزه میباشد و در اضراد کرم و در دود
 خشک و نزد بعضی معتدل است محل و رادع ابتداء او نام و بعضی رادع
 نفث الدم و نزف الدم و شرب او بقدر چهار شعبه یا بر سر دهن میمان
 او را ممانع فروع دمل و جبهه سرفه شدید اطفال و در دهن سینه و کوفه و
 ریا **عظیل** و با سنجین چه سبز و با او به مناسبه چه فرجه ریه و ذرات
 الخیه سوداوی و یکدوم او باریک و قوی کلفت چه ریه و خسته و هجوم
 و خفقان و با خیال شهن چه استسقا و ضما و او چه سعه و نفس
 جلد و قروح خسته و باد سرخ و غله و التیام جراحت و رفع کلف

و در کتب قدیم

و او نیز

و سوزن او چه داه الثعلب و با بخت و نند او در استک و قدیمی روغن کل سرخ و عوم
 چه اکل از جریات است و باید قبل از نطفه موضع را آب باریک و غسل بشوند
 و با سرکه چه قروح سرد و خناری و متفرج بپعدیل و مضربه و مصلح و اصل
 و قدر شیش تا دو درهم و بدلش بوزنش آرد جو و نلک او اما میثاق است **بنا**
 لغه مصر است و بقا سی سمونامند از اغذیه شیرین است که بدون شیرینی
 و روغن بجای او میهند انطاک گوید در اول کرم و در خشکی معتدل و مولد
 خلط صالح و سمن بدون و معتدل بلغم و چه بخار سوداوی و مایل به آب و سوز
 و سرفه خشک و در سینه مفید و در معده و نفیل و مسدود و اکثر او مورث **بنا** است
 مرکب و تا کر دکان و با دام جو شایده باشند بدون ترو و مصلح سنجین و کاف
 است و طریق قتل آنکه کندم را خیسانده سبز کنند پس شیره ریشه سبز او
 او را گرفته طبع نمایند بسیار و بدقوات بخ در آن اندازند تا غلیظ
 و شیرین گردد **بنا** ناخواه است **بنا** اسم یونانی نیلوفر است
بنا نل است **بنا** کو یک نبات است بکشی شبیه به برگ صوف و در
 روی زمین بین میشود و در حوالی دریند بلاد شیروان بسیار است
 و قوی او چه باض چشم بپعدیل دانسته اند **بنا** نل مولف مغنی گوید
 که از جمل نوعات و غیره با فلی و بخت است و بر شاخهای او بخت عدد
 بکشد می باشد و نبات او شیر دار و بغایت محف و بی لدغ و بی حوت است

و طبع او جز در دو عطر کوش و جگر و اسهال و بواسیر و ضا و اوج خزان و عرف
النساء و مفاصل و صلابات و اخضر مفید و عصاره پنج آن سم قتال و مقدر برین
سایه لوس است **بلور خرد** او سبب است **بلور** او که است و نزد بعضی قرصها
و بفتح اول و سکون یا اسم فارسی قصب است **فی شکر** اسم فارسی قصب الشکر است
بنو اسم هندی و غنی تا فاست **قصب** اسم هندی از درخت است **بنم** اسم
هندی درخت و آن بزرگ و کوچک میباشد گلش مثل خوشه که چندین بنفشه
او باشد و وسط گلها نبرد و با عطریه و خوش منظر و در اصفهان ثمره آن **سجده** در
کوبند و در زمان دندان کناره تلخ گویند و آن بقدر سجده کوچکی است مایل بند
و تلخ و در بعضی بلاد معروف بدورخت تو است ضا در یک و کل او محل و
راده و جبهه او رام بغایت مفید و جزء مفاصل و تقریر و درد سر نافع و ذره
خشک اوج نه البتام زخمها و قطع خون آن و در غنی که او را جو شایده باشد
نایب مناب روغن شیخ صنعان است و تقریر بقدر یک مثقال حاضر اسهال و زهر
و از موده است **هرقا او و او** و اقاسم مرغیست که در کنار آنها میباشد تیره
مایله بسیار و مخلوط بسفیدی و سرش سیاه و در کاسه سر او سب چهار عدد
موی مانند کله درسته در غایت سفیدی و نرمی و فریب بشیری و ترکان
بازلف حقار جمع کرده بر سر میزنند و اکثر صید او مالمی است و در تنگانی او
آوبن نامند و کو چکتر از حقار است و در دوم کرم و در اول خشک و گوشت

او موافق مهر و دین و درد زانو و کمر و دروغ و اوج فایح و امر نفع عصب نافع و گوشت
مکسود و اوجاز بیکان و خار از بدن و زهره اوج بیاض جشم و بحقی مضبوط
دو کلب بری است **دو** لبلب است **دو** قیس به یونانی کتک زد است
دو اسم فارسی صفت است **دو** اسم بلغه تنکابن قنقد است **دو** اسم
بلغه تنکابن کوفی بری است **دو** اسم بلغه تنکابن قنقدی را زیاده است **دو** اسم
شیت است **دو** اسم فطرات **دو** اسم فارسی بسم نرم کا نامند و گویند
مخصوص بسم شکر است و خاص صوف مذکور شد **دو** اسم بلغه اسم عربی
و مد است **دو** اسم فارسی کبر ترک نامند و آن پنج نبات است که در
آنها میروید و بفارسی سوسن نر نامند و برکش از برگ نوکس دراز
تر و در بعضی و باخشت و انبوه و ساقش بلند و گلش شنبه بسوسن
ازاد که نبق باشد و نر مایل بسری و بخش کره دار و بعضی پیچیده
کچ و مایلین سفیدی و سرفی و تند طعم و مایل بقطر و در اول سیم
کرم و خشک و قوتش تا چهار سال باقیست قاطع بلغم و تریاق سم صوام و غوی
معد و جگر و هاضم و قوت حافظه و منفی دماغ و بعضی و بحقی رطوبات مفاصل
و مذبول و جض و مخلوط باغ معد و معا و جز درد سینه و سرفه و بلو و جگر
و مغص و درد سینه و شکافکی عضل و تقطیر بول و حماة و لکت زبان و
نیکو کردن رنگ رخسار و تعین کرده و ضا و اوج مفاصل و او رام بلغی
و در نفع تحت سینه و بهی و برص و آتشخ و فایح و تنق و قیل و فریجه او

او باشد بر بادبان و نیزه آن حجت اعانه حمل و احتمال او حجت باض و خائیدن او حجت
 نقل زبان به جلد و حجت درد دندان سفید و جلوس در طبع او حجت درد درم نافع
 و معمر و مصلح او از زبان و عرق خون عروق و مصلح او سکنجبین و شش
 یکشقال و قهقهه و بلبل و زبیر و کث و زبیر و نود و بلبل است **و حجت** بلبله و نود
 مادر بون سیاه است **و حجت** کف و شقاق و حجت بشیع و درد
 در مننه ترکی عبارت از آنست و نزد بعضی در مننه خراسانی است **و حجت** از جلد
 اصداق و حلزون است و بپندی کوی و درد بلم کلاچک و در اصفاغان
 کس کربه نامند سیوسته او زیاده از سایر اصداق و مد زمانیه و جالی
 و حجت عسر بول و حضاة نافع و ضما و محلولی او دبا و بلم و با قدری نشاد در آن
 جمیع آثار جلد و مجرب است و محرق او در هر افعال مانند شیخ و معشره و مصلح
 عمل و شربش تا به شقال است **و حجت** اسم مغربی یکی است **و حجت** بیونانی کاه
 است **و حجت** زوفای رطب است **و حجت** اسم جنس کلهای اشجار است و از مطلق او
 مراد و در ادعای است اینست چه اقسام و مرد سفید و زرد و سرخ میباشد و در
 یک آن آن بری و بستانی و هر یک بنمای مخصوص اند و بستانی اقسام او مضاعف
 و بری هر یک غیر مضاعف اند **و حجت** بفا و حجت بفا و حجت بفا و حجت بفا و حجت بفا
 و مد کور شد **و حجت** نود که از نودین و مضاعف و بقدر کل سرخ و درخت او
 و خار است و در نکش سفید و گرم و خشک و در افعال ضعیفتر از نود است
و حجت نود است درخت او خار دارد و نکش زرد و غیر مضاعف
 و در قوت مانند نودین سفید **و حجت** نود است درخت او خار و بقدر درخت

مغری

کل سرخ و نکش مضاعف و بزرگ و نکش صندل و در قوت مانند کل سفید
 بستانی است **و حجت** درخت و لبلاست کل سرخ و غیر مضاعف و مد
 کور شد **و حجت** بفا و حجت بفا و حجت بفا و حجت بفا و حجت بفا و حجت بفا
 و آن مرکب القوی و نزد اکثر در اول سرد و در دم خشک و نزد جمیع گرم و نود
 و نزد بعضی معتدل و مفرج و مقوی دل و اعضا و مصلح صفا و بلم رقیق
 و با قوت قابضه و خشک و اوراقش زیاده و مفرج ماسا و ربقا و حجت طبعی
 ضعف معده و جگر و حاکم کرده و خفقان حاد و غشی و حجت ریه و رحم
 و مقعد و طلی او و قطور عصانه آن حجت درد در ممر و چشم و گوش و منمنه
 او حجت تقویه باشد و ضما و کوبیده او حجت اورام مراق و بطویه معده و
 ساییده او حجت نالبل و سنج جلد که به سبب حرکت بهم رسد و رویانید
 گوشت زخمهای عمیق و ضما و نازده او حجت اعانه بواخراج بکان و خداد از
 بدن و زرد و خشک او حجت جو ششها و التیام زخمها و قلاع و نرخی آبله
 و سیلان رحم و خوشبو کردن آن و با بکر عورده حجت قطع عرف و ضما
 بکر درخت او حجت خزان و اورام حاده و درم مقعد و شکستگی اعضا سفید
 و تخم کل سرخ که عبارت از نرخی است در افعال مانند و لبلاست که عبارت از
 نرخی کل سرخ بری باشد و مد کور شد و نرخی در میان کل شنبه تخم و زرد است
 از آن نود که کوبند و در دم او با آب رافع اسهال عمر العالج و رافع نفث القوم و

و سبب خون است خصوصاً چون با قیام کلی باشند و حمل او مقوی رحم و دفع رطوبت
و مضیق قرح است و بپسیدن کل جمیع زکام و عطشه و عارضی و در بعضی از اعضا
و در بعضی مسکن آن و معصل او کافور و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل و صندل
و قد مریش از نازده او نازده در هم و از خشک او نازده در هم و از نازده او نازده
هشت در هم و بدلتش مثل آن بنفشه و درج آن مریشش است و گویند ده
در هم این نجبه نازده او ده بار عمل میفرماید و دروغن کل کل با قیام او در
روغن کچجد کرده در آفتاب بگذارد و بعد از سفید شدن کل بچداید
ان تا هفت مرتبه بکند و آب آغشته نازده او را با مثل آن روغن کچجد یا
زیتون بچد بکند تا روغن مذکور مرکب القوا و مراد و قابض و محلل
و موافق مواد حار و بارده و با قوه سهیل و مسکن الزهارة و در بابت
کوشش زخمی عقیق و محقق طوبیة آن و مرافق مواد خشنه او و حنفه
او دفع قرحه امعا و مضطرب مسکن در دندان و نفول او مقوی دماغ
و حابس اسهال مراری و سهیل ماده لزجه و مقوی اعصاب و محلل مواد
فاسده و در تسکین دردها عجیب الاثر و طای او با سرکه و الحاح او
با سرکه و کلاب مسکن در دروس و مراد بخارات دماغی و موافق او را
آن در دفع رطوبت و در امعا و هر یک کردن او به حابس اسهال با مقوی

فعل آن و قطره آن حبه در کوش و تدبیر او با سرکه و آب میوه و دفع
عرف و بلاد نهر قرح و وجوشهای حار و ضارب او را دفع ضرر و خوردن
آهک و زنجیر و صابون و ذرا ریخ و امثال آن و بدلتش نیم وزن او در
بنفشه و بوزن او و در الحلاف و قد مریشش با بک و قبحه است
و کلاب نیز مرکب القوی و صابون ببرد و با هر یک لطیفه و مابل
بر طوبیات و قوت قابضه است و بعضی سردی و خشکی او را با بار
غالب دانسته اند و او مقوی دماغ و فم معده و قوت های بدنی و حکم ^{بزرگ}
اوجه نفش الدم و خشونت سینه و عوارض نوله و در معده و
امعا و مغص بارد و حار و در دجگر و سرد اوجه خفقان و حار و تقویه
بدن و با شراب حبه زیادتی تفریح و بپسیدن و طلاء کردن اوجه در سرد حار
و در دجیم و با قرفل حبه بارد آن و الحاح اوجه تقویه دل و دفع غشی و
بهاوشی و تقویه دماغ و حواس باطنی و نشاط نفس و رفع ^{مکرم} که مکرم
و با خاصیه مضربه و با غث سفیدی موی و مصلح جلاب و نبات و قد
شریش تا صبحه مثقال و کلاب و نبات مکرم بقدر دو رقیه او سهیل است
و در باس است ^{در اوقات} و با سرکه و نبات و در باس است
و بدیوی و از اقسام و در متن است کرم و خشک و ریخ او بخلاف قوی و طایر
کرم و در طایفه استعمال اولی است ^{در اوقات} و با سرکه و نبات و در باس است

اخلاط غلیظ و ریاح و مقوی دل و حافظ صحت و جهت سره و در دینه
و سپری و کرده و مثانه نافع گویند خوردن او با الخاصیت باعث
تولید پسر است و نطفه منعقد قبول صورت انوش نمیکند و بطول
وجه سرعت حرکت اطفال مؤثر و تعلیق او در بارجه سبز قبل از طلوع
آفتاب روز چهارشنبه رافع سحر و چشم بد است **هر سه** دانه خنثی است
هر سه دانه ای اسم کفر میریم است **هر سه** در صفهان خر خدا و بر پائاند
و آن حیوانیت بقدر با قلی خاکستری رنگ و زیور شکم او سفید و
پاهای او بقدر سر سوزنی و کثیر العدد و در دوم سرد و تو و شرب او با
شراب رافع عسر البول و یوقان و طای او جهت خنثی و سقوط لحات و
مطبوع او در پوست انار که با روغن کل سرخ بجوشانند نیم گرم لوراد کوش
چکانند رافع کرمی قدیم و در د کوش است و چون در کوزه نوسال بپزند
و با غسل مخلوط کرده روزی از او قه نافع و قه بنوشند جهت عسر النفس **هر سه** دانه
و تعلیق او با باره کنان و امثال آن رافع رتب **هر سه** دانه و قطور و طوی است
احلیل رافع صفة البول است **هر سه** معروف و او را مرغ سلیمان نامند در د کوش
کرم و خشک و محرق بخند او با شبت جهت کرم و خشک و در د کوش

کرده و مثانه و زمره و خون او جهت پیاض چشم و بهق و سعه و استخوان
وجه تب مریح نافع و تعلیق بر زبان او مؤثر است جاده و دوستی مردم
و بدستور تعلیق **هر سه** دانه او در این امور مؤثر و تعلیق استخوان بالجهت
حیت استخوان زبان بدکوبان و دوستی دشمنان و با خود داشتن چشم
آن جهت تقویه حافظه و بیاد آمدن فراموش شده و با جمعی از عظیم و او عظیم
مدبوح او جهامه بر درواز خانه جهت رفع و چشم بدنام الضیان و
بخوبی بر او جهت زخمها و سحر و جفون و بلع کردن دلا و بکرمی و بیج آن
جهت قوه حافظه بغایت مؤثر و نلخن و بر او در جری بر زمره بسته
در زیر سر و خصم گذاشتن جهت الفت و محبت ایشان خصوصا
در وقتی که قهر و سبیل و نظر و دوستی باز نهاده داشته باشد و نگاه
داشتن بر او جهت نصرت بر خصم مؤثر است **هر سه** دانه خضر است **هر سه**
از اغذیه مشهوره است و بهترین جوی و لحوئی که از آن ترتیب یا بد
گندم و گوشت مرغ است کرم و ترکشور غذا و سمن بدون و کرده و
مغزی و سب و با او و موافق مرغ و خشت و سینه و با این المزاج است و در

از مرغ گوشت و کندم **محر** پخته است و در افعال مانند هر **پایه** **پایه**
 نوعی از اغذیه است که گوشت گاو و کوساله و امثال او را بعد از پختن
 با آب و نمک در جایی گذارند تا آب او چکیده و رفع گردد و بجهت **حیات**
 بقول حارثه یا بارده را با سرکه بچند گوشت مذکور و در آن سرکه اندازند
 و بقول را بردارند و اگر یا بقول بچون مانند قسمی از قریص خواهد بود
 و در افعال مشابه مزاج بقول مطبوخه است **بلیون** بفارسی ما العجیه
 نامند ساق و برکش شپه به برکه کبر و با شیر قلیلی و کلس مایل بسفید
 و نمکش از فرط کم کوچکتر و با صلابه در دوم کرم و در اول تر و نمکش در
 در دوم خشک و در اول کرم و بری او را خشکی غالب تر و صلیون مفتوح
 سده جگر و معدر بول و مبهی و محلل نفخ و غذائیه او غالب و هاضم و
 مغیر را بجهت بول و عرف و مفتت حصه وجهه در دسینه و ظله بصر
 و در دود و پیه و استسقا و طبع او ملین طبع وافع در دماغ و باشراب جهت
 سم رتیل و نقطیر البول و مضمره او بجهت در دندان نافع و مداومت
 او مویج در مفاصل و معده طعام و معنی و مصلحی عمل و کوبند او کشته

الکندر

سک است و نمکش مفتوح سده سپهر و با غسل و روغن بلسان مخرج حصه
 و غیره او مدد در حیض و درادران قوی تر از بلیون و قدر شیرینی تاد و مثقال
 و مضمره و مصلحی عمل است و بچش مکن در دندان و طبع او بینهای
 و با غسل و تخم خربزه منقی کرده و مثانه و مجاری بول و مخرج سنگ و دیک
 آن و مضمره به محروم و مصلحی سکنجبین و قدر شیرینی تاسه درهم است
 و در فلاحه مذکور است که چون شاخ حیوانات را دقن کرده مکره آب میند
 بلیون میروید و از مجاری است **بلیون** زعفران است **بلیون** هند است
صلی اهلج است **بلیان** شاهنخ است **بک** قرون السنبلی است
 و نزد انطاکی ریح الفار **بلیوت** و **بلیوت** سلوجی است **بلی** اسم هنری
 عروق الصفراست **س** نوعی از ذباب و مشهور و نجر مکر است **سینه** **سینه**
سینه جوان ابروان است **سینه** که هندی حلقه است **سینه** که هندی
 نوعی از پیش است **سینه** که هندی ماهی مزاج است **سینه** که هندی
 لیوم است **سینه** که هندی بقلی کاسنی نامند و او بستانی و بری
 باشد و بستانی او دو قسم است یکی بزرگ و دراز و با خشونت و

و مایل بتلی و کلس بود و نیزه که و او را هند بانی شای نامند و قهبرید
و ترطیب او زیاده از قسم صغیر است و یکی را برک کوچک و باریک و کلسی
گوید و نیزه و تلخی او غالب و او را هند بانی البقل نامند و قسم در
در اول سرد و تر و با اجزای حاره لطیفه که از نشستن رفع گردد و از
جهت لطافت و غریب بحسب اختلاف هوا و زمان و مکان تغییر یابد
و در نلک و طبع او می شود و او متغیر سدد و مقوی جگر و مکن همراه
خون و تشنگی و صفرا و التهاب معده و موافق جگر حاره و بارد و
نافع سده آن و منقح مجاری بول و کرده آب برک و آب را زیاده بهترین
ادویه برقان سددی است و چون آب او را بخورن مانند و کف گرفته
با سکنجبین بنوشند جهت تبهای کهنه و تقویه معده و رفع تعفن رطوبت
و با کلسند جهت شرباب نافع و چون با قندی را زیاده و کشوت بخورن
تفحیح و اسهال او زیاده میشود و طلائی آب او جهت اورام حاده و درد
چشم و با برک ساییده و روغن کل سرخ جهت سرطان متفرج و بعدیل و غرغره

او باخیا رشنبر جهت ابتدای ورم حلق و خنق و ضماد گویند و برک او
جهت برمد حاره بعدیل و قدر شربش از آب او نایم رطاست و معض
صاحب سرفه و مصطحش شکر است و تخم کاسنی در دودم خشک و مایل
بجهرت و با اجزای بارده جهت تبهای صفراوی و سددی و برقان و
خفقان و صداع و امراض جگر و با مطبوخ جگر صندل و را زیاده جهت دفع
سموم و ضعف کرده و سپهر و قطع نفث اللحم و تحریک اشتها مؤثر و بغیر
از ترطیب در سایر افعال نایب مناسب برک کاسنی و قدر شربش از دودم
تا پنج درم است و او معتقی و کوبیده الطعم و مصطحش سکنجبین و ادویه
خوشبوی موافق آن و پنج کاسنی در اول کرم و در دودم خشک و بغایت
مفتح و ملطف اخلاط و منقح مجاری غذا و مدر بول و جهت تبهای مرکبه
و مزمنه و نصفیه خون و رفع ورم احشاء و درد مفاصل و استسقا و
تفحیح و تحلیل مواد نافع و قدر شربش از ساییده او یک درم تا چهار
درم است و در مطبوخ از پنج درم تا نوزده درم و عرق کاسنی

حاره و جگر و صابا و غنی
شفشه و با برک و سرکه
جهت مفاصل و نفث حاد
و اورام

و تنقیه زخمهای متعفن و رافع سوختگی آتش و عصانه و طنجیر و جهت
نقره پس بعد بل و مداومت شراب تخم اورا هر روز نیم درهم با ماء العسل
جهت عرف النساء خوب دانسته اند و جهت تب ربع با نیم وزن اوسه آ
بدستور جرب سمرده اند و بدانش تخم شبت و اینسون است و صف
دوم نیز که تراز اول و بوکش بقدر بوک نعناع و پوسیده و شعبه مستقیم
و ساقش سرخ و گلش زرد و تخمش در غلافی مانند خشتخاش و با خلوط
و در بوی شبیه براتیانج سرد معین عمل او است و در سایر افعال مانند
قسم اول چون در شراب بخوشانند طلای او رافع جراحات عظیمه است
و صنف دیگر که دانی روی عبارت از اوست نباتش بزرگتر از اول
و کوچکتر از ثانی و بسیار سرخ و پوسخاخ تر و بوکش مانند بوک سداب
و گلش زرد و در بوی مانند قسم اول و گرم تر از اول و مسهل و ملطوبات
معدده و جحف آن در جمیع افعال قوی تر از اول و ثانی و سرخ کننده
رخسار و تقوی معدده و رافع فالج و عرف النساء و عمر بول و حصاة

دویم از نقش - دل صفای
خلیقا و جو در آب می

[illegible]

وَمِنْهَا

هسته عری اسم جنسی شفاست و نزد بعضی مخصوص بری است هسطنان اسم عربی
 نخل است هسطنان اسم فارسی نخل است هسطنی اسم نخل است هسطنی اسم
 هندی الماس است هسطنی اسم هندی دم لغوی است حرف الیا باقوت
 بهترین اوسرغ شفا فکنداری است که برهانی و رمای نامند و بعد از آن هسطنی
 پس و ددی و لعل از اقسام سرف است و بعد از هسطنی سرف اوزر دنا نخلی است
 پس زعفرانی پس لیمویی و بعد از آن زرد کبود آسمانی کوفی است پس کخی پس کجوری
 پس نیلی پس زیتنی و بعد از آن هسطنی سرف و غیره سرف رمای اقسام دیگر تاب
 انش بدارند و سرف او از انش رنگین تر میگردد و کوبیده چون سفید و شایه
 سرفی باشد از انش معتدل که او را بودوی سفالی گذارند تمام رنگ میگرد
 و باقوت صلب توازن همه اجزاء است بغیر الماس و راجحه کریمه و دود و عرقه صفر
 اوست و مالیدن او میجذع سوختن آب و سباده ناهنجاری او و باقوت
 سرف دوهزارت معتدل و زرد او در دوزم کرم و خشک و کبود او در اول دم
 و سفید او در اول خشکی در همه غالب است و او مقوی دل و دماغ و مفرغ و تر
 یکدر هم او بر یاق سموم و تعلیق او با الخاصیت جه دفع طاعون و تغییر هوا
 و دوسواس و صرع و خفقان و رفع انجماد خون و نرفه الدم و انکشاف و جرقه
 حاجات و دفع ضربه صاعقه و غرق و طاعون و در دهان داشتن او جهت دفع تشنگی
 و بدوی دهان مؤثر و قدر شربش از یک قیر لادنیکد انکاست با سمن بری
 و بسلی میباشند بری او و المیان نامند و بفارسی یاس سفید و مذکور شد

بسلی میباشند او را چلی است که با سمن هندی باشد و آن زرد و سفید و این
 الدوله کوبیده لغوی نیز میباشند و سفید او بنزد اطباء سنی بنیقات و سوسن
 از او را مخصوص سوسن سفید دانسته اند و سوسن سفید دانسته اند و سوسن سفید
 نزد اکثر ادیان مغفود الخاصیت است و آنرا جهت اشتباهی است که در سوسن مذکور
 و چهره را با نرغ با سمن غوده اند که درخت او مانند درخت مورد و املس و
 یک کس نرم تر و لطیف تر و به سنبلی بر یک مورد بخت و درخت قسم سفید و ضعیف
 و کلس سفید و شایه سرفی و بسیار شیبوی و از وقت شکفتن رنگش تا او غریب
 کلمه میدهد و در یکد حاله همیشه و درخت نوع زرد او عظیم و چتری و مانند
 درخت موز است و نزد بعضی قسم زرد او سمن بنیقات و آن در دوزم کرم و خشک
 و مفتوح سدد و سهل بلغم و سودا و عاء اسفود فاع سدد و دیاج غلیظ و فایح و
 مفصل و امثال آن مقام سموم و مفرغ و حرکات و مد رجوع و مخرج اقسام کرم
 و بوییدن او جهت درد سر بارد و تقویت دماغ و رفع رباح دماغی و تطول طبع او
 جهت دردهای بارده و صداع و ضداد و جهت تلف و سرف کردن بخار و بزرگ کردن قصب
 و اعانه بر مؤثر و سفید کردن موی سیاه مؤثر و مصدع محرورین و مصطلح نفثه
 و کل سرف و سرکه و قدر شربش از هر چه اوسد دم و از آب او در دوزم و بدلس با سمن زرد
 و بدل هر دو با سمن بری است و در غن با سمن بدستور صغیر و محلول و در جمیع افعال
 مذکور و قوی از است و قدر شربش سدد هم تا چند هم و کل با سمن زرد و در هند کثیر است
 و چون او را در خلط سوزن بخشد یکدر هم او را با کوفته عمل چند روز بدستور مذکور
 نمایند جهت استسقا و در ذکر مفصل بحرب بیان نموده اند یاس سفید اسم و لاسی با سمن

بری است با همین بری عقیقه الزار است یا پوشیقان اسم توکی غری السمک است یا پوز
 اسم ترکی فو و نج است یا ن طلح اسم ترکی حجر العجاج است یا غ اسم توکی دهن است
 بیوج لغت سربانی و بمعنی ذوق و درین و اسم جنس هر زوچی و شامل پنج لفاع جلی
 و بری است چنانکه لفاع شامل تمام اقسام او است و از مطلق و مراد قسم جلی است و چون
 پنج هر نوع لفاع که بزرگ باشد بشکافند و شبیه بدو صورت انسان مشاهده کرد
 و او را از همین پنج جهت با این اسم نامیده اند و پنج لفاع جلی ادنی مشابهت بصورت
 انسان دارد و مختلف بری او که بسیار مشابه است بیوج الصم پنج لفاع بزرگ
 بشکل دو انسان کندوی بری یکدیگر گذاشته باشند و او را مهر کیهان گویند
 نیز نامند چه در میان عوام مشهور است که هر که او را قلع کند باعث هلاک
 اوست لهذا بعد از خالی کردن اطراف پنج او سگی را بان می بندند تا از حرکت
 سگ منع گردد و این معنی اصلی ندارد و از حیوانی که پان نموده اند
 بنات مذکور شبیه بعلیق که بزرگترین نامند و بقدر ذیونی و برکتی شبیه
 بپروک انجیر و بار یکدیگر از آن و عمرش سرخ و بقدر ذیونی و در بری شبیه
 جمیع سائل و گلش سفید شوند در شب می درخشند و پنجی بصورت دو
 انسان مواجه و مستور بلیغهای اشعر شبیه جوی مختلف سایر اقسام پنج
 که لیغهای مذکور را ندارند و ملو امیکه سر این صورت را جدا نکند و قویش تا
 شصت ساله باقی است در اول سیم سرد و در اطران خشک و مخدوهر
 عطلو قسم ماده او دو ایی هاضم عضو مردان و از قسم نر او دو ای
 زنانه و شرب او باز عفزان جهت مفاصل و عرفا الفاسق و بیامیزد

با سکنی جن جن خفایان و با کاشی چه رفته ابود و در و برنج او و ثمر او چه از قروح خسته نافع
و معطر خون و مبلد و من و مصلح رو غنما و قدرش بیش چهار قیر است و در شرابیات
و اعمال عریه بغایت مؤثر و از هر س نقل عود و اندک که بهترین زمان قلع او آنست که مرغ در
خانه شرف یاد و خطی از خطوط شرف متصل بسعدین یا با جدی از سعدین و یا قمر در یک
نوبت باشد و در روز نهم شب و وقت طلوع آفتاب بهتر از سایر اوقات است چون عضوی
از اعضای او را باندگی از قمر او و قلیل روغن بان یا زینق یا روغن خطوف نوم سائیده
پیشانی و چشمها و روی را بان توهین نمایند نزد ملوک بغایت مکرم و مغز را باشند
و هر حاجتی که روی دهد روا گردد و چون مجموع او را یا عضوی را از آن شکسته و یا آن
قطع نکنند و بر بازو بندند یا بگردن او بیند از کل آفات و غرق و صاعقه
و راه زنان و در زنان محفوظ باشند و تعلیق او چه رفع صرع و تسکین غضب
ملوک بغایت مؤثر و بعضی شرط دانسته اند که در او ل ماه باید تعلیق نمایند
و بخور او چه در رسدن شیاطین و جن و دفع فساد عقل و جنون مؤثر است
و چون عمر یاد سیده او را باز روغن کاسخ سائیده زن حامله بویگر و شکم طلا کنند
از سقط جنین ایمن باشد و چون یک عدد گل نشکفته او را کوبیده و در روغن زیتون
بجوشانند طلای آن رافع عمر و لذت است و هرگاه یک عدد گل نشکفته او را در کافور
به لیحمان لیثمن که هفت رنگ باشد پیچیده و بطفل مصرع تعلیق نمایند دفع
صرع او گردد و بتوح اسم جنس جمیع نبات شیر دار است و گویند از مطلق او مراد
لاغیه است چه آن بهترین اقسام است چون هر چه اسم مخصوص داشته مذکور کردید
لهذا در اینجا ذکر خواص کلیه آن بیان میشود جمیع بتوعات در غایت کرمی و خشکی
و اکثر آن در مرتبه چهارم و با ستمه اند و مراحات کننده جلد و سهیل قوی در همه ارجه

بکلیت

۷۰۲
در فی الحام
سم ۵۵ سم

و عورت اسم مال دمی و قرحه امعا و زحیر و عشیان و انقلاب معدة
و قلب نفس و عشی و استعمال انرا در خارج بدن جایز نیست و اگر بخورد بعضی
از آن احتیاج اقتد زیاده از دوسه قطره از شیر او بدون مصطی نباید خورد و مصطیات
آن نشاسته و آرد جو و روغن بادام و کل سرخ و رب سوس و کثیر است و دود سرخ
کرده و دفعه افرا اهل او است بپودر الوفا و بپودر الفم است بپودر بقلة بمانند
و نزد بعضی رجه بپودر خا باد بخان است بپودر اسم سر بانی بقلا است که بفارسی
است و گویند بچور اسم چهار او حق است و نفوذ اظباوی از ابل است و در الف
مذکور شد بخصیض کوفی بزرگ بیک بستانی است بدالکله خون بز چهار ساله است
کدر اول باین بزرگت بمانند و در ماغز مذکور شد بپودر کوس است بپودر درخت
بل است بپودر قصب است بپودر عشب الیاس است بپودر اسم عربی خاست بپودر هلیوت
بپودر بپودر سوس و عشی است و او بمانند بپودر و آن بزرگتر و دسهای اولیاس
کفاه تران با و د بپودر اش بلند است در سم کرم و خشک و کثیر غذا و ملین طبع
و معد بول و مبی و جرم ارض باین بپودر فانیج و رسته و مفاصل و اخراج سنگ کرده
و بپودر نافع و تحرق خون و مصلحت میوه های تازه و ترشیهاست بپودر حجر الشب
و مذکور شد بپودر کبک نواست بعضی خنک است بعضی بخیل معده
اسم سر بانی ریاس است بپودر اسم جنس بپودر نایت که بپودر ساق نالستد مثل نایت
خربزه و اسباب و امثال آن و علوم و ان مطلق او مراد قرح است که بفارسی کدو نامند
بپودر بپودر بپودر هند است بپودر اسم ترک سلوی است بپودر اسم ترک طفا
که بفارسی کدو نامند بپودر اسم فارسی عربی التمه است بپودر اسم که بپودر خاکی است بپودر
شفیقین است بپودر اسم ترک خنک التماس است بپودر اسم ترک نغمه است بپودر بپودر بپودر

افرا است که شود نامند بپودر موصاف است بپودر اسم ترک بپودر است که شخم رخ باشد
بپودر بلغه بپودر اسم ثاقب است بپودر افرا است بپودر اسم سلس است بپودر
خربزه بپودر اسم نیمه بپودر شبیه بخند ری و بپودر از بک کاسنی کوچک تر
و ساقش زیاده بر شیری و کلش زرد و مؤلف اختیار از بدی گوید در شیرها و را
منیل دار و نامند تازه او حبه الصاق جواش تازه و زرد خشک او حبه زخمهای
کند مفید است و نزد بعضی بپودر خند ری است بپودر اسم فارسی خدا است و بپودر
پارس نامند جواش است مانند پلنگ و او دارام نموده مانند سگان شکاری
سید و جوش با و میبکنند جواش و بپودر او نمز از پلنگ و از جمیع افعال
فرب با و است بپودر اسم ترک شبح است بپودر اسم ترک و فارسی شفق
بپودر اسم و طبع است بپودر اسم ترک صوف است بپودر اسم ترک شیل است
بپودر اسم ترک جزو است که بفارسی زرد که گویند قدائم محمد الله تعالی و حسن

نوعی و استعین با کرامه المفضل الشعام و

على اغنام المعالجيات والدشوق
اندر علی ماشار قدر و با
البحر والارضان
جلد و البحر
للکتاب
الکتاب



V. 8
1782

1782

